دورهٔ کامل

بیست مقالهٔ قزوینی

تصحیح

عباس اقبال

و

استاد پورداود



دورهٔ کامل

بیست مقالهٔ قزوینی

جلد ۱ و ۲



دنیای کتاب

تهران ـ خیابان جمهوری دنیای کتاب

نام کتاب ... بیست‌مقاله قزوینی
نویسنده ... محمد قزوینی
بامقدمه ... پور داود وعباس اقبال
ناشـــر ... دنیای‌کتاب
تیـــراژ ... ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ ... دوم
چاپ ... چاپخانه دو هزار
تاریخ نشر ... ۱۳۶۳
ایران تهران ـ خیابان جمهوری
جلد اول و جلد دوم

فهرست مقالات جلد اول

فهرست مقالات جلد دوم

جلد اول

بیست مقاله قزوینی

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدالوهاب قزوینی

با مقدمه

آقای ابراهیم پور داود
استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - دیماه ۱۳۳۲

چاپخانه شرق

پیشگفتار

درآغازفروردین سال ۱۳۰۷ خورشیدی که در بمبئی دیباچهٔ این نامه را مینوشتم دانشمند نامی میرزا محمد قزوینی در پاریس میزیست ، اینك که پس از گذشتن بیست و پنج سال و نیم در تهران این پیشگفتار کوتاه را از برای چاپ دوم این نامه مینویسم ، بیش از چهار سال است که نگارندهٔ این گفتارهای گرانمایه در زیر خاك میهن خود آرام گزیده است . این دانشمند پاك‌سرشت پس ازگذراندن سی وشش سال درلندن وپاریس و برلن ، درمهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی با زن و یگانه فرزند خود ناهید بتهران بازگشت ودر شب شنبه هفتم خرداد ۱۳۲۸ در همین شهر در هفتاد وچهارسالگی ازجهان درگذشت ودر ری (حضرت عبدالعظیم) در آرامگاه ابوالفتوح رازی بخاك سپرده شده است (۱)

قزوینی نیمی از زندگی خود را ، آنهم بهترین سالهای زندگی خود را دراروپا بسرآورد ، سراسر عمر وی چه در ایران و چه در اروپا بخواندن ونوشتن گذشت ، نتیجهٔ آنهمه‌کاروکوشش آثارگرانبهائی است که از او بجای مانده است این آثار بخوبی گویای پایهٔ دانش و نمودار نهاد نیك او است . این نامه (بیست مقاله) یکی از همان‌آثار است ، بخش دوم آنرا باز بهمین نام فاضل ارجمند آقای عباس اقبال در تهران ، در سال ۱۳۱۳ انتشارداده است چون نگارنده سالها در پاریس و برلن با مرحوم قزوینی بودم و با همدیگر دوستی داشتیم (۲) ، بدرستی میتوانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر ازآن‌اندازه‌ایست که درآثاروی دیده میشود ، قزوینی بسیار دقیق و بی‌اندازه با احتیاط بود ، رفته رفته این احتیاط بیك‌گونه وسواس کشیده شده بود و او را از نوشتن بسیاری از مطالب بازمیداشت ، اینست که آنچه ازاو بجای مانده بتحقیق پیوسته قابل اعتماد است و از اسنادگرانبهای این قرن ما بشمار است .

پورداود

تهران ۲۹ مهر ۱۳۳۲

---

۱ - شرح زندگانی مرحوم قزوینی و تألیفات وی در رساله‌ای که مشتمل برچند مقاله‌است ، بنام «علامهٔ قزوینی» بچاپ‌رسیده‌است : از انتشارات‌ادارهٔ‌کل‌نگارش وزارت‌فرهنگ

۲ - نگاه کنید به «پوراندخت‌نامه» بمبئی ۱۳۰۶

دیباچه

بنام هرمزد پاك

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمدخان بن عبدالوهاب قزوینی است که درجراید مختلف فارسی در اروپا و ایران مثل کاوه و ایرانشهر و فرنگستان و مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلات غالباً پس از گذشتن دورهٔ انتشار آنها درحکم ازمیان رفته و معدوم است حیفم آمد که آثارچنین بزرگواری که بهمه‌چیزدنیا پشت‌پا زده عمری را درگوشه‌ای بسرمیبرد و آرزوئی جزخدمت بمعارف‌ایران ندارد ازمیان برود ودیگر دست‌کسی بآنها نرسد واز استفادهٔ دائمی محروم بماند هرچندکه سایر آثارایشان درکتبی‌که فهرست آنها درانجام نخستین مقاله (صفحهٔ ۳۲) مندرج است جاودانی است لذا ازفرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیه مقالاتشان را بهندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در یك جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقهٔ دوستی و اطمینان از درجهٔ اخلاصم خواهشم را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هرگونه تصرف درآنها مختارفرمودند مسلم است‌که بنده ازاظهار رأفت ایشان سوءاستفاده ننموده بخود اجازهٔ تصرفاتی درنوشته‌های استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه ازآنها کاسته شود خودکرده‌اند.

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقالهٔ قزوینی) نامیدم

و مقالات را بنا بتاریخ انشاء آنها مرتب ساختم مگر آنکه یك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم .

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جائی منتشر نشده و از روی یادداشتهای عدیده که درطی مطالعهٔ کتب جمع گردیده و بعدها مرتب خواهد شد درجلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید درمیان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطهٔ کارزیاد و وقت تنك مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بناچارگذاشتم از برای جلد دوم ودراروپا منتشر خواهم کرد .

درانجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند ودوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشرساختن این نامهٔ نفیس قرین مباهات فرمودند همچنین ازدوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جیجیباهایایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی بیرون از حد متشکرم که بدون هیچ تأمل ودرنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند .

هیچ شکی درین نیست که بهدینان پاك نژاد عموم ادباء و فضلای ایرانرا ازانتشار آثاربزرگترین دانشمند ایران خوشنودمیسازند وبخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان از هیچ قسم خدمت و فداکاری خودداری ندارند .

پورداود

بمبئی کولابا(Colaba)فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

بیست مقاله قزوینی

اسم بنده محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است پدرم یکی ازمؤلفین اربعهٔ « نامهٔ دانشوران » است و تراجم احوال نحاة و لغویین و ادبا و فقها غالباً باو محول بود و اسم او در مقدمهٔ آن کتاب وترجمهٔحال مختصری ازو درکتاب «المآثروالآثار» مرحوم اعتمادالسلطنه محمد حسن خان مسطوراست پدرم درسنهٔ ۱۳۰۶ درطهران مرحوم شد تولد بنده در طهران در محلهٔ دروازه قزوین در پانزدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ هزارودویست ونودوچهارهجری قمری است تحصیلات علوم متداولهٔ اسلامی را در همان طهران کرده ام : صرف و نحو را در خدمت پدرم و خدمت مرحوم آقای حاجی سید مصطفی مشهور بقنات‌آبادی (۱) در مدرسهٔ معیرالممالک و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاجی شیخ محمد صادق طهرانی (۲) مدرس مدرسهٔ مزبور و قلیلی در محضر مرحوم حاجی شیخ فضل‌الله نوری (۳) کلام وحکمت قدیم را درخدمت آقای حاجی شیخ علی نوری در مدرسهٔ خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملامحمد آملی (٤) درمدرسهٔ خازن‌الملک وسپس اصول فقه

۱ـ گویا درحدود ۱۳٤۰ هجری یا اندکی پیش وپس مرحوم شد .

۲ـ گویادراواخر عهدناصرالدین شاه یا اوایل مظفرالدین شاه در طهران وفات یافت .

۳ـ در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ در طهران مصلوب گردید .

٤ـ بطور قطع تا فتح طهران بدست ملیین یعنی تا سنهٔ ۱۲۲۷ در حیات بود وازین تاریخ ببعد نمیدانم در چه سنهٔ مرحوم شد .

خارج را درمحضر درس مرحوم افضل المتأخرین آقامیرزاحسن آشتیانی(۱) در سه چهار سال اخیر عمر آنمرحوم، تبحر و احاطهٔ آن بزرگوار بجمیع جزئیات وشعب علم اصول فی‌الواقع حیرت‌آور بود وتا کسی مثل او را ندیده باشد بحدس و قیاس تصوری ازدرجهٔ احاطهٔ فوق العاده یک نفر بجمیع فروع و مسائل یك علمی نمیتواند بکند.

از میان این همه علوم متداوله نمیدانم بچه سبب ازهمان ابتدای امر شوقی شدید باد بیات عرب گریبان‌گیرمن شد تااکثر ایام صبی وشباب در شعب مختلفهٔ این فن بخصوص نحو صرف گردید و عمر گرانمایه در اشتغال باسم و فعل وحرف گذشت واکنون که تأمل ایام گذشته میکنم وبرعمر تلف کرده تأسف میخورم باز یکی ازبهترین تفریحات من مطالعهٔ شرح رضی ومغنی‌اللبیب است که برای من احلی من وصل‌الحبیب است! العادة کالطبیعة‌الثانیة.

از جملهٔ بزرگوارانی که از انفاس قدسیهٔ ایشان بدون تدریس وتدرس کتب‌رسمی بقدراستعدادخود کسب فیوضات نمودم مرحوم حاجی شیخ‌هادی‌نجم‌آبادی(۲) قدس سره‌است. قریب دو سه سال‌هرروزمقارن غروب‌آفتاب تایکی دوازشب رفته بایکی‌ازرفقا بمجلس‌محاضره‌مخصوص ایشان که در بیرونی منزلشان درحسن‌آباد در روی ریك و زمین‌بی فرش

۱ــ گویا در اوایل عهد مظفرالدین شاه، شاید در حدود ۱۳۱٦ ببعد در طهران مرحوم شد و تقریباً تمام سکنهٔ طهران در تشیع جنازه آن مرحوم شرکت کردند و جمیع دکاکین و بازارها را بستند و آن روز از روز های یاد نرفتنی است.

۲ــ در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه گویا بعد از سنهٔ ۱۳۱٤ در طهران وفات یافت.

منعقد میشد حاضر میشدم و از مفاوضات کثیرالبرکات آن وجود مقدس و اجلهٔ اصحاب و تلامذه ایشان مستفیض میگردیدم . سادگی اطوار و حرکات و سکنات آن بزرگوار و آزادی خیالشان بتمام معنی کلمه وخدمتی که در بیداری اذهان وخرق حجب موهومات و باز کردن چشمها وگوشهای طبقات منورالفکر وعناصر مستعده ایران در آن دوره کرده‌اند، وغرابت اوضاع مجالس ایشان وحضوراغلب ارباب مذاهب مختلفه وملل متنوعه ازمسلمان و یهود و بابی وغیره هم درآن مجالس ومباحثات آنها در انواع مسائل مذهبی و غیره در حضور ایشان در کمال آزادی ، طنز واستهزا نسبت بموهومات که بروجنات بیان و فلتات لسان ایشان وعموم اصحاب وتلامذه ایشان لایح بود ، واطاعت واحترام فوق‌العاده که اصحاب آن‌بزرگوار نسبت‌بایشان اظهارمینمودند چنانکه تقریباً حرکتی وتبسمی درحضورایشان ازآنها صادرنمیشد همهٔ این امور از غرایب وقایع عصر اخیر و مشهور بین‌الجمهوراست برای شرح حالات آن مرحوم یك کتاب میتوان نوشت ازین جملهٔ معترضه بگذریم .

دیگر از اساتیدی که از افادات ایشان بی‌نهایت مستفید شده ام بقیةالفضلاء خاتمة الادباء آقای آقا سیداحمدادیب پیشاوری‌مدالله فی‌عمره است چندین سال همه ساله در تابستان در موقع ییلاق که ایشان عادت داشتند همه روزه بصحن امامزاده صالح تجریش تشریف میآوردند ویك دو سه ساعتی آنجا درگوشهٔ مینشستند من بواسطه ترسی که از تنگی حوصلهٔ ایشان داشتم حیله ها انگیخته و بهانه ها اختراع کرده بمحضر شریفشان حاضر میشدم و جسته جسته با ترس و لرز گاهگاه سؤالی از ایشان میکردم وجوابی شافی وکافی میشنیدم وفوراً آنرا درخزانهٔدماغ

و دفتر بغل ثبت میکردم تبحر ایشان در ادبیات عربی و فارسی و حافظهٔ عجیب فوق‌العاده که از ایشان درحفظ اشعارعرب مخصوصاً مشاهده کردم فی‌الواقع باصطلاح تازه محیرالعقول بود . هروقت و در هرمجلسی که از یك شعرعربی مثلا صحبت میشد وهیچکس ازاهل مجلس نمیدانست آن شعر ازکیست ودرچه عصر گفته شده ایشانرا میدیدم جمیع اشعار سابق‌ولاحق آنرا با تمام قصیده واسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او و معنی شعر و غیره و غیره همه را بلا تأمل بیان میکردند هر وقت من ایشانرا میدیدم یاد حکایت معروفی که در کتب ادبیه عرب بحماد راویه نسبت میدهند (که وی فقط ازشعراء قبل از اسلام بعدد هریك ازحروف معجم صد قصیده بزرك سوای مقطعات ازحفظ داشت تا چه رسد بشعرای بعد از اسلام و ولید از خلفای بنی امیه که این ادعا را باور نمیکرد شخصی را براو موکل کماشت تا دوهزار ونهصد قصیده بتفصیل فوق ازو تحویل گرفت (۱)) میافتادم . باری در کثرت حفظ و وسعت اطلاع از ادبیات و اشعار و لغات و همچنین در مشرب فلسفه و زهد در دنیا و گوشه نشینی و سایر حالات و اطوار من همیشه ایشانرا در پیش خود بابوالعلاء معری تشبیه میکنم با این‌فرق که ابوالعلاء فقط درادبیات عرب نادره دهر بود وایشان ذواللسانین ودرعربی وفارسی هردو نابغهٔ عصرند دیوان اشعارایشانرا دو سه سال قبل درپاریس پیش شاهزاده نصرةالدوله فیروزمیرزا دیدم صد افسوس که چاپ نشده است .

دیگرازبزرگان که حق تربیت بگردن‌من‌دارند مرحوم‌شمس‌العلما

۱ــ رجوع بابن خلکان در حرف حاء ، حماد .

شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی است (۱) از اجلهٔ ادبای عصر و از رفقای پدرم و از مؤلفین اربعهٔ « نامهٔ دانشوران » که پس از فوت مرحوم پدرم ما اولاد صغیر را درزیرجناح حمایت خود گرفت ومقداری قلیل از مقرری پدرمان را توانست در حق ما برقرار نماید و بمدد آن قوت لا یموت مادر صالحهٔ ما که روانش پر نور باد ما را بزرگ کرده بحد مردان رسانید .

دیگر از بزرگوارانی که حق تربیت و تعلیم عظیم بگردن این ضعیف دارند مرحوم میرزامحمدحسین‌خان‌اصفهانی (۲) متخلص بفروغی ملقب به ذکاء الملک پدر دانشمند معظم آقای میرزا محمد علی خان ذکاءالملک حالیه مد ظله العالی است که قریب ده دوازده سال از اوایل عهدشباب‌را غالب‌ایام ولیالی‌درمحضر انوارایشان که محطرجال‌ادبا وشعرا و اهل ذوق آن عصر بود بسر بردم . تربیت اخلاقی برحسب استعداد خود و ترویض نفس سرکش وقهرطبع توسن و اعتراف بجهل خود همه را کلاً مدیون توجهات مشفقانه و تربیت پدرانهٔ آنمرحوم میباشم . در تمام این مدت ده دوازده ساله علی سبیل‌الاستمرار از مصاحبت دوفرزند دانشمند آن بزرگوار آقای میرزا محمد علی خان ذکاءالملک و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی برخوردار بودم . ابتدا من درخدمت آقای ذکاءالملک حالیه درس فرانسه میخواندم و ایشان پیش من درس عربی ولی بزودی بواسطهٔ توافق مشرب‌طرفین وتجانس‌اخلاق وخیالات‌جانبین

---

۱ ــ در اثناء جنگ عمومی در طهران مرحوم شد ، سنهٔ وفات او علی التحقیق در نظرم نیست .

۲ــ در سنهٔ ۱۳۲۵ درطهران وفات یافت .

کار ازتعلیم وتعلم گذشته دوستی مؤکد باطنی که بنای آن مانند رفاقت اغلب ابناء زمانه نه بر جلب منافع و دفع مضار بلکه اساس آن مانند دوستی اخوان‌الصفا وخلان‌الوفا محض یگانگی مشرب و اتحاد مسلك بود بین ما برقرار ومتدرجاً مستحکم گشت و امیدوارم که مادام‌الحیاة رشته این عروة‌الوثقای مودت که نتیجهٔ عمرمن است بحال حالیه محکم ومبرم باقی بماند .

دیگر ازاعاظم علما که لطف مخصوصی دربارهٔ این ضعیف داشتند مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری بود که وظیفهٔ تدریس نحو را برای دو پسرخودشان یکی آقای آقا ضیاء الدین ودیگری آقای حاجی میرزا هادی بعهدهٔ من محول نمودند و من برای هر یك از آن آقازادگان علی‌التعاقب مدت دو سه سالی تدریس کرده ایشانرا برحسب معلومات ناقصهٔ خود بعلم مزبور آشنا ساختم در دورهٔ اقامت اولی من در پاریس احیاناً مکاتیب آنمرحوم بخط خودشان برای من میرسیدکه برای یادگار آنها را نگاه داشته ام سوء عاقبت ظاهری وحرکات اواخرعمر آنمرحوم که منتهی به خاتمه فجیع حیات او گردید (۱) هیچکدام از اینها نباید باعث انکار مقامات علمیهٔ آنمرحوم بشود او مکافات اعمال خود را در این دنیا چشید و واقع امر بدست خداست و حالا او اسیرخاك ودستش از این دنیا کوتاه است و دیرگاهی است که گفته اند اذکروا اموتاکم بالخیر راقم سطور را مقصود مدح یا قدح حرکات اواخر آنمرحوم نیست غرض من ازذکر خیر او دراینجا فقط ادای وظیفهٔ حق شناسی و تذکار حقوق مودت آن مرحوم و خوبیهای او در حق من است و بس وتذکر

۱ــ در ۱۳ رجب سال ۱۳۲۷ درطهران مصلوب گردید .

عهود ماضیه را خواستم تا بقول بیهقی لختی قلم را بر او بگریانم .

در اوایل سنهٔ ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیه مفتش در اداره مالیات غیرمستقیم) که آنوقت درلندن بود چون شوق مفرط مرا بدیدن نسخ قدیمهٔ نادره میدانست بمن نوشت که بد نیست تا من اینجا هستم سفری به لندن بکنی و کتابخانهٔ بزرگ اینجا را تماشائی بنمائی وسپس بعد از چند ماه دیگر با هم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول معروف که کوراز خدا چه میخواهد دوچشم بینابلاتأمل پس‌ازوداع ابدی با مادر که در بیرون دروازه قزوین با چشمهای پر ازاشك وقتیکه گاری پستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواهم دید در پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۲۲ ازطهران حرکت کرده ازراه روسیه و آلمان وهلاند بلندن سفر کردم پس از مشاهده عظمت کتابخانهٔ آنشهر وتأمل آنهمه کتب نفیسهٔ نادره ازعربی وفارسی وغیره شوق مطالعهٔ آنها چنان برمن غلبه کرد که بی‌اختیار اهل و وطن وخانواده را نمیگویم فراموش کردم ولی موقتاً (که این موقتاً تا کنون به بیست سال کشیده است!) خیال آنها را بکناری گذاردم .

قریب‌دوسال درشهرلندن‌بسر بردم ودرآنجا با جمعی ازمستشرقین انگلیسی آشنائی پیدا کردم از جمله پروفسور بوان (۱) که متخصص در ادبیات عرب بخصوص اشعارجاهلیین و مخضرمین است و درین شعبه کمتر کسی بپایهٔ او میرسد و درین فن در نهایت تبحر و در کار خود در منتهی درجه دقت واحتیاط بلکه وسواس‌است کتاب نقائض جریروالفرزدق را در سه جلد بزرك پس از بیست سال تصحیح درسنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲

1- A. A. Bevan.

مسیحی درلیدن (هلاند) بطبع رسانیده‌است طبع این کتاب با این‌درجه ازصحت ودقت یکی ازشاهکارهای ادبی اروپاست درین قرن اخیر.

ودیگر مستر الس (۱) کتابدارسابق «بریتیش میوزیوم» و عضو امنای اوقاف گیب (۲) که درفن معرفة‌الکتب واحاطه باسماء کتب عربی و فارسی و ترکی و اطلاع برشرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب‌مطبوعه عربی «بریتیش‌میوزیوم» دردوجلد بزرك از تآلیف ذیقیمت اوست .

ودیگر مأسوف علیه مستر آمدروز(۳) عضوامنای اوقاف گیب که طبع تاریخ‌الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی نتیجهٔ زحمات اوست .

ودیگر مستشرق شهیر پرفسورادوارد برون (٤) که شهرت‌ایشان مغنی از هرگونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف گیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی ازکتب‌که بعد ها مذکورخواهد شد ازطرف امنای مزبور بعهده این ضعیف محول گردید [در۲۰ جمادی‌الاخره ۱۳٤٤ (ژانویه ۱۹۲٦) م درکمبریج وفات یافت] دراوایل سنهٔ ۱۳۲٤ امنای مزبور تصحیح وطبع تاریخ جهانگشای جوینی را بمن پیشنهادکردند من نیز باوجود قلت‌سرمایهٔ‌علمی وصعوبت فوق‌العاده این‌کار متوکلا علی‌الله دل بدریا زده پیشنهاد مذکور را قبول

1- A. G. Elis. 2- E. J. W. Gibb Memorial.

3- H. F. Amedroz. در۱۹۱۷ وفات یافت

4- Edward G. Browne.

کردم و برای انجام این مقصد درماه ربیع‌الثانی سنهٔ هزاروسیصد و بیست وچهار از لندن بپاریس که در آنجا نسخ متعدده از کتاب مزبور موجود است آمدم و تا اواخر سنهٔ هزار و سیصد و سی ودو در پاریس متوقف بودم .

در پاریس نیز با جمعی ازمستشرقین فرانسه آشنا شدم وازثمرات زحمات ایشان مستفیدگشتم ازجمله مأسوف علیه هرتویك درنبورك (۱) عربی دان معروف و طابع کتاب سیبویه وصاحب تألیفات مشهور چندی بپای دروس او در خصوص خط حمیری (خط مسند) در یمن وکتیبه‌ها و احجاری که بآن خط در موزهٔ لوور موجود است حاضر شدم و آن درس ها را اغلب در خود موزه لوور میداد .

دیگر مأسوف علیه باربیه دومنار(۲) طابع ومترجم مروج‌الذهب مسعودی درنه جلد وبسیاری ازکتب دیگر دیگر مسیومیه (۳) نحوی ولغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسهٔ نحو و صرف السنهٔ هند واروپائی با یکدیگر چندی درسوربون بدرس های او حاضرشدم .

دیگر مسیوهوارت (٤) که در اغلب علوم وفنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمهٔ نموده یا کتابی از السنهٔ مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی از آنها بخصوصه از او مشهود نیست .

1– Hartwig Derenbourg در۱۹۰۸ درپاریس وفات یافت

2– Barbier de Meynard. در۱۹۰۸ درپاریس وفات یافت

3– A. Meillet.

4– Clément Huart در ۳۰ دسامبر۱۹۲٦ درپاریس وفات یافت

درین مدت توقف خود در پاریس باآقای میرزاعلی اکبرخان دهخدا نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل « استبداد صغیر » در جزو مهاجرین ملی بپاریس آمده بودند تجدید عهد مطول مفصلی نمودم در تمام مدت اقامت معظم له در پاریس من اغلب اوقات را درخدمت ایشان بسرمیبردم وازمؤانست با آن طبع الطف از ماء زلال وارق از نسیم صبا و شمال بنهایت درجه محظوظ میشدم و فی الواقع تمتعی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو میکنم که باز قبل از مرك یکبار دیگر این سعادت نصیب من گردد .

ودیگر با جناب قدوة الفضلا آقای حاجی سیدنصرالله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصرحاضر مرا افتتاح روابط کتبی و آشنائی غائبانه دست داد درایامی که من مشغول طبع وتصحیح مرزبان نامه بودم ایشان با یك وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقع میتوان بود نسخهٔ مصححهٔ خودشان را بدون هیچ سابقهٔ آشنائی ووثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند وبآن مناسبت ازآنوقت تا کنون ابواب مکاتبه بین الجانبین بازاست واین ضعیف ازافاضات آن استاد محترم همواره سرفراز.

دراواخر سنه هزاروسیصد وسی وسه چون بواسطهٔ جنك عمومی همه کارهای دنیا معوق وتعطیل شده بود و بعللی که اینجا موقع ذکرآن نیست دیگر برای من درپاریس بهیچوجه ادامهٔ کارهائی که بدست داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان نواب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پاریس بودند و در همان اوقات بسمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که توکه حالا درپاریس کاری نداری

بیا با هم برویم ببرلن ودوسه ماهی آنجا بمان و آنجا را هم ببین و پس از دوسه ماه دیگر که جنك تمام شد (!) و کارها بحالت اولیه عود نمود دوباره بپاریس بر گرد .

من نیز پیشنهاد ایشانرا با کمال شوق پذیرفته در ١٤ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ (۲۳اکتبر۱۹۱۵) ازپاریس حرکت کرده ازراه سویس درمصاحبت ایشان چهارروز بعد وارد برلن شدم وبا وجود اشکالات فوق‌العاده عبور ومرور درآن ایام جنك بخصوص عبورازخاك یکی ازدول متحاربه بخاك دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیرمختار و دارای تذکرهٔ «دیپلوماتیك» بودند وما هم جزوجلال ایشان بودیم چندان گرفت وگیری درسرحدات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما ببرلن دخول و خروج از خاك آلمان بکلی مسدود گردید و دوسه ماه دوسه سال شد و باز جنك تمام نشد .

الغرض من مدت چهارسال ونیم تا ختام جنك دربرلن ماندم شرح صدمات و مشقاتی که من از قحط و غلای عمومی درین مدت مانند همهٔ اهالی آن مملکت فلکزده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است یك کتاب باندازه روضة‌الصفا برای‌آن لازم است ادای این وظیفه را بعهده مورخین این جنك وامیگذارم .

اینکه میگویم قحط وغلای «عمومی» مقصودم اینست که درقحط وغلاهای معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکی دوفقره است مثلا نان یاگوشت یا غیر آن دو ولی درین مدت جنك درآلمان بواسطهٔ محاصره بری و بحری دول متفقه که یك زنجیری‌آهنین غیرقابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده ملیون سرنیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقا و بطور کلی از نان و آرد و گوشت‌گرفته الی

سیب زمینی و برنج وجمیع حبوبات وشیر و پنیر وروغن واقسام دهنیات ولبنیات وقند وشکرومربی وعسل وصابون وحتی ارسی وحوله وملحفه وپشمینه‌جات بکلی نایاب وبوجه‌من‌الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع میکرد ولی چه مقدار! مثلا هفته ۲٦سیر نان‌سیاه وسه‌سیر گوشت وه‌مثقال (۲۵) گرام روغن ! وماهی چهارسیرونیم قند ویکعدد تخم‌مرغ ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب . و اینرا هم عرض‌کنم که ما ایرانیان نسبةً بسایر اهالی مملکت خوشبخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها خارجهٔ بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهریك ازماها ازارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج‌مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی‌یك‌تخم‌مرغ بما دو عدد صحیح بی‌کسر تخم مرغ مرحمت میشد !

باری اینمدت چهار پنج ساله را درمصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی‌زاده مدظله بسرمیبردم وازمفاوضات علمی و ادبی آن یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودم ایشان درآن ایام بمساعدت دولت آلمان یك‌انجمنی باسم «کمیته‌ایرانی» تشکیل داده و جمعی ازاعزه ایرانیانرا که در آن ایام وانفساه بواسطهٔ انقطاع روابط بین‌المللی وانسداد طریق همه درحکم ابناءالسبیل واغلب در باب امر معیشت ولواینکه دربلاد خود شاید متمول بودند سرگردان بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته ازهمه نگاهداری مینمود و باین طریق جمعی کثیرازهموطنان‌ما ازصدمه آن‌طوفان عالمگیرمحفوظ‌ماندند وازآن‌سموم‌آتشین‌که تر وخشك را بسوخت جانی بسلامت بدربردند .

اینمدت چهار پنج ساله فی‌الواقع برلین بوجود جمعی از نخبه نجبا و فضلای ایران آراسته بود وعده کثیری ازیشان با تفاوت مسلك وشغل و سلیقه که بنات‌النعش‌وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی‌زاده همه پروین آسا دریك نقطه جمع آمده ومانندرمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرها را بیکدیگر نزدیك آورده در کمال اتحاد با هم بسرمیبردند واز کشتارهولناك بیست ملیون نفوس که درهمان اثناء درخارج ازحدود آلمان درمیدان دوردست جنك بعمل میآمد بجز صور متحرکی که درسینماتماشامیکردندیابعضی سربازان مجروح ناقص الاعضاء که درمعابر برسبیل تصادف بآنها برمیخوردند یا صفوف مطول زنها وپیرمردها در مقابل دکاکین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی‌سر و صدا انتظار چند ساعتهٔ رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری ازجنك نمیدیدند وروزگاری در کمال آرامی وسکونت ظاهری که اشبه اشیاء بخواب یا خیال بود میگذرانیدند.

آقای تقی‌زاده حضوراین آقایانرا دربرلین مغتنم شمرده یك انجمن ادبی وعلمی تشکیل دادند که هرشب چهارشنبه ده پانزده نفر ازفضلای آنها در اداره «کاوه» جمع شده در انواع مسائل علمی و ادبی و فنی گفتگومیکردند و مقرر بود که هریك ازاعضاء بنوبهٔ خود درموضوعی بخصوص که خود او قبل از وقت بر حسب دلخواه معین میکرد مقاله با اسنادی نوشته در حضور اعضا قرائت مینمود.

از فضلای مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی آقا مجتهد تبریزی وکیل سابق آذربایجان بود که فی‌الحقیقه در ادبیات عرب اورا

صاحب یدی طولی بل یدی بیضا یافتم وی در همان برلین در سلخ جمادی الاخره ۱۳۳۹ برحمت ایزدی پیوست .

و دیگر آقای سید محمد علی خان جمال زاده یکی از بهترین امید های آینده ایران که کتاب « روابط روس و ایران » او نمونهٔ از وسعت اطلاعات و قوه انتقادی و تدقیق اوست بسبك اروپائیان و کتاب « یکی بود و یکی نبود » او نموداری از شیوه انشای شیرین سهل ساده خالی ازعناصرخارجی اوست و اگرچه این سبك انشاء کارآسانی نیست و باصطلاح سهل ممتنع است ولی معذلك فقط این طرزوشیوه است که باید سرمشق چیزنویسی هرایرانی جدیدی باشدکه میل دارد بزبان پدر مادری خودش چیز بنویسد ونمیخواهد که بواسطه عجز ازادای مقصود خود بزبان فارسی محتاج بدریوزه نمودن کلمات وجمل واسالیب تعبیر کلام از اروپائیها بشود چنانکه شیوه ناخوش بعضی از نویسندگان دوره جدید است .

ودیگر آقای میرزا محمود خان غنی زاده ازشعرای فصیح‌اللسان شیرین زبان آذربایجان که نمونه ازاشعارنمکینش درشماره‌های «کاوه» و«ایرانشهر» منتشراست .

ودیگر آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیرمجله «ایرانشهر» منطبعه برلین که خود آن مجله بهترین معرف ایشان است .

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلای مشهور آذربایجان و آقای آقا سیدمحمدرضای مساوات (۱) فاضل وحکمی مشهور.

---

۱ ــ در نهم صفر سنهٔ هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران مرحوم شد .

و دیگر از فضلای مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع به عرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه را :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است و این ضعیف با وجود اینکه در این تعصب برضد زبان عربی با ایشان توافق عقیده ندارم معذلك خلوص نیت وحرارت وشور ایشان را در این خصوص از جان ودل تحسین میکنم .

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیره اندوختم از جمله پروفسور مارکوارت (۱) ازمشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات جلیله ازقبیل کتاب « ایرانشهر» در جغرافیای قدیم ایران و غیره و غیره » و فی‌الواقع درجه احاطه و تبحر و دامنهٔ بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است ، دریائی‌است متلاطم ازمعلومات ومحفوظات ، السنهٔ پهلوی وفارسی وعربی وارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکها وادعاهای مضحك آنها که اغلب مشاهیر دنیا را ازاقدم‌الازمنه الی حال ازنژادترك میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی‌الاصل میدانند وغیرذلك ازخیالات عجیب وغریب آنها میانهٔ ندارد ارامنه پیرامون او را

2– J. Marquart

گرفته اند و برای استفاده سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت به او احترام میکنند ولی ایرانیان چون اورا نمیشناسند وتقدیر نمینمایند از وجود او استفاده نمیکنند.

دیگر پرفسورزاخائو(۱) مستشرق مشهور دراقطارعالم وی عربی وسریانی وسانکریت را باعلی درجه خوب میداند وفارسی را نیز تادرجهٔ و تألیفات نفیسهٔ ابوریحان بیرونی از قبیل الاثارالباقیه و تاریخ الهند (۲) زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب واقدی است در شرح حال صحابه وتابعین که تا کنون ۱۴ مجلد از آن ازطبع خارج شده است.

دیگر دکتر موریتز (۳) مدیر کتابخانهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیه در برلین که متخصص درقرائت خطوط متنوعهٔ اسلامی است و کتابی عظیم الحجم مشتمل برعکسهای خطوط مختلفهٔ اسلامی ازاوایل هجرت الی یومناهذا ازروی نسخ واسناد مختلفه موجوده در کتابخانه های معروف دنیا جمع کرده است مقالهٔ بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایرةالمعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست.

دیگرمأسوف علیه پرفسورهارتمن (٤) مستشرق معروف ومتخصص

۱- Eduard Sachau

۲- اسم حقیقی این کتاب «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» است.

۳- B. Moritz

٤- Martin Hartmann در غره ربیع الاول ۱۳۳۷ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین وفات یافت.

درزبان عربی و ترکی وصاحب تألیفات کثیره مدتی با کبرسن وریش سفید وقد خمیده درسن هفتاد سالگی پیش من در برلین ادبیات فارسی تحصیل مینمود و تا نه روز قبل ازوفات خود این عمل را با پشت کار یك جوان محصل ادامه داد .

دیگر مأسوف علیه پرفسورمان (۱) که فارسی و کردی را بسیار خوب میدانست وچندین سفر بایران کرده‌بود وچندین تألیف درخصوص زبان کردی دارد .

دیگر پرفسور میتووخ (۲) عربی دان معروف قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور را تصحیح وطبع نموده است .

دیگر پرفسورفرانك (۳) متخصص درسریانی .

دیگر سباستیان‌بک (٤) مؤلف صرف و نحو مفصلی بآلمانی در خصوص زبان فارسی که با وجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحووصرفی است که تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه بفارسی چه بیکی از السنهٔ اروپائی .

ولی بدبختانه درطول‌مدت‌اقامت‌خود در آلمان بملاقات بزرگترین مستشرقین آلمان واعلم‌واسن آنها (امروز ۸۸سال دارد) استادنولدکه(٥) موفق نشدم با وجود کمال شوقی‌که باین فقره داشتم چه در آن اوقات ایشان دراستراز بورك اقامت داشتند ومن در برلین بودم و در ایام جنك

۱- Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳٦ مطابق ٥ دسامبر ۱۹۱۷ در برلین وفات یافت .

۲- Eugen Mittwoch

۳- Frank

۴- Sebastian Beck

٥- Theodor Nöldeke

نقل‌وانتقال ازشهری بشهری درنهایت اشکال بود بخصوص بالزاس ولورن معلوم‌الحال استاد نولدکه که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان وعده کثیری تألیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم وفنون راجع بالسنهٔ عربی وعبری وسریانی و پهلوی وفارسی که همه این زبانها را بخوبی میداند و درسنهٔ ۱۹۰٦ مسیحی (۱۳۲٤ هجری) مستشرقین اروپا جشن هفتادسالهٔ اورا گرفتند وکتابی بزرك دردوجلد راجع بشرح حال او منتشرساختند درمقدمهٔ آن‌کتاب ٥٦٤ کتاب ورساله ومقاله ازتألیفات او ذکر کرده‌اند ، و از آن تاریخ تا کنون که هیجده سال میشود لابد مبلغی بر این عدد افزوده شده است .

بمناسبت صحبت‌ازمستشرقین این نکته را نیز که ازتجربیات‌خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بی‌مناسب نمیدانم اشاره بآن بنمایم و آن اینست که برهموطنان عزیزمن پوشیده نباشدکه دراروپا درحوزه مستشرقین مدعی‌وعالم‌نما و«شارلاتان» عده‌شان‌بمراتب‌بیشتر ازمستشرقین حقیقی و علمای واقعی است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا ودرهرفنی وعلمی و تخصیص بمستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در ماده مستشرقین اروپا دامنهٔ این مسئله وسعت غریبی دارد و علت این فقره شاید این باشد که بمضمون مثل معروف فرانسوی : « در مملکت کوران آدم یکچشم پادشاه است » بواسطهٔ بی‌اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق واز السنه وعلوم مشرق بالطبع وظیفهٔ مستشرقی یك میدان وسیع مستعدی میشود برای متقلبین و « شارلاتان » ها که بمحض اینکه یکی دو از السنهٔ شرقیه را تا درجهٔ

آموختند وامتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان ازامتحان‌دهندگان با اطلاع تر نیستند) دادند و بتوسل بیکی از وسائل بسمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد مثلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم وفنونی که بآن زبانها مدون شده اند و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها همه محول بایشان میشود و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تمیزی در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند وتألیفات مینمایند و صاحب آراء مخصوصهٔ تازه میشوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط فاحشه بطبع میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یونانی و لاتینی مثلا که عموم طبقات ناس کما بیش از آن دوزبان مستحضرند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعا ها بلکه عشری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص در یك شعبه کوچك محدودی از آن دوزبان قناعت کرده پا را از آن گلیم باریك خود جرئت ندارند درازتر کنند. مقصود اینست که هموطنان عزیزمن بالفاظ با طمطراق «معلم السنهٔ شرقیه» وعضوانجمن علمی فلان یا آکادمی بهمان غره نشوند و هر ترهاتی را که از طرف اروپا بامضای هرمجهولی میآید چشم بسته بدون آنکه آنرا بمحك اعتبار بزنند وحی منزل ندانند ودرهرچیزی عقل خداداد را که معیارتمیزحق ازباطل فقط اوست توأم با علم اکتسابی میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را ازچاه وخضر را ازغول گمراه بازشناسند.

الغرض من از اوایل جنك تا یکی دو سال بعد از ختام جنك را

در برلین ماندم و با وجود اینکه بی‌نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جوینی که ناتمام مانده بود دوباره بپاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین‌المللی درست افتتاح نشده‌بود ومسافرت ازمملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق‌العاده داشت اسباب کارآن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاءالملك) بسمت عضوهیئت مأمورین ایرانی برای مجلس صلح بپاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خودبایشان متوسل‌شدم ایشان‌نیزفوراً وبدون درنگ‌اقدامات لازمه‌رانموده وبمساعدت شاهزاده نصرةالدولهٔ فیروزمیرزا وزیرخارجه وقت که ایشان هم در آن اوقات در پاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات‌مسافرت‌وتحصیل‌تذکره‌وغیره‌را روع کرده من‌در۱۲جمادی‌الاخره ۱۳۳۸ (٤ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت‌کرده ازراه سویس چهارروز بعد در ۱٦ جمادی‌الاخره وارد پاریس شدم و بعد از پانزده شانزده سال مفارقت دوباره تجدید عهدی با آقای ذکاءالملك نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود ودوام چندانی نکرد چه آقای‌ذکاءالملك پس ازهفت‌هشت ماه دیگر که غالب آن اوقات را هم درسفرهای مختلف و از پاریس غایب بودند درروز۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر ۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند .

پس‌ازورود من بپاریس آقای‌ذکاءالملك بهمان‌تجدیدعهد و بشاشت وجه وخرمی‌دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع‌مادی مرا حدس‌زدند خواستندگویا معنی دوستی را باین‌ابنازمانه بیاموزند بدون درنك دامن همت بر کمرزده ازهیچگونه جدی وتلاشی کوتاهی‌نکردند

تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصرةالدوله فیروزمیرزا
و امضای سریع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت
یك مقرری سالیانه ازدولت که تا اندازه اوضاع معیشت مرا مرتب نمود
در حق اینجانب برقرار نمودند و پس از مراجعت بطهران برای اینکه
دیگر درجه خجلت و انفعال مرا حدی برایش باقی نگذارند زحمت
وصول وایصال آن وجه را نیز بعهده جوانمردی وآزادگی خود گرفتند
و عجالةً از آن تاریخ تا کنون از پرتو مساعی آن راد مرد خیر یگانه
که خدایش از من جزای خیر دهاد و عمر طولانی و سعادت جاودانی
و کامرانی این جهانی و آن جهانی عنایت کناد روزگاری نسبةً آسوده
میگذرانم تا بعد خداوند چه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر برخجلت
و انفعال من می‌افزاید اینست که برای تلافی آن همه احسان و مهربانی
هیچ وسیلهٔ جز اظهارشکر خشك خالی زبانی درخود سراغ ندارم.

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجدداً با یکی دو نفر
ازمستشرقین فرانسه آشنائی پیداکردم‌یکی مسیو کازانوا(۱)که متخصص
در عربی است درتاریخ وجغرافیای بلاد اسلام (بخصوص مصر) ومذاهب
وفرق مختلفه اسلام ومسکوکات دول اسلامی تتبع کامل نموده وتألیفات
نفیسی در این مواضیع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهولهٔ بسیار
دلکش را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافی که از خصائص اوست
حل آنها را تا اندازه بدست آورده است مثلاً رسالهٔ تألیف نموده در
خصوص الف لیله ولیله و روایات مختلفه آن و اماکن جغرافیائی که در

1– Peul Casanova در عشره اول رمضان ۱۳٤٤
(دهۀ آخر مارس ۱۹۲٦) درمصر وفات یافت .

سفرنامهٔ سندباد بحری اسم برده شده است که اگر چه اصل حکایت واضح است افسانه است ولی روابط تجارتی و بحر پیمائی تجار عرب و ایرانی بصره و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم وسوم هجری میرساند و آن اماکن که در آن سفرنامه اسم برده شده است هیچکدام جعلی وافسانه نیست بلکه همه درست واسماء حقیقی بلاد جزایر بحر هند است که فقط اسماء آنها اغلب حالا عوض شده است ودیگر رسالهٔ راجع بکتاب معروف «اخوان‌الصفاء» که تألیف آن در چه عهد بوده است ومؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیله باطنیه بوده اند.

و دیگر رسالهٔ در خصوص یك نسخهٔ خطی بزرگی در علم نجوم و تاریخ که در کتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه ازجمله نسخ کتابخانهٔ قلاع‌الموت است و در عهد حسن صباح نوشته شده است و دیگر رسالهٔ درخصوص «اصفهبدان پریم» یکی از سلسله‌های معروف ملوك طبرستان خانواده صاحب مرزبان‌نامه ومسکوکاتی که از آنها باقی مانده است، و دیگر رسالهٔ بسیار دلکشی درخصوص مسکوکی که از صاحب الزنج معروف که درسنهٔ ۲۵۵ در بصره خروج کرد وغلامان سیاه را برصاحبان آنها بشورانید مانده است، ودیگر رساله درخصوص خطوط طلسمات و منترها که چه خطی و چه زبانی بوده است، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همهٔ آنها بی‌نهایت مفید است.

دیگر مسیو گابریل فران مدیر (۱) «ژورنال آزیاتیك» (روزنامهٔ

1- Gabriel Ferand

آسیائی) که پیرمرد محترمی است متخصص در جغرافیای جزیرةالعرب و بحر هند و روابط تجار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحرهند وسوماترا وجاوه وآن نواحی است وتألیفات ومقالات زیاد در این مسائل نموده است .

دراین مدت اقامت ثانوی خود درپاریس با آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه وروابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبحرشرقی طریقهٔ انتقادی وتدقیق غربی را جمع دارد و با یك پشت کارملال‌ناپذیری توأم با حرارت وشور جوانی در احیای آثارادبی صنادید عجم میکوشد .

دیگر از فضلائی که درین سفر بخدمتشان رسیدم ولی بدبختانه بواسطهٔ کوتاهی مدت اقامتشان درپاریس کماینبغی استفاده ازحضورشان دست نداد آقای میر محمدحسین خان عمیدالملك حسابی ازنویسندگان شیوای دوره جدید است ولی مرابطهٔ کتبی با ایشان برقرار است .

در مدت اقامت دراروپا سه چهارکتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است ازاینقرار : قسمتی ازجلد اول از تذکرةالشعراء عوفی موسوم به لباب‌الألباب، مرزبان‌نامه، المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم تألیف شمس قیس رازی، چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، جلد اول ودوم ازتاریخ جهانگشای‌جوینی (که بالفعل مشغول تصحیح وطبع جلد سوم واخیرآن میباشم) ودیگر ترجمه لوایح جامی بفرانسه (پس بانگلیسی بتوسط وینفیلد (۱) انگلیسی) ، دیگر رسالهٔ

1- E. H. Whinfield 2nd Edition London, 1914. (Oriental Translation Fund)

در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ انگلیسی آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچهٔ تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمهٔ حال آن بزرگوار ، دیگر بعضی مقالات متفرقه درباره مجلات فارسی ،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

۱٦ ربیع الثانی ۱۳٤۳

مطابق ۱٤ نوامبر ۱۹۲٤

راجع بمقالهٔ رسم‌الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۳۷

« خدمت اداره روزنامهٔ کاوه » عرض میشود : در شماره اخیر کاوه (شماره۳۱_۳۲) صفحهٔ ۱۷ اخطاری راجع برسم‌الخط ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریده کاوه مصمم شده است بعد ازاین یاءات تنکیررا درکلمات مختومه بهاء مخفیه درمثل «بندهٔ ازبندگان شما هستم» و « خانهٔ بزرك و باغی وسیع خریدم » و « هفتهٔ مانند سالی گذرانديم » همانطوردرکتابت هم برسم نسخ‌قدیمه بصورت‌یاء بنویسند یعنی «بنده‌ای» و«خانه‌ای» و«هفته‌ای» .

اولاً از این قدم اول که جریده کاوه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بغایت خرسند شده اداره تحریریهٔ آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگویم وامیدوارم سایر اصلاحات املائی را نیز متدرجاً در جریده خود بمعرض اجرا گذارند .

« ثانیاً عرض میکنم که این اقدام جریده‌کاوه ناقص وبقول طلاب دلیل آن اعم ازمدعی است باین معنی که علت منطقی نوشتن یاء تنکیر بصورت یاء اینست که این یاء یاء صریحهٔ مشبعه است نه مثل یاء اضافت وتوصیف مثل خانهٔ من وخانهٔ تاریك که یاء نه مشبعه است ونه صریحه بل مانند همزهٔ ملینه تلفظ میشود (رجوع کنید بمعاییراشعارالعجم صفحهٔ

۲۲۱) (۱) و برای عدم التباس یاء صریحه مشبعه بیاء غیرمشبعه البته باید فرقی مابین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این تفاوت منظور بوده است در این صورت تخصیص یاء تنکیر فقط بکتابت بصورت یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد بعبارةً اخری هر کسی که برعهده خود بگیرد یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد البته چاره ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد یعنی مثلاً کسی که برعهده خود گیرد که « بندهٔ از بندگان شمایم » را « بنده ای » بنویسد البته باید « تو در خانهٔ » و « تو آمدهٔ » و « ملاحسین بشرویهٔ » و « میرزا محمد رضای قمشهٔ » و « فلان کمرهٔ » و « بهمان آبادهٔ » را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیهی است که تخصیص بدون مخصص و ترجیح بلامرجح معقول نیست وراقم سطور نیز در چند سال قبل در مقدمهٔ « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب درهلاند بطبع رسیده است صفحهٔ صز- صح همینطور پیشنهاد کرده بود. ودرجمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود سنهٔ ٦٠٠ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار وجهانگشای جوینی وتفهیم ابوریحان بیرونی والمعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب ابنیه عن حقایق الادویه لابی منصور موفق بن علی الهروی که بخط اسدی شاعر یك نسخهٔ از آن بخط کوفی مورخهٔ سنهٔ ٤٤٧ در وینه موجود است و راحة الصدور راوندی در تاریخ سلجوقیه

۱ـ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی بسعی واهتمام پروفسور ادوارد براون وتصحیح میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنهٔ ۱۳۲۷ دز بیروت بطبع رسیده است.

و ترجمهٔ تاریخ طبری وغیرها این قاعده رسم‌الخط مرعی بوده است و از حدود سنهٔ ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ یعنی تا عهد امیرتیمور نیز غالب نسخ این املا را محفوظ میداشتند ولی نه بطور حتم و کلی بل جسته جسته در بعضی از نسخ و در یك نسخه در مواضیع مختلفهٔ آن رسم‌الخط جدید شروع بظهور کرده بوده است و بعدازعهد امیرتیمور دیگر گویا نسخه‌ای دیده نمیشود که رسم‌الخط قدیم در آن مراعات شده باشد.

« بنابراین مستدعی است اگر مرجحی برای تخصیص یاء تنکیر بنوشتن بصورت یاء و ننوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر دارید خوب است در «کاوه» منتشر بفرمائید تا خوانندگان مسبوق گردند و اگر مرجحی و مخصصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب ازین قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرد غفلت و عدم التفات بوده است پس خوب است که درشماره آتیهٔ کاوه اخطاری باین‌مضمون بفرمائید که « بعد از این جریده کاوه تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مختومه بهاء مخفیه بصورت یاء (ـ ای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقهٔ سابق بگذاردن همزه‌ای در بالای یاء (خانهٔ من ، هفتهٔ گذشته) مرقوم خواهد داشت» درهرصورت این اقدام شجاعانهٔ جریده کاوه شایستهٔ تحسین و تهنیت است.

قدیمترین شعر فارسی
بعد از اسلام

برلین ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷

براهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیهٔ فارسی وتذکره‌های شعرا قدیمترین شعرفارسی‌را اغلب بعباس (یا ابوالعباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری (۱) در شهرمرو قصیده‌ای درمدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

الی آخر الابیات که درتذکره‌ها مسطوراست وتاآنجاکه‌راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکرنموده نورالدین محمد عوفی است درتذکره لباب‌الالباب (۲) .

علاوه برآنکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایح تر ازآنست که هیچکس را که بهره ازذوق سلیم ادبی باشد درآن شکی عارض تواند شد قرینهٔ خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که

۱ــ صاحب مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ٦٤ در سنهٔ ۱۷۰ مینویسد و آن سهوواضح است چه فقط درسنهٔ ۱۸۳ هرون‌الرشید خراسان وقسمت شرقی مملکت خود را بمأمون واگذاشت و مأمون خود فقط در سنهٔ ۱۹۳ یعنی همانسال وفات هرون بمرو رفت نه قبل ازآن .

۲ــ طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱ .

ایرانیان درقدیم اگرهم خود شعری داشته اند بلاشك تابع عروض عرب نبوده‌است وفقط بعد ازوضع عروض عرب بتوسط خلیل‌بن‌احمدفراهیدی وانتشار این علم درایران کم‌کم ایرانیان ازروی عروض عرب بنای گفتن شعرفارسی گذاردند وچنانکه درکتب عروض‌مفصلاً مسطوراست پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلیدکردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کما هی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند ، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف (۱) مقبول طباع موزون ایرانیان نمی‌افتاد بکلی کنارگذاشتند وازمابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطهٔ زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان‌گردید چه عرب دراغلب‌آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلا بحر هزج و رمل را که در عرب اصلا مسدس است در فارسی مثمن کردند یاآنکه در مسدس‌آن زحافاتی داخل‌کردند که ازآن استکراه برطبع و استثقال برسمع بیرون‌آمد (چنانکه در مسدس سالم هزج و رمل در فارسی شعرنگفته‌اند ولی مزاحفات‌آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است ازقبیل خسروشیرین و لیلی مجنون نظامی ومثنوی مولوی) .

پس از این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مثمن مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی

۱ــ زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که برارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلا بواسطهٔ زحاف مفتعلن یا مفاعلن میشود

مدید بعد ازانتشار عروض خلیل‌بن احمد اولا اصل عروض عرب و بعدها رمل مثمن در ایران بعرصهٔ ظهور آمده باشد ، و خلیل‌بن احمد درسنهٔ ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنهٔ ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد ازوفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ای دراکناف ایران شایع شده باشد وتقلید ایرانیان از اوزان عرب وتصرفات ایشان در آن ومشتق نمودن اوزان مخصوصهٔ بایرانیان از آنها همه این امور که عادة یك سیر طبیعی ومدتی کما بیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که در خراسان دور ازمراکز علوم عرب یك شاعرایرانی یك قصیده بلند بالائی دربحررمل مثمن مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد .

وانگهی چنانکه‌گفتم اولین‌کسیکه این قصیده را ذکرنموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفی است در لباب‌الألباب و لباب‌الألباب در حدود ٦۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ٤۰۰ سال بعد ازعصرمأمون ، وازمتقدمین ومعاصرین عوفی مثل رشیدالدین‌وطواط‌صاحب‌حدایق‌السحر ونظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله وشمس قیس صاحب معاییر اشعارالعجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد واین بعد عهد وسکوت سایرین ازذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی برنقل آن توفرداشت ازاعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دویست سال قبل ازفردوسی هنوز زبان عربی اینقدرتاراج برزبان فارسی نکرده بوده وعناصرعربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندك بوده است خود قرینهٔ دیگری است‌که این قصیده مصنوعه جدید است ومدتی‌طویل بعد ازعصرمأمون ساخته شده است ، وعجیب‌است‌که بعضی ازمستشرقین

معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایتهٔ آلمانی در کتاب « اساس فقه‌اللغة ایرانی » ج ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه پاول هورن آلمانی درهمان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هر دو این فقرهٔ عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض ردّ و زییف آن نگردیده‌اند سهل است که پاول‌هورن آنرا تقویت مینماید ومیگوید بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» مجهول دانسته‌اند وفاضل معاصر ادواردبرون‌انگلیسی در « تاریخ ادبیات ایران » ج ۱ ص ۱۳ ، ۳٤۰ ، ٤٥۲ باآن ذوق سلیم که معهود ازاوست در اصل داشتن این افسانهٔ خنک شک نموده آنرا تمریض مینماید (۳) وهمچنین بیبرستن‌کازیمیرسکی (٤) در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون ازو.

وبعضی دیگر قدیمترین شعرفارسی را بابوحفص حکیم‌بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

یـار ندارد بی یار چگونه رودا (٥)

و ابوحفص سغدی بتصریح شمس‌الدین محمدبن قیس الرازی در کتاب

1- Ethé, Grundriss der Iranischen Philongie, Band II. P. 218

2- Paul Horn, ibid. Band I. Abteil. 2. p. I.

3- Edward G, Browne, Literary History of Persia, vol, I pp. 13, 340, 452,

4- Biberstein Kazimirski

٥- المعجم فی معاییراشعارالعجم طبع اوقاف گیب ص ۱۷۱ با نسخهٔ بدل «چو ندارد یار» بجای «یار ندارد» .

المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص۱۷۱) نقلاً ازفارابی درحدود سنهٔ سیصد هجری (۱) میزیسته است واگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) در همان وقتها میزیسته وقبل ازرودکی شعرای بسیار بوده‌اند وقطعاً حنظلهٔ بادغیسی که بتصریح نظامی‌عروضی درچهارمقاله احمدبن عبدالله‌خجستانی ازمطالعهٔ دیوان او ازخربندگی بسلطنت خراسان رسید قبل ازابوحفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲٦۸ کشته شد ، و اغلب شعرای طاهریه و صفاریه قبل از ابوحفص بوده‌اند پس این سخن بکلی نامعقول و واهی است .

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص درتذکره‌ها مسطوراست که ازغایت بی‌اساسی قابل ذکر نیست هر که خواهد بدانمواضع رجوع نماید . درهرصورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کنون جواب شافی مقنعی نیافته است ، و ما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفی سنهٔ ۲۵۵) وابن‌قتیبه (متوفی سنهٔ ۲۷۰) وطبری صاحب‌تاریخ‌کبیر (متوفی سنهٔ ۳۱۰) و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنهٔ ۳۵٦) دوفقره شعر فارسی پیدا کرده‌ایم که یکی درحدود سنه ٦۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین درخلافت یزیدبن معاویه (٦۰ـ٦٤) ودیگری درسنهٔ ۱۰۸ درخلافت هشام‌بن عبدالملك گفته شده است ، و علی‌العجاله شاید بتوان این دوفقره را قدیمترین نمونهٔ شعر فارسی بعد از اسلام محسوب

۱ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ٦۱ گوید درمایهٔ‌اولی بوده است ومعلوم نیست این حرف از روی چه مأخذی است .

نمود هرچند دراولی آنها چنانکه خواهیم گفت اگرچه خود شعرفارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعرعامیانه و باصطلاح حالیه «تصنیف» (۱) است ، اینست با کمال اختصار خلاصهٔ آنچه ما ازکتب مصنفین عرب التقاط کرده‌ایم .

اما فقره اولی – ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) وطبری درتاریخ کبیرخود (سلسلهٔ ۲ ص ۱۹۲–۱۹۳) وازهمه مفصل‌تر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (ج ۱۷ ص ٥٦ ببعد) ذکر کرده اند وقتیکه عبادبن زیاد برادر عبیدالله‌بن زیاد معروف در خلافت یزیدبن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزیدبن مفرغ شاعر نیز خواست درمصاحبت او بسیستان رود ، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت ازچه‌روی‌ایهاالامیر گفت تومردی‌شاعری وبرادرمن بحکومت میرود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نپردازد وترسم تو اورا معذورنداری وما و خانوادهٔ ما را جامهٔ ننك و فضیحت پوشانی ، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در بارهٔ من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم ، ابن‌زیاد گفت نه مگرآنکه تعهد نمائی که اگر از جانب برادر من در بارهٔ تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو براو شتاب نیاوری و پیش ازوقت بمن بنویسی ، ابن مفرغ گفت آری چنان کنم ابن‌زیاد گفت پس بفیروزی برو ، ابن مفرغ در مصاحبت عباد

1– Chansons Populaires

برفت وهمانگونه که ابن زیاد پیش بینی کرده بود بعد از ورود بسیستان عبّاد بجنك و خراج مشغول شده بابن مفرّغ نپرداخت ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید ودر قفای عباد شروع ببدگوئی نمود واورا هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود بابن زیاد ننوشت ، گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی روزی ابن مفرغ درر کاب عباد میرفت باد درریش عباد افتاد و آنرا بهرسو حرکت میداد ابن مفرغ خندید وبمردی که درپهلوی او میرفت گفت الالیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنهارا باسبهای مسلمانان میخورانیدیم ، آن مرد برای خودشیرینی آنرا بعباد نقل کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت سبق عباد وصلّت لحیته * یعنی عباد پیش افتاد وریش اوعقب ماند ، بالاخره عباد ازدشنامها وهجوهای ابن مفرغ که در باره او وپدراو وخانواده او همه جا میگفت متأثرشده با وی بنای کجرفتاری گذارد و کسان را برانگیخت تا ازو ادعای طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود اورا بزندان افکند غلام و کنیزك اوراکه سخت دلبستگی بدانها داشت ببیع اجباری بفروخت وبغرما داد سپس اسب وسلاح واثاث البیت اورا نیز بفروخت واورا همچنان درحبس میداشت تا آنکه بتفصیلی که در اغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت واز آنجا بشام و از شهری بشهری همی گریخت هجو آل زیاد وطعن درنسب زیاد و بدکاری مادراو سمیة واستلحاق معاویه اورا بابوسفیان وامثال این فضیحتها را در آفاق منتشر

مینمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب مسطور است هر که خواهد بمظان آن رجوع نماید ، ابن زیاد بعد از کاوش بسیار آخرالامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و بیزید نوشت ودر کشتن او رخصت طلبید یزید باو نوشت که هر گونه عقوبتی خواهی اورا بنما ولی زنهاراورا مکش چه اورا اقوام وعشایر بسیارند وهمه درلشکرمنند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد چون جواب نامه بعبیدالله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نبیذ شیرین با شبرم آمیخته بنوشانیدند اورا طبیعت روان شد و گربه ای و خوکی وسگی با او در یك بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان در قفای او فریاد میزدند بفارسی میگفتند این چیست (۱) او نیز بفارسی میگفت :

آبست نبیذ است (۲)

عصارات زبیبست (۳)

سمیة روسپیذ است (٤)

۱ـ بواسطهٔ اهمیت مسئله ما عین نسخه بدلهای کتب منقول عنها را در اینجا بدست میدهیم و حروف تهجی لاتینی هر کدام اشاره بنسخهٔ معینی ازطبری و ابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمهٔ ناشر نمود ـ طبری در متن مثل اینجا ، در نسخهٔ Co شیست C سشت .

۲ـ طبری : آبست و نبیذ است ـ ابن قتیبه در متن مثل اینجا ، در نسخ VS اینست نبیذ است .

۳ـ طبری : وعصارات زبیب است .

٤ـ متن اغانی : سیمت روی شبید است ـ البیان و التبیین للجاحظ طبع مصر ج ۱ ص ٦۱ : سمییت روسپید است ؛ ـ طبری در متن : و سیمه

(بقیه در ذیل ص ٤۲)

وسمیة نام مادرزیاد است که در جاهلیت ازفواحش بوده بالاخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عباد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند ورهائی او را بالتماس وتهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان بپذیرفت و کس فرستاد بسیستان تا اورا از زندان بیرون کشید وازقلمرو عباد وبرادرش بیرون برده درموصل منزل داد وتفصیل این وقایع بغایت دراز وسخت دلکش است هر که خواهد بکتب مذکوره رجوع نماید.

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزیدبن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ۶۰ تا ۶۴ هجری بوده است بنا بر این این ابیات عجالةً قدیمترین نمونه ایست ازشعرفارسی بعد از اسلام واگرچه بدبختانه شاعرخود ایرانی نیست وعرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان ازنژاد وملیت شاعر قطع نظر نمود وگویا ابن‌مفرغ بواسطهٔ طول اقامت در بصره و خراسان و نشو ونما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است.

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱)

روسپیست ! درنسخهٔ Co وسمیه روسبیست ! C وسمنه ذوسیشت ـ ابن‌قتیبه متن : سمیه روسفیدست درنسخ CVS سمیه روسفیدست خزانةالأدب للامام عبدالقادربن عمرالبغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۵۱۶ : سمیه روسبیست ‘ ـ وظاهراً نسخ «روسبیداست» با نسخ «روسبیست» اختلافی درمعنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز « روسبید » میگفته اند که بتدریج «روسبی» شده است (رجوع بفرهنك ناصری).

اما فقره دوم ـ طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که دراین‌سال ابومنذر اسدبن عبدالله القسری بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنك کرد خاقان اورا شکست داد ومفتضح ساخت اسدبن عبدالله با حال پریشان ازختلان ببلخ گریخت اهل خراسان درباره وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان درکوچه‌ها همی‌خواندند. درحوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تمامتر ذکرمیکند عین عبارت او تاآنجاکه محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنك ازاینقراراست :

(طبری طبع لیدن سلسلهٔ ۲ صفحهٔ ۲-۱۴۹۱) : ـ « ثم دخلت سنة ثمان ومأئة . . وفیها غزا اسدبن عبدالله‌الختل فذکرعن علی‌بن محمد ان خاقان اتی اسداً وقد انصرف الی‌القوادیان وقطع النهر ولم یکن بینهم قتال فی تلك‌الغزاة و ذکر عن ابی عبیدة انه قال بل هزموا اسداً وفضحوه فتغنی علیه‌الصبیان (۱) :

از(۲) ختلان (۳) آمذی (۴) برو تباه (۵) آمذی »

(ایضاً ص ۱۴۹۴) ـ « وقال بعضهم رجع اسد فی سنة ۱۰۸ مفلولا من‌الختل فقال اهل خراسان :

۱ـ ما عین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمهٔ حواشی آنرا عیناً بدون تغییروتبدیل دراینجا بدست میدهیم .

۲ـ همهٔ نسخ : ان .

۳ـ MB حملان (بدون نقطه) .

۴ـ MB وO اینجا ودر مصراع بعد : امدی .

۵ـ همهٔ نسخ : ترو پناه .

از (۱) ختلان آمذی (۲) برو تباه (۳) آمذی (٤)
بیدل فراز آمذی »

(ایضاً ص۱۶۰۲) - « ثم دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال وساراسد بالناس حتی نزل مع الثقل وصبحوا اسداً من الغد وذلك یوم الفطر فکادوا یمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا ومضی اسد الی بلخ فعسکر فی مرجها حتی اتی الشتاء ثم تفرق الناس فی الدور ودخل المدینة ففی هذه الغزاة قیل له بالفارسیة :

از (٥) ختلان آمدیه (٦) برو تباه (۷) آمدیه (۸)
آبار(۹) باز آمدیه (۱۰) خشك نزار (۱۱) آمدیه (۱۲)

۱- همهٔ نسخ : ان .
۲- MB مدیه O امذیه .
۳- B اینجا وقبل ازین ، ترویناه ، MB بدون نقطهٔ O بروتیاه .
٤- MB و O امذیه ، مصرع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور دارند : لبذل ترار امدیه .
٥- همهٔ نسخ : آن
٦- B امذیه ، BM و O امده - چون حالا دیگر بنظر میآید که در همهٔ مواضع آتیه «آمدیه» فقط صواب باشد لهذا هوتسما فرض میکند که این هیئت آمدیه [بجای آمدی] زبان بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم گاهی همین هیئت دیده میشود .
۷- B ترونیه ، O برویته ، BM همینطور ولی بدون نقطه .
۸- B امدیه ، MB و O امده .
۹- B آبار ، BM و O امان ، کلمهٔ «باز» را هوتسما از پیش خود قیاساً افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمهٔ آواره می‌پندارد (رجوع بفرهنك فولرس) .
۱۰- B امذیه ، BM و O امدیه .
۱۱- کذا هنا در BM و O ، B بدون نقطه وازاینجا بطور وضوح

(بقیه در ذیل ص ٤٥)

واین ابیات اگرچه آنها را شاید ازقبیل شعرادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعارعامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی درهرصورت نمونهٔ بسیاردلکش غریبی‌است ازین جنس شعر درهزارودویست سال پیش ازین در خراسان . و وزن این اشعار را اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحررجز(مطوی‌مخبون) بروزن مستفعلن مفتعلن ومفاعلن مفتعلن ومفتعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی ازاشعارانگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطورتصادف بر یکی از بحورعرب حمل نمود واضح است که درآن تاریخ یعنی در سنهٔ ۱۰۸ هجری عروض عرب درایران چنانکه سابق‌گفتیم هنوزمتداول نشده بوده چه خلیل‌بن احمد واضع عروض خود در سنهٔ ۱۰۰ متولد شده است وانگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرزعروض‌عرب خود قرینهٔ واضحی است که‌گوینده‌آنها اصلا نظری بطرزواصول اشعارعرب نداشته است چه « آمدیه » بنا بر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنا براصطلاح عروض عرب «آمدیه» را قافیه بگیریم لازم میآیدکه قافیه چهارمرتبه مکرر شده باشد وآن محال است چه تکرارقافیه را که در عرب ایطاءگویند وازعیوب فاحش قوافی میشمارند وقتی‌است‌که دومرتبه مکرر شده باشد ولی تکرارقافیه چهارمرتبه پشت سرهم دیگر ازعیوب نیست بلکه بکلی محال است .

(بقیه ازذیل ص ٤٤)
معلوم میشود که کلمهٔ «فراز» درص ۱٤۹٤ که بجای کلمهٔ «ترار» چاپ شده خطاست و همچنین کلمهٔ «بیدل» که بجای «ابذل» مسطور در نسخ (OوBM) چاپ شده بکلی سهو است ، هوتسما فرض میکندکه این کلمه باید ارذل خوانده شود که تفسیرعربی کلمهٔخشك بوده درمتن شعر.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

« اینکه مرقوم فرموده‌اید که پس از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار قدیمترین ذکرمشروحی که ازطهران شده درمعجم‌البلدان یاقوت حموی است الخ لابد مرادتان چنانکه ازقید«مشروح» معلوم میشود ذکرمفصل ومبسوط این‌کلمه است و الاّ اگر از قید «مشروح» صرف نظر بفرمائید خواهید دید که قبل از یاقوت چندین نفر دیگر اسمی ازطهران برده‌اند و چون بواسطهٔ ضیق وقت مجال تتبع واستقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دوسه مأخذ که درنظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضلای ایرانی واگذارنمود .

اولاً اصطخری که در کاوه استخری نوشته شده و لابد نویسنده مقالهٔ مزبوره را متحتم است (که تبرستانی وگرگانی وزنگانی واسپهانی وگزوینی یاغزوینی وگاینی یا غاینی بجای طبرستانی وجرجانی وزنجانی و اصفهانی و قزوینی و قاینی بنویسد) چنانکه علامهٔ مستشرق دوخویه طابع سلسلهٔ جغرافیین عرب در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخری متعرض شده است از تهران اسمی برده است منتهی در بعضی نسخ به بهزان تصحیف شده وهمانطور چاپ شده است وعین عبارتش این است : « و من رساتیقها [ای رساتیق الری] المشهورة قصران الداخل والخارج و بهزان [نسخهٔ بدل نهنان] والسن و بشاویه الخ » و دوخویه

درحاشیهٔ همانجا گوید « شاید این کلمه را تهران باید خواند » وتألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنهٔ ۳۴۰ هجری است (۱) . و ابن حوقل (حدود سنهٔ ۳۶۶) ومقدسی (حدود سنهٔ ۳۷۵ه نیز از رساتیق ری بهزان را نام برده اند که باحتمال قوی چون طابع اصطخری که اولین کتاب از حلقهٔ جغرافیون عرب است دراصطخری بهزان چاپ کرده بود لابد شده طرداً للباب واجراء للباب علی نسق واحد بقول صرفیین در ابن حوقل ومقدسی هم بهزان چاپ کند وسمعانی ابداً اسمی ازبهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است برهفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده وخراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطورتمریض بلفظ « قالوا » ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پروپائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است .

ازاصطخری وابن‌حوقل ومقدسی که قدری مشکوک‌است بگذریم سمعانی درکتاب الانساب که درحدود سنهٔ ۵۵۵ تألیف شده گوید (۲) : الطرانی بکسرالطاءالمهملة و سکون الهاء و فتح‌الراء وفی آخرها النون هذه النسبة الی طهران . . . . و طهران قریة بالری و الیها ینسب الرمان الحسن . . . واماالمنتسب الی طهران الری وهی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابوعبدالله محمدبن حمادالطهرانی الرازی . . . . وکانت وفاته بعسقلان من ارض‌الشام سنة ۲۶۱ » که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکراین محمدبن حماد انساب سمعانی بوده است وانساب درخصوص این شخص مفصل‌تراست از یاقوت .

۱- بروکلمن ، ج ، ص ۲۲۹ .

۲- ورق ۳۷۳ ازچاپ گیپ .

پس ازانساب السمعانی برحسب ترتیب زمانی نام طهران درکتاب «راحة الصدور و آیةالسرور» در تاریخ سلجوقیه ایران تألیف ابی‌بکر محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌الحسین‌بن‌همتةالراوندی که در سنهٔ ۵۹۹ تألیف شده است (واکنون بمخارج اوقاف گیب وبسعی واهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبعهٔ بریل در هلاند در تحت طبع است) درسلطنت ارسلان‌بن طغرل گوید (۱) : «روزسه‌شنبه هفتم رجب (سنهٔ ۵۶۱) والده سلطان (ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه) وامیر سپاه سلار کبیر مظفرالدوله والدین قزل ارسلان ازلشکرگاه (در ری) حرکت فرمودند برعزیمت نخچوان و ببالای طهران فرودآمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی وستین اتابك اعظم وامرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ» .

پس از راحة الصدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم‌فرموده‌اید درتاریخ ابن اسفندیار (سنهٔ ۶۱۳) سپس در «معجم البلدان» یاقوت (سنهٔ ۶۲۱) سپس در آثارالبلاد (که در سنهٔ ۶۷۴ نه سنهٔ ۶۶۱ چنانکه در کاوه مرقوم است چه سنهٔ ۶۶۱ تاریخ تألیف نسخهٔ (۲) اول آثارالبلاد است و نسخهٔ ثانی و نهائی و قطعی در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده است (۳)) آمده است .

پس از آثارالبلاد برحسب ترتیب زمانی تا آنجا که درنظر است

۱ــ ورق ۱۱۸ــ۱۱۹ از نسخهٔ وحیده پاریس .

2\- Version

۳ــ رجوع کنید بمقدمهٔ آثارالبلاد طبع ووستنفلد ص VI و IX .

(عرض کردم که مقصود بنده استقراء نیست چه نه قوه آنرا درخود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف « جامع‌التواریخ » رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتواست. جامع‌التواریخ درحدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است. در کتاب مذکور (۱) در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان با الیناق ازامرای سلطان احمد تکودار (با تاء مثناة فوقیه نه نکودار با نون چنانکه غلط مشهور است) بن هلاکو درسنهٔ ششصد وهشتاد وسه هجری درحوالی آق‌خواجه ازحدود قزوین وشکست خوردن لشکرالیناق گوید « ازآنجا (ارغون) بصوابدید امرا مراجعت نموده بطهران ری رسید ».

سپس چنانکه مرقوم فرموده اید درکتاب «نزهة‌القلوب» حمدالله مستوفی است که در سنهٔ ۷۴۰ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورخین و سیاحین بسیار میآید ودرکاوه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب « هفت اقلیم » امین احمد رازی که در سنهٔ ۱۰۰۲ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از «زینة‌المجالس») غفلت یاتغافل فرموده‌ایدکه اسمی ازآن نبرده‌اید درهفت اقلیم شرح مفصلی ازطهران وشمیران و کند وسلقان(سولوقان) ذکرمیکند که چون نسخهٔ آن کتاب فراوان است ازذکر آن دراینجا صرفنظر نمودیم

و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که درکتاب « مرآة‌البلدان » محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه درجلد دوم درتحت «تهران» ازسنهٔ ۹۴۴ ببعد با شرح واشباع زیاد اغلب وقایع تاریخیه راجع بطهران را مرتباً ذکرمیکندکه خیلی بااهمیت وبرای تاریخ طهران باقدروقیمت است.

۱ـ ورق a ۳۱۹ ازنسخهٔ پاریس Suppl, Pers. 209

نامهٔ امیر تیمور گورگان

بشارل ششم پادشاه فرانسه

پاریس رمضان ۱۳۳۹

در « خزانهٔ اسناد رسمی (۱) » در پاریس در تحت نمره J.937 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای ما مشرقیان اطلاع از آن بیفائده نیست و آن عبارت‌است از نامه‌ای که امیر تیمور گورگان بتاریخ غره محرم سنهٔ ۸۰۵ هجری (غره اوت ۱۳۰۲ مسیحی) بشارل ششم (۲) پادشاه فرانسه نوشته است.

متن این نامه با ترجمهٔ آن بلاتینی و تحقیقات دقیقهٔ انیقهٔ بسیار مشروح ومبسوط باهتمام مستشرق‌شهیرفرانسوی مرحوم‌سیلوستردوساسی در «تذکره آکادمی فرانسه» جلد ششم سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی صفحهٔ ۴۷۰-۵۲۲ چاپ شده است (۳) وهرچه دراین خصوص بایدگفته شود او گفته است لهذا ما نمیخواهیم در تفاصیل جزئیه آن داخل شویم هر که میل

1- Les Archives Nationales

۲- Charles VI ، ازسنهٔ ۷۸۲ تا ۸۲۵ سلطنت نمود .

3- Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par M. le Baron Sylvestre de Sacy Mémoires de l Institut royal de France, Académie des Inscriptions et Belles - Lettres. tome VI. Paris 1822. pp. 470-522.

دارد ازجزئیات این مسئله اطلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقالهٔ مذکوره سیلوستردوساسی . مقصود ما دراین جا فقط چاپ کردن عکس نامهٔ مزبور است زیرا که چون در عصر دوساسی هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او عکس این نامه را بالضروره نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامهٔ مذکور در جائی دیگر هنوز چاپ نشده باشد واگرهم چاپ شده باشد چون درمحل دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطلاع قراء محترم «کاوه» ضرری ندارد .

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئیه که برای توضیح بعضی عبارت آن ضروری بنظر آمد ازروی همان مقالهٔ دوساسی التقاط کرده بر آن میافزائیم . پس هر چه دراین مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجهٔ مساعی فاضل علامهٔ مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید « مترجم » یا « راقم سطور ») اینک عکس نامهٔ مزبوره را بطورضمیمه در مقابل همین صفحه درج کردیم ومزیداً للتوضیح متن نامه نیز ذیلا نگاشته شد :

امیرکبیر تمر کوران [۱] زید عمره ملک ری‌د فرنسا [۲] صد هزار سلام وآرزومندی ازین محب خود [۳] قبول فرماید باجهان ارزمندی [٤] بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای [٥] عالی آن امیرکبیر [٦] را نموده میشود که که [۷] فری فرنسسکس [۸] تعلیم ده [۹] بدین طرف رسید و مکاتب ملکان [۱۰] را آورد ونیکنامی وعظمت و بزرکوری [۱۱] آن امیرکبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکرانبوه روانه شد بیاری باری تعالی و دشمانان [۱۲] ما را و شما را قهروزبون کرد [۱۳] من بعد فری جوان مارحسیا [۱٤] سلطانیه بخدمت فرستاده شد وی بخدمت

تقریر کند هرچه واقع شد اکنون توقع از آن امیرکبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود وسلامتی آن امیرکبیر بازنماید تا تسلی[۱۵] خاطرحاصل آید دیگرمیباید که بازرگانان شمارا بدین طرف فرستاده شود که اینجایگه [۱۶] ایشانرا معزز ومکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشانرا نیز معزز و مکرم سازند و بر ایشان کسی زورروزیادتی نکند زیرا دنیا ببازرگان آبادانست زیادت[۱۷] چه ابرام نمایم دولت باد در کامرانی بسیارسال والسلام تحریر فی غرة محرم المکرم[۱۸] سنهٔ خمسة و ثمانمایه الهجریة .

(محل مهر امیرتیمور)

اینك بعضی توضیحات بترتیب اعداد که در اصل نامه علامت گذارده ایم :

۱ــ «تمر» املای اصلی «تیمور» است و اصل این کلمه در ترکی بمعنی «آهن» است واملای جدید این کلمه دمر بادال است اما «کوران» شکی نیست که سهو کاتب است بجای «گورگان» و گورگان که بمغولی بمعنی «داماد» است لقب معمولی امیرتیمور بوده است و در وجه تسمیهٔ آن ابن عربشاه المتوفی سنة ۸۵٤ که خود معاصر تیمور بوده است در کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور گوید : «چون تیمور بر ماوراء النهر مسلط شد ودختران پادشاهان را تزویج نمود درالقاب او کلمهٔ گورگان راافاضه نمودند که بمغولی بمعنی داماد است چه وی داماد پادشاهان گردید

و با ایشان پیوند نمود (۱) (نقل از توضیحات دوساسی) . راقم سطور گوید ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی المتوفی سنهٔ ۸۷٤ که معاصر شاهرخ پسر امیرتیمورواولاداو بوده‌است درکتاب المنهل‌الصافی والمستوفی بالوافی نیز عیناً همین وجه تسمیه را ذکر کرده در اول ترجمهٔ حال امیر تیمور گوید، «وکورکان (۲) معناه باللغةالعجمیة صهرالملوك»، سپس در اثناء ترجمه گوید، «واظهرالعصیان علی السلطان حسین و استحفل

۱ــ عین عبارت ابن عربشاه اینست : « و لما استولی تیمور علی ماوراءالنهر و فاق الاٌ قران تزوج بنات الملوك فزادوافی القابه کورکان وهو بلغة الموغول الختن لکونه صاهرالملوك وصارله بینهم سکن »

۲ــ عیناً در هر سه موضع همینطور با کاف و سه نقطه برروی آن که املای قدیم کاف فارسی بوده است دراصل نسخه المنهل الصافی که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظاست **(Arabe 2069. ff. 142a. 143a)** نوشته شده است ، مقصود از این اصرار آنست که تلفظ این کلمه یعنی کورکان با دو کاف فارسی است ، و همینطور معاصرین تیمور و اعقاب او آنرا تلفظ مینمودهاند نه با کاف عربی چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا مینویسند (مترجم)

باجازه فاضل محترم نویسنده مقاله این نکته را یادآوری میخواهیم بکنیم که لفظ کورکان امروز نیز در زبان ترکی شرقی در آذربایجان و قفقاز بمعنی مطلق داماد است و با کاف ترکی و ضمهٔ عربی بلااشباع وفتحهٔ راء و کاف دوم که آنهم کاف ترکی است و با املای کاف فرنگی « **Kurakan** » تلفظ میشود و قلب کاف فارسی بکاف ترکی در زبان ترکی بعید است . آیا ممکن نیست که جهت اینکه درعبارت عربی سه نقطه روی کاف گذاشته شده آن باشد که کاف ترکی نیز با آنکه اشبه اشیاء است بکاف عربی معهذا کاف عربی نیست وعربها کاف عجمی را ازهرقبیل برای تمیزدادن از کاف عربی علامت مخصوصی میگذاشتند ؟ (اداره کاوه)

امره و استولی علی ماوراءالنهر و تزوج بنات ملوکها فعند ذلک لقب بکورکان تقدم الکلام علی کورکان فی اول الترجمه» و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان‌آرا در شرح حال امیر تیمور گوید ، «و اطلاق گورگان بر وی بواسطهٔ آنست که او داماد امیرحسین‌بن امیرمسلای‌بن امیرقزغن صاحب ماوراءالنهر است یا طغاجار برادرقراجار (جدامیرتیمور بزعم مورخین تیمور) بدختر داماد چنگیزخان بود » و مستشرق شهیر فرانسوی کاترمر درترجمهٔ فصلی ازمطلع‌السعدین لبعدالرزاق‌السمرقندی راجع به ورود سفارتی از جانب خاقان چین بدربار شاهرخ گوید (۱) ، «چینیان امیرتیمور را بلقب یوئن‌فوما (۲) میخوانند زیرا که وی دختر شونتی (۳) آخرین پادشاه سلسلهٔ یوئن را تزویج کرده بود ، یوئن (٤) باصطلاح چینیان نام سلسلهٔ پادشاهان مغول است از اعقاب چنگیزخان که در چین سلطنت کرده اند و فوما بچینی بمعنی داماد است و ترجمهٔ تحت‌اللفظی کلمهٔ گورگان‌است که نیز بترکی بمعنی داماد است پس یوئن فوما بمعنی داماد یوئن میشود ، راقم سطور گوید دامادان چنگیزخان چنانکه رشید الدین فضل‌الله در جامع التواریخ در ضمن تعداد دختران چنگیزخان اسامی آنها را ذکرمیکند همه ملقب به «گورگان» بوده‌اند و بعد ازاسم هریکی ازآنها بلااستثنا کلمهٔ «گورگان» ملحق است ، در عنوان دختر چهارم چنگیزخان گوید : «دختر چهارم تومالون او را بپسر پادشاه قنقرات داده نام او کورکان هرچند کورکان داماد باشد نام

1– Quatremère. Matla assadein. Notices et Extraits. tome XIV p. 214

2– Yuen-fou-ma 3– Chun-ty 4– Yuen

او هم کورکان بوده (۱) : و گویا «گورگان» نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده» ، ومعادل آن در ملل دیگر وجود ندارد ، وعبارت ابن تغری بردی که درتفسیر گورگان گوید « ومعناه صهرالملوك » و نمیگوید «معناهالصهر» مؤید این احتمال و تقریباً صریح درآنست ، و شاید اینکه عثمانیها ببعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» دادهاند مانند ابراهیم پاشا وغیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم) .

۲ـ ریدفرنسا یعنی « پادشاه فرانس (۲) » ، از اینکه نام شارل

۱ـ جامعالتواریخ طبع برزین درپطرزبورغ جلد ۲ صفحهٔ ۱۲۸ .

۲ـ دوساسی درخصوص اینکه چرا بجای «رودفرانس»(Roy de France) که قاعدتاً بایستی نوشته شود هیئت « ریدفرنسا » استعمال شده است چیزی نمیگوید وچون راقم سطور دراینزمینه بکلی جاهلاست لهذا ازمسیوادگار بلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرقفرانسوی وکتابدار شعبهٔ شرقی کتابخانهٔ ملی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است ومسئولیت در صحت وسقمآن برعهده فاضل مشارالیه است ، گوید: «هیأت ریدیفرنسا بنظرمیآید که اززبانایتالیائی که درآناعصار زبان اغلب دعاتمسیحی درشرقبوده مأخوذباشد یعنی Re di Francia و re عین املای کلمهٔ ایتالیائی است بمعنی پادشاه ، و اگرچه نادراً در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه re نیز استعمال کرده اند ولی در زمان شارلششممعاصرامیرتیمور پادشاهرا بزبانفرانسه roy میگفته ومینوشتهاند نه re ونیز مملکت فرانسه را در زبانفرانسه ازاقدملایام همیشه «فرانس» France میگفته ومینوشتهاند نه فرانسا با الف ، ودر«تصنیف رولاند» (Chanson be Roland) که ظاهراً در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمهٔ فرانس بهمین هیأت یعنی France استعمال شده است ، پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانسا نمیگفته و نمینوشته است » .

ششم هیچ دراین نامه بالصراحه برده نشده‌است معلوم میشود که منشی نامه «ری‌دفرنسا» را نام خود پادشاه فرانسه فرض میکرده است، ونظیر آن آنست که مورخین عرب اسم پادشاه فرانسه درحروف صلیبیه (۱) را که سن‌لوئی (۲) نام داشته همه‌جا «ریدافرنس» نوشته‌اند وخیال کرده‌اند که «ریدافرنس» که فقط بمعنی « پادشاه فرانسه » است خود نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی).

۳ـ این علامت ۷ که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جای نام امیرتیمور است که درصدرنامه بالای سطور نوشته شده است، ورسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگرچه در وسط نامه مذکور شود و جای آن دراثناء کلام باشد درصدرنامه بالای همهٔ سطور نویسند و اغلب با مرکب طلا (دوساسی).

٤ـ « ارزمندی » ظاهراً سهو کاتب است بجای « آرزومندی » ومحتمل‌است که «ارزمندی» املای‌دیگر ارجمندی باشد بمعنی‌بزرگواری و شرف (دوساسی) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآید و با سوق کلام منافات دارد.

٥ـ دوساسی این‌کلمه را « بررای» خوانده است، ودر اصل نامه دیده میشود که کلمهٔ «بر» ندارد.

٦ـ یعنی پادشاه فرانسه، و چنانکه ملاحظه میشود درین نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اول نامه که ازو به « ملك » تعبیر کرده همه جا به «امیرکبیر» تعبیرمینماید (دوساسی).

۷ـ بتکرار «که» در اصل نامه از سهو کاتب اصلی.

1- Saint Iouis 2- Les Croisades

۸ـ «فری» یعنی برادر(۱) (دوساسی)، و«فرانسسکس»(۲) املای لاتینی این اسم است واملای فرانسوی آن «فرانسوا(۳)» است ، دوساسی درخصوص این شخص هیچ معلوماتی نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا ساترو (٤) بوده است و گوید املای غریب این کلمه مینمایاندکه وی خارجی (یعنی‌غیرفرانسوی) بوده وشاید ازکشیشان ارامنه بوده وگوید نام «فرانسوا» مابین ارامنه مستعمل نیست ولی‌گویا بعد از دخول در حزب مذهبی این نام را برای خود اختیار کرده بوده است .

۹ـ « تعلیم ده » یعنی از حزب مذهبی موسوم به « برادران تعلیم دهنده (٥) » .

۱۰ـ «مکاتب» سهو کاتب است بجای «مکاتیب» ودر مابعد مجدداً این کلمه را « مکاتیب » علی ما هوالصواب نوشته‌است ، و « ملکان » دوساسی‌گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه ، و راقم سطور را دراین باب تأمل است .

---

۱ ـ در خصوص کلمهٔ«فری» چون دوساسی چیزی نگفته وهمانقدر به « برادر» ترجمه کرده‌است راقم سطور بازاستمانت ازمسیوبلوشه نمود، فاضل مشارالیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود والعهدة علیه : «فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی ببعد همیشه بمعنی کشیش راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفف و محرف « فراته » Frate است که بایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater) ، و این کلمه فری Fra قبل ازاسم بسیاری ازدعات مسیحی که اغلب ایشان درآن اعصار ایتالیائی بوده اند دیده میشود » .

2- Franciscus 3- François

4- FranÇois Ssathru 5- Les frèrs prêcheurs

۱۱ـ «بزرکوری» ظاهراً سهو کاتب است ، بجای «بزرگواری» .

۱۲ـ «دشمانان» سهو کاتب‌است ، بجای دشمنان یا املای قدیمی دشمن بوده است باشباع الف (مترجم) .

۱۳ـ دوساسی گوید لابد بگوش امیر تیمور رسیده بوده است که یک قشون فرانسوی مرکب از ده هزار نفر در تحت سرکردگی کنت دو نور (۱) بکمك زیگیسموند (۲) پادشاه هنگری که با سلطان بایزید جنك میکرد رفته بودند و در جزو لشکر او با ترکها جنك میکردند وبالاخره درجنك معروف نیکوپولی (۳) شکست خورده وسلطان‌عثمانی فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطهٔ قتل عام اسرا لکه دار نمود ، وگوید اگرچه فرانسه‌ها در این واقعه شکست فاحشی خوردند ومبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد ولی شك نیست که دعات مسیحی که در ممالك امیر تیمور آمد و شد میکردند لابد برای جلب قلب امیر تیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوت و قدرت پادشاه فرانسه مینموده‌اند و از عداوت مشترکه ای که سلسلهٔ تیموریان وپادشاهان اروپا با ترکها داشته‌اند استفاده مینموده‌اند وبتوسط همین دعات بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیر تیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریك همین دعات بوده است که این نامهٔ مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی) .

۱٤ـ «فری» یعنی برادر و شرح آن گذشت ، و جوان (بفرانسه ژوانس یا ژان (٤)) نام‌کشیش‌مذکوراست که حامل نامهٔ امیرتیمور بود

1– Comte de Nevers 2– Sigismond

3– Nicopolis 4– Jenan یا Joannes

عکس نامهٔ امیر تیمور گورگان بشارل ششم پادشاه فر

بواسطه عدم گنجایش این صفحه قطر اصلی این نامه را کوچکتر کردیم

بدربار شارل ششم و«مارحنسیا» مرکب است از دو کلمهٔ سریانی : «مار» بمعنی بزرگ وسید وآقا (۱) که برهرشخصی بقصد احترام اطلاق‌میشود و«حنسیا» که دراصل صفت و بمعنی متدین و مقدس و قدیس (۲) است ولی دراصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف (۳) استعمال میشود وچون زبان سریانی زبان عموم کلیساهای مشرق بوده است ازایران وهندوچین نباید تعجب کرد که چرا اصل کلمه سریانی در طی عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیه در آن عصر کرسی یک مطران (٤) بوده است ، و اسقف مذکور در تاریخ آباء کنیسه موسوم است به ژان (٥) دوم از حزب « برادران تعلیم دهنده متحد (٦) » وی ابتدا اسقف نخجوان بود و در سنهٔ ۱۳۹۸ میلادی [۸۰۰-۸۰۱ هجری] از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیه منصوب گردید و تا آخرعمر در همین درجه باقی بود تادرسنهٔ۱٤۲۳میلادی [۸۲٦هجری] درسلطانیه وفات‌نمود(دوساسی)

۱۵- دوساسی این کلمه را «سلی» خوانده است.

۱٦- دوساسی این کلمه را «اینچنانکه» خوانده است .

۱۷- دوساسی این کلمه را «رسالت» خوانده است .

۱۸- تعبیرغریبی‌است بجای«محرم‌الحرام» که مصطلح عامهٔ‌مسلمین است ازقدیم وجدید (مترجم)

۱۹- «خمسة» خطای منشی نامه است بجای «خمس» .

1- Seigneur 2- Saint 3- Evêque
4- Archevêque 5- Jean
6- Les frèrez prêcheurs unis

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در یك کاغذ رسمی که از پادشاهی (آنهم پادشاهی با آن عظمت مثل امیرتیمور) بپادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روی داده وچنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهمال کاری‌ومسامحه بروجنات این‌نامه ازهرطرف‌هویداست چه علاوه برسهوهای مکرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی‌عرض حاشیهٔ آن برخلاف آنچه معهود درمکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت برسهل انگاری و مسامحه درصدور این نامه میکنند و گویا در دربار امیرتیمور اصلاً بپادشاه فرانسه اهمیتی‌را که درحقیقت دارا بوده نمیداده‌اند یا نمیدانسته‌اند وچون این نامه ظاهراً بتحریك دعات‌مسیحی بپادشاه فرانسه نوشته شده شاید آنرا یك مسئلهٔ غیرمعتنی‌به فرض کرده وتمام آن دقتی‌که باید درآن بکار برده شود و شرایطی‌که در آن باب مرعی‌گردد بعمل آورده نشده است .

اما مهرامیرتیمور که در پای نامه است ازاینقرار است : درطرف دست راست از طرف بالا سه دایرهٔ کوچك دیده میشود باین شکل ∴ و در طرف چپ این سه دایره این دوکلمه از بالا بپائین خوانده میشود : « راستی رستی » . ابن عربشاه در کتاب عجایب‌المقدور گوید : «وکان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقت نجوت ومیسم دوابه وسرة سکته علی الدرهم و الدینار ثلث حلق هکذا ∴ » و عین همین مضمون را ابن تغری بردی در المنهل الصافی ذکر کرده است [7] ، و چنانکه ملاحظه

۷ ولی درالمنهل‌الصافی نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی‌باریس (Arabe 2069. f. 151b) ازسهو ناسخ « رستی رستی » نوشته شده است بحذف الف از «راستی» با وجود آنکه ترجمه کرده است به « صدقت نجوت »

میشود هرکدام از این دو (یعنی مهر این نامهٔ حاضر از یکطرف و کلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهد و مصدق دیگری است ، ومابین دوکلمهٔ راستی رستی علامتی دیده میشود بشکل یك تشدید بزرك ࢡ که معلوم نشد مقصود از آن چیست .

قدیمترین کتاب درزبان فارسی حالیه

پاریس ذیقعده ١٣٤١ هجری

خدمت مدیر محترم مجلهٔ ایرانشهر عرض میشود :

درخصوص قدیمترین کتابی که بزبان فارسی حالیه تألیف شده‌است استفسار فرموده بودید واضح‌است که جوابی باین مسئله اینطور که طرح فرموده اید نمیتوان داد چه حالا بعد از هزار وسیصد سال ازتسلط عرب برایران هیچ اسناد ووسایلی بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اولین کتابی که بزبان فارسی (وخط حالیه نه خط پهلوی وپازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است ، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که « قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیه که تا کنون باقی است کدام است » شاید بتوان جواب اجمالی عامی باین سؤال داد .

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است ازسه کتاب که هرسه درازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند .

اول ترجمهٔ تاریخ کبیر ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی در سنهٔ ٣١٠) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله البلعمی متوفی درسنهٔ ٣٨٦ وزیر منصوربن نوح بن احمدبن اسماعیل ششمین پادشاه سامانی که ازسنهٔ ٣٥٠-٣٦٦ سلطنت نمود ، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنهٔ ٣٥٢ (یعنی پنجاه سال پس ازتألیف اصل کتاب) بحذف اسانید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود ، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه نسخ متعدده اکنون موجوداست ودرلکهنو(هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمهٔ فارسی (نه متن عربی آن) بالسنهٔ مختلفه از قبیل ترکی شرقی وترکی عثمانی وفرانسه ترجمه شده واولی وسومی چاپ نیز شده است (١) .

دوم ترجمهٔ تفسیر کبیر همان طبری است بحکم همان پادشاه سامانی منصوربن نوح وتاریخ این ترجمه علی التعیین معلوم نیست همینقدر معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعنی مابین سنوات ٣٥٠- ٣٦٦ بوده است وعجالةً تاآنجا که بنده اطلاع دارم دونسخه ازین کتاب موجود است ولی هردوناقص یعنی مشتمل برجلد اول ازهفت جلد یکی نسخهٔ ایست بسیار نفیس و ممتاز وقدیمی مشتمل برتفسیرقرآن ازسورهٔ فاتحه تا سورةالنساء درکتابخانهٔ ملی پاریس ، این نسخه قبل‌ازسنهٔ ٦٢٤ استنساخ شده است وراقم سطور قسمتی ازدیباچهٔ آنرا محض نمونهٔ زبان فارسی درآن عهد در مقدمهٔ مرزبان‌نامه نقل کرده‌ام و آن قطعه اینست

١ - اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنهٔ ١٨٧٩ - ١٨٩٠ مسیحی در ایدن (هولاند) در ١٥ جلد وثانیاً درسنهٔ ١٣٢٧ هجری درمصر در١٣ جلد بطبع رسیده است .

که با همان املاهای قدیمی وعیناً بدون یك حرف و یك نقطه کم وزیاد در اینجا نقل شد .

« و این کتاب تفسیر بزرکست از روایت محمدبن جریر الطبری رحمةالله علیه ترجمه کرده بزبان بارسی و دری راه راست واین کتاب را بیاوردند ازبغداد جهل مصحف بوذ این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بوذ و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمذ بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و جنان خواست کی مرین را ترجمه کنذ بزبان بارسی بس علماء ماوراءالنهررا کرد کرد واین ازیشان فتوی کرد کی روا باشذ کما این کتاب را بزبان بارسی کردانیم کفتند روا باشذ خواندن ونبشتن تفسیرقرآن ببارسی مرآن کسی را که او تازی نداند ازقول خدای عزوجل کی کفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه کفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مکر بزبان قوم او وآن زبانی کایشان دانستند ودیکر آن بوذ کاین زبان بارسی ازقدیم بازدانستند ازروزکار آدم تا روزکار اسمعیل عل همه پیغامبران وملوکان زمین ببارسی سخن کفتندی و اول کسی کی سخن کفت بزبان تازی اسمعیل پیغمبر بوذ عل و پیغامبرما صلی‌الله علیه ازعرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب براو فرستاذند واینجا بدین ناحیت زبان بارسی است وملوکان این جانب ملوك عجم اند بس بفرموذ ملك مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را کردآوردند از شهربخارا جون (۱) . . . و هم ازین کونه ازشهرسمرقند

۱ــ اینجا اسامی علمای ماوراءالنهر محض اختصار حذف شد .

واز شهر اسبیجاب وفرغانه واز هرشهری کبود بماورا النهر اندر همه را بیاوردند وهمه خطها بداذند برترجمهٔ این کتاب کاین راه راستست بس بیرون آمذ فرمان امیر سید ملك مظفر بردست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او برزبان خاصهٔ او وخادم او ابوالحسن فایق‌الخاصة سوی این جماعت مردمان واین علما تا ایشان ازمیان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد های دراز بیفکندند و اقتصار کردند بر متون اخبار» الی آخره و دیگر نسخه ایست در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه درلندن که مشتمل است برسوره فاتحه تا سورة‌المائده (١) و این نسخه مورخ است بسنهٔ ٨٨٣ هجری

سوم کتابی است درمفردات طب موسوم به کتاب‌الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی که آن نیز در عهد همان منصوربن نوح سامانی سابق‌الذکر یعنی مابین سنوات ٣٥٠ـ٣٦٦ تألیف شده است، ازین کتاب فقط یك نسخهٔ منحصربفرد که بخط علی‌بن احمد طوسی اسدی شاعرمعروف صاحب گرشاسب‌نامه و مؤلف فرهنك فارسی معروف بلغات اسدی است و در ماه شوال سنه ٤٤٧ استنساخ شده در کتابخانه وینه موجود است خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیارشبیه بکوفی است.

١ـ اصل متن عربی تفسیرطبری درسنهٔ ١٣٢٣ـ١٣٣٠ در سی جلد در بولاق (مصر) بچاپ رسیده است.

عکس صفحهٔ اول از «کتاب الابنیه عن حقایق الادویه» که بخط علی بن احمد طوسی اسدی شاعر معروف در سال ۴۴۸ هجری نوشته شده است عنوان این صفحه اینست :

بنـام ایزد بخشاینده بخشایشگر

این اسدی که او را اسدی صغیر یا اسدی ثانی باید خواند پسر اسدی اول یا اسدی کبیر ابونصر احمدبن منصور الطوسی صاحب قصاید معروف مناظره است (مناظره بین مغ و مسلم و بین شب و روز و غیره) که معاصرفردوسی و بقولی استاد او بوده است ودر عهد سلطان مسعود غزنوی یعنی مابین سنوات ٤٢١-٤٣٢ وفات کرده است تاریخ‌وفات پسرش اسدی ثانی منظورما نیز درست معلوم نیست ولی بطور قطع بعد از سنهٔ ٤٥٨ که سال تألیف گرشاسب‌نامه است بوده است وچنانکه ازملاحظهٔ اسامی شعرائی که در لغات اسدی اشعار آنها را باستشهاد آورده است مانند معزی وبهرامی وابوطاهرخاتونی وغیرهم استنباط میشود وی مدتی مدید بعد ازین تاریخ یعنی بعد از٤٥٨ نیز گویا درحیات بوده است (١) وارباب تذکره اغلب مابین این دواسدی خلط کرده‌اند وتمیزمابین آندو نداده اند. از این نکته نباید غفلت نمود. از خصایص این نسخهٔ کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه آنست که علاوه برقدیمی بودن اصل کتاب خود این نسخه نیز قدیمترین کتاب خطی فارسی‌است که تا کنون موجود است یعنی تا آنجا که ما از روی فهرستهای کتابخانه های اروپا و مصر وعثمانی وهندوستان که فهرستهای آنها بطبع رسیده است اطلاع داریم، والاممکن‌است درایران یاترکستان یاجای دیگر که فهرست کتابخانهای

١ـ لغات اسدی بطورقطع بعد از گرشاسب‌نامه تألیف شده است چه در اولی درلغت «آزفنداق» از ثانی اسم میبرد و شعری از آن کتاب باستشهاد میآورد لغات اسدی در سنهٔ ١٨٩٧ مسیحی باهتمام مستشرق شهیر ماسوف علیه پاول هورن در برلین بطبع رسیده است.

آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی از آن ندارد .

مسیوزلیگمان (۱) درسنه ۱۸۵۹ مسیحی ازروی این نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ وینه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را درکمال مرغوبی و نظافت بحلیهٔ طبع درآورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوری که برای خواننده یك تصور درستی از وضع خط و املاهای غریب قدیمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف بادکوبهٔ بآلمانی نیز ترجمه وطبع شده است .

واز آنچه گذشت معلوم شد که مابین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمهٔ طبری و ترجمه تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه) باوجود معین بودن تاریخ ترجمهٔ طبری که سنهٔ ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوی دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدامیك ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهائی که تا کنون بزبان فارسی باقیست شمردیم .

ولی بعقیده راقم سطور تألیفی دیگر قدری قدیمتر از کتب ثلثهٔ مذکور باقی است که هرچند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی درهرصورت یکقطعهٔ معتنی بهی از نثر فارسی است و آن عبارتست از دیباچهٔ قدیم

1- Fr. R. Seligmann

شاهنامه که ندرةً در بعضی از نسخ خطی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچهٔ معمولی است که در اغلب نسخ خطی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچهٔ بایسنغری چه بفرمان بایسنغر (متوفی درسنهٔ ۸۳۷) نواده امیر تیمور جمع آوری شده است .

بدلایلی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضی از آنها در نمره ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحهٔ ٥ مسطور است این مقدمهٔ قدیم شاهنامه (یا بعبارة اصح قسمتی از این مقدمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلاتصرف عین مقدمه ایست که برای شاهنامهٔ نثری که باهتمام ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی در سنهٔ ۳٤٦ جمع آوری شده بوده است . وفردوسی عین آن شاهنامه را بنظم در آورده است نوشته شده بوده است. پس بنابراین این مقدمهٔ شاهنامه شش سال قبل از ترجمهٔ تاریخ طبری که درسنهٔ ۳٥۲ باتمام رسیده است وچهار سال قبل ازجلوس منصوربن نوح سامانی مذکور تألیف شده است .

در نمرهٔ ۳ از سال دوم کاوه دوره جدید شرحی راجع باین شاهنامهٔ نثر با تحقیق و تدقیق تمام بقلم فاضل علامه آقای «محصل» نگاشته شده است و کلیةً نتیجهٔ تتبعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامه های نثر ونظم که اهم آنها رسالهٔ استاد نولدکهٔ آلمانی است در نمره های متفرق سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزی الیه باضافهٔ تتبعات و تحقیقات خودشان مسطور است هر که خواهد بتفصیل از این مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید .

این مقدمهٔ قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطهٔ بعدعهد (قریب هزارسال)

باندازهٔ از دست تطاول نساخ خراب وفاسد شده‌است که تقریباً غیرمفهوم و غیر منتفع به است وراقم سطور ازروی دوازده نسخه ازشاهنامه‌محفوظ در کتابخانه های پاریس و لندن و کمبریج و برلین که این مقدمه را دارند و قدیمترین آنها مورخ است بسنهٔ ٦٧٥ تا اندازه امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری ازمواضع آن غیرمصحح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده م که این خیال خود را ازقوه بفعل بیاورم مگرآنکه شاهنامهٔمصحح قدیمتری مثلاً از حدود ٦٠٠ هجری یاقدیمتر که این مقدمه‌را هم‌داشته‌باشد بدست بیاید و کاملاتصحیح شود .

کتاب راحة‌الصدور

پاریس صفر ۱۳٤۳

کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران وعراق است (درمقابل سلجوقیهٔ کرمان وسلجوقیهٔ روم) ومؤلف آن محمدبن علی‌بن سلیمان‌بن محمدبن احمدبن‌الحسین‌بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا درسنهٔ ٥۹۹ هجری یعنی نه سال بعد ازانقراض دولت سلجوقیهٔ ایران وکشته شدن آخرین‌آنها طغرل‌بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ٥۹۰) تألیف نموده است یعنی در این سال شروع بتألیف آن نموده است و ظاهراً در سنهٔ ٦۰۳ باتمام رسیده است .

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محال

کاشان (۱)) بوده است وتقریباً تمام عمرخود را درعراق گذرانده وخود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیهٔ عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تألیف نموده بنام یکی از ملوك سلجوقیهٔ روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که ازسنهٔ ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است وخود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بسلطان مذکور تقدیم نموده است.

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران که تا کنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله ازسلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان درنهایت اهمیت است ومأخذ اغلب مورخین متأخر ازو مانند جامع‌التواریخ و تاریخ گزیده والعراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبدةالتواریخ حافظ ابرو

۱ــ احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم‌البلدان ودر انساب سمعانی وغیرهما که بسیاری ازعلما ازجمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقرینهٔ وصفی که از آن میکنند همین راونج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنك فاصله ازهر کدام واسم راوند درنزهةالقلوب حمدالله مستوفی گویا مذکور نیست.

۲ــ ازجملهٔ کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران وعراق قبل ازراحةالصدور تألیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیهٔ عمادالدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدةالقصراست که در سنهٔ ۵۷۹ تألیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری الاصفهانی درسنه ۶۲۳ نموده است درلیدن (هولاند) درجزو سلسلهٔ کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و کرمان وروم باهتمام مستشرق مشهورهوتسما در سنهٔ ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است.

و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر وغیرهاست که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده‌اند .

از کتاب راحة الصدور گویا جز یک نسخهٔ منحصر بفرد که در کتابخانهٔ ملی پاریس است نسخهٔ دیگر موجود نیست درهرصورت تاکنون کسی جز این یك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین یك نسخه است بس این نسخه در نهایت خوشی خط وضبط ودقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرك در ۱۷۹ ورق درسنه ۶۳۵ استنساخ شده است هر کُه خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچهٔ مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمهٔ جلد اول جهانگشای جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است .

کتاب راحة‌الصدور باهتمام وتصحیح فاضل معاصر آقای محمداقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسهٔ شرقی « اریانتال کالج » در لاهور معلم زبان‌فارسی است ولی سابق دراروپا بود درکمال‌صحت وضبط با یک مقدمهٔ مفصل بزبان انگیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی درخصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب وحواشی وفرهنك لغات نادره درمطبعهٔ بریل (۱) درلیدن (هولاند) درنهایت پاکیزگی چاپ ومرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲

۱- آدرس مطبعه اینست : Imprimerie E. J. Brill, Leiden, Holland.

صفحه مقدمه درسنهٔ ۱۹۲۱ مسیحی درجزوسلسلهٔ کتب «اوقاف گیب»(۱) بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطهٔ تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطه کاملی که در ادبیات فارسی وعربی داشته است و بواسطهٔ نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتی بزرك بر ادبیات زبان فارسی دراحیاء اینکتاب نهاده‌است کثرالله‌امثاله. بدبختانه بواسطه گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غیرهاست چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبةً (یعنی نسبت بکتب همین اوقاف گیب قبل ازجنك) خیلی گران است دولیره انگلیسی وهفت شلینك ونیم بدون اجرت پست .

اینك بعضی ازملاحظات جزئی که از مطالعه سطحی غیر کامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود :

ص ۱۸۳ س ۱۹ - « مصراع : هیهات وقداتسع الخرق علی‌الراقع» واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمهٔ مصراع باید قبل از « اتسع الخرق علی‌الراقع » باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکوراست و مصراع اولش اینست : « لانسب‌الیوم ولاخلةً » واین بیت ازانس‌بن عباس‌بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی وغیره مسطوراست .

ص ۲۶۳ س ۹ « لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد » صواب

1- E. J. W. Gibb, Memorial, New Series, Vol. II.

بقرینهٔ پیش و پس عبارت بلاشك تنك است بضم تاء و نون و در آخر کاف عربی یعنی بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بنقصان گذارد و تنك شد .

ص ۲٦۹ س ۱٤ :

«گر از دنیا وجوهی نیست دردست   فراغت با قناعت بادگان هست»

شك نیست که صواب در مصراع ثانی «بادکان» است منفصلاً در کتابت و بکاف عربی یعنی دو کلمه : اول فعل باد که صیغهٔ دعائیه از بودن است ودوم کان (که ـ آن) ، و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصلا در کتابت بطوریك کلمه و با کاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد .

ص ۳۰۵ س ۷ :

«گاهم از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند

گاه بی‌صدر توم چون باده مطعون کرده اند»

بجای « توهم » درمصراع اول شکی نیست که بقرینهٔ معادلهٔ مصراع ثانی صواب «توم» است که املای قدیمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم واحده «ام» .

ص ۳۱۸ س ۵ :

«فضلاً درصفت‌مدح‌تو اشعار مجیر   به‌ز درج گهر و درج مسطر گیرند»

واضح است که تنوین فضلا غلط مطبعی است وصواب فضلا بدون تنوین است که جمع فاضل باشد .

جویا

قصیده معزی

پاریس جمادی‌الاولی ۱۳۴۳

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمره دهم سال اول جناب آقای درگاهی مدیر روزنامهٔ فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخهٔ جناب آقای سردارمعظم خراسانی که فاضل وادیب وهنرپرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده وبرای «ایرانشهر» به برلین فرستاده‌اند ما درذیل با اظهار کمال تشکر وامتنان ازلطف جنابان معزی الیهما درج میکنیم وکام قراء «ایرانشهر» را بحلاوت این قصیده فریده که ازشهد و شکر گرو میبرد وقندطبرزد را بهیچ می‌نشمرد شیرین میسازیم بدبختانه بواسطهٔ دسترس نداشتن بنسخهٔ دیگری ازدیوان معزی در این صفحات مقابلهٔ این قصیده وتصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی‌کلمات آن که درحواشی بدان اشاره شده است مبهم ومشکوك ماند اگر کسی ازفضلای ایران قصیده ذیل را با نسخهٔ مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوکه برای ما بفرستد آنرا نیز تکمیلا للفائده باکمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) وسلطان سنجر بن ملکشاه (۵۱۱-۵۵۲) ودردربار آنسلاطین بسمت‌امیرالشعرائی مفتخر بوده‌است وترجمهٔ حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت

بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در سنهٔ ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مراثی است ازجمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلك برد وقبای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد پیکان ملك برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر. قصیدهٔ ذیل چنانکه ازخود آن صریحاً مستفاد میشود درمدح شخصی است که کنیهٔ او ابوطاهر است و نام او ازماده سعادت مشتق است چنانکه گوید « بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید : « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » ، و در خراسان ودر مروشاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید : « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید : « فرمانبر تو انس وجان درشهر مروشاهجان » ، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه ومحل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلاشبهه جز شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که درسنهٔ ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط وعامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت ودر

۱– لباب الالباب ج ۲ ص ۷۰ درمطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است : « علت فوتش تیری بود که سهواً ازشست سلطان سنجر رها شد و باوخورد وتقریباً دوسال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده درهنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست :

منت خدایرا که بتیر خدایگان من بنده بیگنه نگذشتم برایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت درگذشت » .

۲۵ محرم سنهٔ ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ‌السلجوقیه‌لعمادالدین الکاتب‌الاصفهانی طبع هوتسماص ۲۶۷ وتاریخ ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۱۵ ، و حبیب‌السیر درفصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو٤ از جلد ۲ ص ۱۰۰) ، وچون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمیبرد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل ازارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ٤۸۱ تا ۵۱۰ ساخته‌است.

اینك اصل قصیده (۱) :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قدآنسر و سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنك و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وزحجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن(۲)

۱ــ درحواشی آتیه هرجا حواله باصل‌نسخه میدهیم مقصود از«اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیرروزنامهٔ «فرهنك» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردارمعظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند .

۲ــ سعدی بضم سین ودرآخرالف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عرب‌است که موضوع تشبیبات شعرای عرب غالباً این اسامی است .

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
واز(۱) قصهٔ سنگین دلی نوشین‌لب وسیمین‌ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ‌ورو به‌را مکان شد گوروکر کسرا وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگست بر جای گهر خار است برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (۲)
کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
دیوار او بینم بخم ماننده پشت شمن (۳)
تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی‌سبب (٤)
گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

۱ـ کذا فی‌الاصل ، وگویا واوعاطفه زیادی و ازسهو نساخ است .

۲ـ مروا بضم میم بمعنی فال نیك و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید :
گردد ازمهرتو نفرین‌موالی آفرین ـ گردد از کین‌تو مروای‌معادی مرغوا (فرهنك جهانگیری) ، وشجن بفتحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

۳ـ شمن بروزن چمن بمعنی بت‌پرست است ووجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش بت انوری گوید :

خاك درت ازسجدهٔ احرارمجدر تاسجده برد هیچ‌شمن هیچ‌صنم‌را

٤ـ کذا فی‌الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
نیرنك چشم او فره (۱) برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین وشکن
تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته ام تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی گشته ام بریان شده بربا بزن
اندر بیابان سها (۲) کرده عنان دل رها
در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان درکمر گه باگوزنان درشمر (۳)
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم درکوه وصحرا گامزن (٤)
هامون گذارو کوه‌وش دل برتحمل کرده خوش
تا روز هرشب بارکش هرروز تا شب خارکن

۱ـ فره بفتح فاء و کسر راء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون و بسیاروزیادت باشد (جهانگیری واسدی)

۲ـ کذا فی الاصل (؟)

۳ـ شمر بروزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که درآنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریا باشد.

٤ـ بیسراك بضم سین بمعنی شترجوان پرقوت است وشش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب .

هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون بادوچون آب‌روان در کوه‌ودروادی دوان
چون آتش‌خاکی روان در کوهسارودرعطن(۱)
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنك او از حد طایف تاختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
ازدست و پایش یافته روی‌زمین شکل مجن(۲)
در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدرانجمن
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن
آن کامکار محتمل نیکوخصال و نیکدل
شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۳)
او را میسر مهر و کین اورا مسلم تخت وزین
او را ثناگو ملك ودین اورا دعاگو مرد و زن

۱ـ عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران.

۲ـ مجن بکسرمیم و فتح جیم وتشدید نون عربی است بمعنی سپر

۳ـ واضح‌است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای‌ضرورت قافیه ولی دراصل لغت این‌کلمه بکسرراء است بصیغهٔ اسم فاعل چه اقترن جزلازم استعمال نشده است.

هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده

روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن (۱)

از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۲)

شد درخراسان نام او چون نام تبع دریمن(۳)

آزادگان با برگ و ساز از نعمت او سرفراز

از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن

اسرار او صافی شده از باطل و از بیهده

کردار او بی‌شعبده گفتار او بی‌زرق و فن

دستش گه رفع قلم حد است بر دفع ستم

در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (٤)

۱ـ معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است ومعاصرمنصورعباسی بوده‌است وسیف بن ذی‌یزن از ملوك یمن‌است وقصهٔ اوباانوشیروان واخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که دربن موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است ، ـ در اصل نسخه « ذوالیزن » با الف ولام دارد و آن غلط است .

۲ـ کذا فی‌الاصل بتکرارانعام (؟) وشاید دراصل نسخه غلطی باشد و یکی از این دو لابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین بمعنی مواشی ازشترو گاوو گوسفند .

۳ـ تبع بضم تاء وفتح باء موحده وتشدیدآن نام عده‌ایست ازملوك یمن ومجموع ایشان را تبابعه گویند .

٤ـ تصحیح قیاسی ودراصل « نفی وفتن » دارد بعلاوه واوعاطفه .

آنکس که اورا آورید آورد لطف جان پدید
ایزد تو گوئی آفرید از جان پاك او را بدن

ای راه ورسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
وی حزم‌وعزم تو قوی وی خلق وخلق‌تو حسن

ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
دردشت‌تیه از آسمان برقوم او سلوی ومن (۱)

وصاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
بر گردن هر زایری از بر تو بار ثمن (۲)

آنکس که درهر کشوری‌بگماشت دانا داوری
چون تو نبیند دیگری در کدخدائی مؤتمن

از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن

هردشمنی کاندرجهان کو مرتورا کرد امتحان
انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن

هر کس که باتوسر کشد گردون‌براوخنجر کشد
چیزیکه ازدل بر کشد دروی بود آغاز دن (۳)

اعمال را والی کنی (٤) کار هدی عالی کنی
هندوستان خالی کنی از بتکده وز برهمن

۱ــ اشاره است بحکایت بنی‌اسرائیل و نزول من و سلوی برایشان ازآسمان درتیه شام ومصر.

۲ــ کذافی‌الاصل(؟) واحتمال قوی میرود که صواب بارمنن باشد .

۳ــ دن بفتح‌دال بمعنی فریاد است [جهانگیری] ومصراع‌دوم درست بدل نمیچسبد شاید تحریفی در آن باشد .

٤ــ کذا فی‌الاصل (؟)

هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو
حاجت چنان خواهد ز تو چون کودك از مادر لبن
گر غایبم ور حاضرم از نعمت تو شاکرم
فکر تو اندر خاطرم بیرون ز وهم است و ز ظن
مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
وز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل
گر من ز ربع واز طلل در مدح تو گویم سخن
نغز بدیع است این نمط در درج بیسهو و غلط
ز آنسان که در درج وسفط یاقوت و درّ مختزن (۱)
تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد وزان
گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (۲)
بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر ز دی
میران بامرت مقتدی حران به برت مرتهن
کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لگن

۱- درج اول بفتح دال بمعنی ورقهٔ کاغذ است که بر آن چیز نویسند و درج دوم بضم دال بمعنی صندوقچهٔ کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند و سفط بفتحین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربی است .

۲- تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس‌تننده و مقصود برفست

فرمانبر تو انس و جان درشهر مروشاهجان (۱)
وز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
فرمان تو نفی بلا (۲) عمرت مؤبد در ملا
تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

مکتوب ازپاریس

پاریس ۲٤ ذی الحجه ۱۳٤۲ = ۱۷ ژوليه ۱۹۲٤

آقای عزیز محترم مرقومه کریمه مورخهٔ ۲٤ جوزا با دو شماره اول ودوم «مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد» که مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال داشته بودید درچند روز قبل رسید وازمراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یادآوری و تأسف از اینکه در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس بیش از یک مجلس از استفاده ازحضورعالی بهره‌مند نشدم ازاین حسن ظنی که نسبت باینجانب ابراز نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظهٔ مقالهٔ خودتان مأمور فرموده اید مجدداً کمال تشکر میکنم ولی قبل از اینکه داخل دربعضی ملاحظات جزئیه شوم عرض میکنم که دراصل موضوع این مقالهٔ بدیعه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارتست از مسائل مالیه عموماً

۱ـ مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است وشاهجان معرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه وشاهانه وسلطنتی ودراصل نسخه «شاهجهان» دارد وآن غلط فاحشست علاوه برآنکه وزن شعررا نیز بکلی فاسد میکند.

۲ـ تصحیح قیاسی ودراصل نسخه «نفع بلا» دارد .

و خالصجات دولتی خصوصاً بنده نه بطورمستقیم و نه بطورغیرمستقیم نه ازنزدیك ونه ازدور بهیچوجه اظهارعقیده نمیتوانم بکنم چه این موضوع بکلی از دایره اطلاعات محدوده این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوعی از رعونت و ادعا وتصنع محسوب خواهد شد بنابراین امتثالا لامرالعالی ناچار ببعضی ملاحظات جزئی بی‌اهمیت راجع بعبارات و املاء وانشاء این مقاله که تا اندازهٔ مناسبت با معلومات ناقصهٔ بنده دارد اقتصار کرده عرض میکنند :

اولاً سرکاررا باین حسن انشاء وسلاست‌عبارت ومخصوصاً بفارسی بودن عبارات وکلمات و جمل واسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار دراین قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریك و تهنیت میگویم زیرا هرچند مثلاً اگر کسی درفرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسد یادرآلمان بآلمانی یادرانگلیس‌بانگلیسی بدیع وغریب نیست ولی در ایران دراین سنوات‌اخیره‌فی‌الحقیقه‌فارسی‌نوشتن‌از نوادراتفاقات وازاعجب‌عجایب‌و ثالث سیمرغ وکیمیا شده است .

من خودم مدتی است ازایران خارج شده ام ودرمیان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامه‌جاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه واغراق میتوان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل ومتلاشی و منقرض خواهدگردید و یك زبان جدیدی مرکب ازبعضی عناصرفارسی وعربی وفرانسه وروسی وانگلیسی

و ترکی جای آنرا خواهدگرفت تقریباً شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

ومن حقیقةً هرچه تفکر کرده ومیکنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهارنعل بطرف انحلال میدود نمیتوانم کشف کنم زیرا از یکطرف حس میکنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران وحفظ ملیت ایران روز بروز درازدیاد است و از طرف دیگر ازاوضح واضحات است که یکی ازعوامل مهم ملیت یکقومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمیدانم بر چه حمل کنم که این نویسندگان درآن واحد ازطرفی فریاد وطن پرستی واستقلال ایران وبقاء ملیت ایران را میزنند و از طرف دیگر عالماً عامداً بدست خود ریشهٔ ملیت ایران را تیشه میزنند و یکی ازاقوی اسباب ابقاء ملیت ایران راکه زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا میدهند و هرروز و در هرمقاله بواسطهٔ ضربتی تازه سرودست وپای آنرا درهم میشکنند وگویا « شیر بی‌دست وسر واشکم » میخواهند بسازند چقدر حکایت آنشخص که بر سر شاخه نشسته و بیخ آن شاخه را با تبر میبرید بر حال ایشان صادق است .

گاهی برای تسلیهٔ خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل برجهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت مینمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت وخیانت گردد و خائن حقیقی بوطن خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیارکم دیده میشود که کسی درزوایا و خفایای قلب خود جداً مایل

باشد که استقلال ملیت خود را بدست خود ازمیان ببرد ومادروطن خود را بدست خود سر ببرد .

ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالماً عامداً چه جهلاً وغفلةً نتیجهٔ هر دو درخارج یکی است ودرنظر طبیعت و تاریخ جهل وغفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمیشود و تاریخ صد ها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی و سعید و مستقل بواسطهٔ سوء تدبیر وجهل وغفلت افرادآن ومساهله واهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تا قیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد وجز نام ازایشان نشانی باقی نمانده است .

از همه عجیبتر آنست که مابین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود ببهانهٔ اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطهٔ بعضی مقتضیات اجباری تاریخی برزبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص دراستعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه وانگلیسی و آلمانی وغیره را درطی نوشتجات خود استعمال مینمایند این تناقض از آن اولی عجیب‌تراست چه اولاً کلمات عربی که قریب هزارسال است داخل زبان فارسی شده‌اند و بواسطهٔ قدم مهاجرت و کثرت استعمال هزارساله وطول مدت اقامت درزبان فارسی ملیت اصلی خودرا ازدست داده تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده «حق همشهریگری(۱) در زبان فارسی بدست آورده‌اند دیگر عنصرخارجی محسوب نمیشوند

1– Droit de cité

همانطور که یك خانواده هندی مثلاً که از چند سال قبل ازهندوستان بایران هجرت کرده باشند ودر ایران زاد و ولد نموده حالا دیگر هندی حساب نمیشوند وهمانطور که قبایل عرب که درصدراسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت وفلاحت وملاکی مانند شیبانیان وغفاریان انصاریان وخالدیان وغیرهم وازهمهٔ مثالها روشن‌تر سادات صحیح‌النسب است که بحکم قطعی شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خودشان و هم مردم آنها را ایرانی میدانند ودرحقیقت هم ایرانی هستند ودرخیروشر ومنافع ومضارایران با ایرانیان سهیم وشریك میباشند.

در مجلس شورای ملی ما بین وکلا همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح‌النسب ایرانی‌اند یا عرب‌اند؟ اگر عرب‌اند وعنصرخارجی هستند چرا ایرانیان آنها را بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی‌اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکند؟ وشك نیست که همهٔ آنها گواینکه ازنژاد خارجی باشند از نقطهٔ نظر ملیت ایرانی‌اند.

و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی ولایتغیراست ممکن است خارجی باشد ولی ملیت که امری مواضعهٔ واصطلاحی است همیشه در معرض تغییر وتبدیل است وشخص بمجرد تحصیل تبعیت یك دولتی از هرنژادی که خود باشد جزء ملیت آنقوم داخل شده و یکی ازافراد آنقوم و یکی ازاعضاء آن عائلهٔ بزرك محسوب خواهد شد.

ازاین «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایرانرا

ایرانی میدانید یا خارجی و آیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات وشیبانیان وغفاریان وانصاریان وغیرهم را ازایران خارج میکنید یا لااقل بآنها تذکره خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبائل عرب را خارجی میدانید و تذکرهٔ اجنبی بایشان خواهید داد کلمات عربی را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید وآنهارا اززبان فارسی اخراج کنید والاا گرسادات وسایر بقایای عرب را ایرانی وتبعهٔ ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید طابق النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دومسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما باستعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات خود افتخا رمیکنید و باین وسیلهٔ خیلی سهل و آسان بچگانه اظهارفضل مینمائید بیش از۹۹ در ۱۰۰ ازکلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلی سکنهٔ این خاك یعنی [گل وسلت] جز معدود بسیار قلیلی که یک در صد هم نمیرسد بیشتر باقی نمانده است پس چرا این ملت بزرك فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچوقت بمخیلهٔ احدی ازافرادآن خطورنکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لااقل تقلید ایشانرا بنمائید و عمر گرانبهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطائلات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی ازهرگونه عنصرخارجی باشد [گو اینکه این فرض تقریباً از محالات است چه یك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان‌الحراره برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلی یك زبانی بدست نیست واغلب آنچه بنظرشما مثلاً فارسی خالص میآید

پس از تتبع کشف میشود که خارجی بوده است وحکم شما بفارسی بودن آن غالبا ناشی ازقلت اطلاعات درتاریخ السنه عموماً وزبان فارسی خصوصاً بوده است]

باری اگر غرض تخلیص زبان فارسی است ازهرگونه عنصر خارجی پس یك بام ودوهوا چرا؟ اخراج کلمات هزارسالهٔ مأنوس مألوف عربی وادخال کلمات جدیده وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات ودلیل برسطحی بودن اطلاعات آنهاست ازتاریخ دنیاعموماً وتاریخ سیرالسنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً.

واگرفقط اینمسئله مضحك بود انسان بتفریح ومطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بیدرمان آنست که ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس و بعنف روزبروز بلکه ساعت بساعت درطی هرمقاله وهرنوشتهٔ دوسطری جنایتی است براستقلال ایران ازبزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قوه قهریه و قسریه سیر حوادث را ازمجرای طبیعی تکامل(۱)خود منحرف میکردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بیك بدن صحیح سالم معتدل‌المزاجی که بقوه قهریهٔ سیر تکاملی آن بدنرا از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالماً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص درایران بیچاره که مردم آن درصدی‌نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعبیرات اشترگاوپلنك‌را تلقی میکنند و برای اظهارفضل درطی‌عبارات و نوشتجات خود بکارمیبرند وباینطریق بسرعت تمام یك معجون هفت‌رنگی مرکب

1– Évolution

از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده در میان مردم منتشر میشود واگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این تاخت و تاز را نگیرند وبواسطهٔ اعلان جهاد برضد خروج خارجی و تکثیر جراید و مجلات صحیح واظهار معایب ومفاسد این فارسی امروزه درهر مجلسی وهر محفلی وبهر وسیله وهر طریقی وهمه جا وهمه وقت بدون هیچ کوتاهی وخودداری سدی درمقابل این یأجوج ومأجوج فساد وانحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه درصدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی وحافظ مبدل بیك زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفة الحقایق غیرمتناسب الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایر حالیه خواهد شد .

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند ازضربتی که خروج عرب و مغول برآن زبان زد بالاتر است چه آخر در خروج عرب ومغول حکایت زوروشمشیر برهنه و- درکف شیر نرخونخوارهٔ غیرتسلیم ورضاکوچارهٔ - بود ولی این آقایان بدون این عذر وبدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانهٔ زبان اجداد ما را که بیش از هزارسال با وجود آن تاخت و تازهای عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع والاختیار من دون الاکراه والاجبار عالماً عامداً بدست خود درکارند آنرا از دست میدهند و این گنج شایگانرا که با هزارسال زحمت ومساعی آن استعدادات فوق العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکی وفردوسی و عنصری ونظامی وخاقانی و سعدی وحافظ و غیرهم برای ما فراهم وحاضر وآماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف وساده

با کمال بی‌قیدی محض برای تقلید کورکورانهٔ اروپائیان متدرجاً بیغما میدهیم . هروقت دستهٔ از جراید ایران میرسد و اضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری برآنها میافکنم و خود را بدون هیچ حیله و چاره در مقابل این معرکهٔ هولناك مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرك میکنم و بی‌اختیار با خود میگویم خوشبخت کسانیکه چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند .

ص ۲۸ ـ س ٦ نسبتاً ـ غلط املائی فاحش است صواب ، نسبةً .

ص س ـ ٤ بآخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص یائی است و واوی درماده ندارند . ولی غلطی است که اکنون مستعمل عام وخاص است ودراستعمال آن حرجی نیست مثل «زلفین» شعرا .

س ۳۰ ـ برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل اسلامی است ازقدیم الی کنون حروف ا ب ت ث الخ استعمال فرموده‌اید علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم .

ص ایضاً ـ « العبد و ما فی یده کان لمولاه » کلمهٔ « کان » گویا زیادی‌است ودراصطلاح‌فقها این‌عبارت بدون «کان» معمول است وانگهی «کان» گویا مفسد معنی است .

ص ٤۸ «برف‌انبار» این جرأت سرکار دراستعمال‌کردن‌اصطلاحات معموله درمحاورات درطی نوشتجات بسیارمستحسن است .

ص ۳٥ ـ سطراخیرامهاروممهور. کلمهٔ مهر که گویا فارسی است جمع آن بطرزعربی بامهارواشتقاق اسم مفعول از آن یعنی ممهورازاغلاط مشهوراست ولی بواسطهٔ شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن

گویا ابداً عیبی نداشته باشد مثل «زلفین» شعرا چنانکه سابق عرض‌شد.

ص ٤٤ - س ٦ بآخر- صورتاً غلط املائی فاحش صواب : صورةً.

جمیع کلماتی‌که در آخرشان تاء تأنیث است مثل حقیقةً و کلیةً وغفلةً وبغتةً وفجاةً ومقدمةً وصورةً ونسبةً وغیرذلك‌جمیعاً بدون‌الف باید نوشته شوند ونوشتن آنها با الف غلط فاحش وخطای قبیح است .

ص ٤٤ - س ۳ بآخر- همچه غلط . صواب همچو .

ص ٤٧ - س ۸ بآخر- «پاراف».

ص ٤۸ - س ۲ - مدل اواسط صفحه مینوت نویسی .

اواخر صفحهٔ پرگرام نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجی با داشتن چندین معادل فارسی بسیار معمول برای هریك از آنها چیست مگر اینکه بفرمائید که این کلمات هم مانند پست و تلگراف و تلفن واتومبیل حالا باندازهٔ معمول شده‌است‌که دیگر مفهوم خاص‌وعام وجزو زبان‌فارسی شده است .

بنده باآنکه گمان نمیکنم کثرت‌استعمال این‌کلمات بحداستعمال پست و تلگراف وغیره رسیده باشد و « حق همشهریگری » پیدا کرده باشند باز بواسطهٔ غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص نمیتوانم بکنم .

مکتوب از پاریس

۱۹ ربیع‌الثانی۱۳٤۳ = ۱۷ نوامبر۱۹۲٤

دوست معظم محترم مرقومهٔ شریفه مورخهٔ ۱۸ سنبله ومدتی‌بعد

« مجلهٔ علوم مالیه واقتصاد » رسید ازاینکه بکاغذ دوستانه بنده وقعی که در خور آن نبوده داده وآنرا طبع فرموده‌اید بسیار متشکر شدم ولی قدری هم متأسف گشتم زیراآنکاغذ تا اندازهٔ تند بود وشاید برای چاپ کردن ودرمقابل‌نظرفضلای‌ایران نهادن مناسب ولایق نبود واگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملایمتر عرض میکردم و هم جمیع شعب و اطراف مسئله را تا اندازهٔ مورد بحث قرار میدادم زیرا که شاید برای خوانندهٔ آنمکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپائی وحتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله وحال‌آنکه واقع امر ومسلك ومشرب بنده چنین نیست . من طرفداراین‌نیستم که بجای زغال مثلا فحم استعمال‌کرده شود چنانکه درتاریخ‌گزیده در شرح حال یکی ازشعراءگوید:

«قطعه فحم برداشت وبردیوارزندان این‌شعررا نوشت» . وهمچنین مثلاً بجای گنجشک عصفور وبجای بام‌خانه سطح چنانکه آن طلبه بآنشخص گفت : « ای آنکه برسطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصافیر را طیران میدهی الخ » وامثال ذلك که نزد عقلا بغایت مستهجن است . ولی من طرفداراینهم نیستم که‌کلمات فارسی مهجورةالاستعمال را که هزارسال پیش هم بازدرست معمول نبوده وحالابطریق اولی‌هیچکس معنی‌آنرا نمیفهمد جزبرجوع بکتب‌لغت امروز استعمال نموده یك‌عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم ومستعمل‌نبوده ازآن ساخت چنانکه درآخرشاهنامه طبع بمبئی مرحوم

فرصت شیرازی اشعاری بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونهٔ از آن چند بیت ذیل است :

نگر تا چه داده است داد سخن — بستوار بنهاده لاد سخن
فروهیده کرزه سیز نود — هویداست از گفت او فرزبود
فری بر فراتین فرویده اش — خهی چامه‌های ابرخیده‌اش
بفرجودهای سخن پروری — سزد گر زند لاف پیغمبری
بهر گویشی زان چم اندر هزار — ز دریا بششزادکان ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (!) درسنهٔ ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهصد و پانزده سال بعد ازفردوسی که نمونه ازاشعاروی اینست

جهان آفرین تا جهان آفرید — چنو شهریاری نیامد پدید
ز خاور بیاراست تا باختر — پدید آمد از فرّ او کان زر
جهاندار محمود شاه بزرك — بآبشخور آردهمی میش و گرك
ز کشمیر تا پیش دریای چین — برو شهریاران کنند آفرین
چو کودك لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست
زفرش جهان شد چو باغ بهار — هوا پر ز ابر و زمین پرنگار
بایران همه خوبی از داد اوست — جهان شادمان ازدل شاد اوست
بتن ژنده‌پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل

اینست فارسی هزارسال قبل که برای هرعمله طهران اگر بخوانند میفهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آنرا نمیتوان استخراج نمود واغلب کلمات آنهم اصلا ساختگی است واز روی کتاب مصنوعی تقلبی دساتیر اخذ شده است که اصلاً نه فارسی است نه هیچ زبان دیگر.

باری بنده طرفدار اینطور «فارسی» حرف زدن هم نیستم وهمچنین نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فراز بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رودخانه ولاك بجای دریاچه (این دوکلمه اخیر در ترجمهٔ جغرافی دکترمرل پراست) و انترسان بجای خوشمزه یا دلکش وغیره وغیره نیستم. ولی طرفدار گردونهٔ آتشین بجای اتومبیل و اطاق مثلث بجای واگون و دور نویس بجای تلگراف و ترش انگیز و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن و غیره و غیره نیز نیستم بنده بیك کلمه عرض میکنم که زبان هرقومی آلت تفهیم وتفهم و واسطهٔ تبادل افکار بین افراد آنقوم است وهرچه آلت تفهیم وتفهم و واسطهٔ تبادل افکار روشن‌تر ومفهوم‌تر باشد نزدیکتر بغرض ازوضع زبان است وهرچه تاریك‌تر ومشکل‌تر وصعب‌الفهم‌تر باشد دورتر ازغرض ازاستعمال زبان است والسلام.

وهمچنانکه عربی «آب‌نکشیده» باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی میشود همانطور فارسی متروك قدیمی یا فارسی‌ساختگی‌دساتیری یا کلمات خارجه فرانسوی یا انگلیسی یاآلمانی وغیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود و الا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه وآلمانی و انگلیسی دارم (بلکه برعکس) و نه خصوصیت مخصوصی باعربی ونه نفرتی العیاذ بالله ازفارسی قدیم. اصلاً وابداً دراین مسئله حکایت حب و بغض وعواطف واحساسات قلبی درمیان نیست اصل‌غرض حفظ این زبان شیرین‌لطیف‌سلیس یعنی زبان‌فارسی آباءواجدادی‌ومتعارفی امروزه خودمان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها درآن شعر گفته‌اند ومفهوم‌خاص‌وعام‌است چنانکه‌جمیع‌دهاتیهای‌بختیاری‌ومازندرانی

که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعارشاهنامه را میفهمند وغالباً آنرا ازبر دارند و جمیع مطربها و اهل عیش وطرب بدون اشعار حافظ وسعدی هنگامهٔ شور را نمیتوانندگرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظرمبارك رسیده باشد تا اندازهٔ نمونهٔ از عقیده و مسلك بنده (وعقیده ومسلك هرایرانی معمولی متعارفی) است درخصوص شیوه چیزنویسی بزبان فارسی امروزه که آقای جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگی برای آن زده‌اند وعنوان آنحکایت اینست «فارسی شکراست».

اینرا هم عرض کنم که بدتروبدرجات مضرتروخطرناك‌تر ازاستعمال کلمات خارجی استعمال‌اسالیب‌تعبیر کلام خارجی است که بدبختانه آثارش جسته جسته درنوشتجات بعضی از«نویسندگان» دوره جدید دیده‌میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را درآورده» میگویند «فلان رل حضرت قاسم را بازی کرد»، ومثل این عبارت: فلان کاغذی بفلان نوشت ودرمکتوبی که باو مینوشت باومیگفت که..» عیناً ترجمهٔ تحت‌اللفظی اسلوب تعبیرفرانسه است وما در این مورد ابداً ماضی ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضی محدود (پاسه دفینی) و میگوئیم «درمکتوبی که باونوشت باو چنین گفت که..» و نیز مثل این عبارت: زیرا که روزنامهٔ من بر روی اساس غرض‌رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصدمن فلانست» که طابق‌النعل بالنعل‌ترجمهٔ اسلوب‌فرانسوی است، وغیره که جمیعاً ترجمهٔ تحت‌اللفظی یکی از السنهٔ اروپائی است که نویسنده بواسطهٔ انس خود بآن سبك تعبیر خارجی و آشنا نبودن با

سبك تعبیر زبان پدرومادری خود نه فقط ترجمهٔ السنهٔ خارجی را آنطور میکنند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود مینویسد اصلاً بسبك اروپائی ها خیال میکند ودرنتیجه لابد اسلوب تعبیرات و تألیفات کلام وجمل او عین اسالیب تعبیرات اروپائیها میشود.

واگر این سبك متداول شود وخدای‌نخواسته بطبقات‌نویسندگان حقیقی که سکان کشتی زبان فارسی بدست آنهاست سرایت کند دیگر برزبان فارسی باید فاتحه خواند و ختم آنرا در مسجد شاه بایدگذارد.

زیرا که تبدیل کلمات فارسی بکلمات خارجه اگر چه در نهایت مکروه ومنفور مستهجن است ولی باز مادام که فقط این تبدیل منحصر بخودکلمات باشد و بسبك تعبیر لطمه نزند باز عبارت روحاً فارسی است اگرچه جسماً بعضی اعضاء وجوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعی بجای آن گذارده‌اند ولی اگر اصل تعبیر کلام و تألیف صرف و نحوی کلمات ازخارجه استعاره شود دیگر روح زبان درکار بیرون رفتن وفانی ومعدوم ومنقرض شدنست مثل اینکه ممکن است شخصی پایش‌را بریده پای مصنوعی چوبی بجای‌آن بگذارند یا دستش را یا بینیش‌را یاچشمش را وهکذا واو زنده است وهمانشخص است، ولی دیده نشده است که کسی با روح مصنوعی وحرکت مصنوعی وخون مصنوعی بتواند زندگی کند و حیات داشته باشد.

درخصوص بعضی «نصایح مشروح ومصرح وعملی» که درخصوص ادبیات وغیره از بنده استفسارفرموده بودید بنده احتمال قوی میدهم که این سؤال ازبابت تشویق ودلگرمی دادن به بنده است والا خود سرکار با آن شیوه شیرین سلیس‌چیز نویسی که نمونهٔ از آنرا سابقاً در

«ایرانشهر» و این اواخر در «مجلهٔ علوم مالیه و اقتصاد» خواندم هیچ محتاج به‌نصیحت نیستند که سهل است ازخود شما باید طریقهٔ چیزنویسی آموخت وسرّ این شیوهٔ سهل وساده روان معمولی‌راکه بر«نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود . و اگر فی‌الواقع بعضی جزئیات عملی وفنی باشد که خاطرمبارك محتاج بیادآوری آنها باشد چرا جای دورمیروید بقول معروف یاردرخانه وما گرد جهان میگردیم . با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران وجودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب ایران هنوز منقرض نشده است وحجت ناطقی است بر اینکه قوهٔ تحقیق وطریقهٔ انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابداً محتاج به رجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود . من ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم تا احتمال مداهنه یا تعارفی درعرایض‌بنده برود فقط غیاباً خدمت‌ایشان بندگی‌دارم وگاهگاه ازمکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران درصحرای عربستان نادراست مستفیض میشوم هرچه میخواهید و بخیالتان میرسد ازایشان جویا شوید که بقول عربها حدث عن‌البحر ولاحرج .

اما در خصوص ترجمهٔ حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدتها این مسئله باعث تردید این بنده شدکه چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم وهروقت میخواستم بنویسم یك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفتهٔ قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسی رسید واتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً «اولتیماتومی» فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا

بنده شرحی دراین خصوص حاضر کرده ازترس اینکه باعث تفویت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم ودر خیال خود بیك تیر دونشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهم که با وجود اینکه مرقومهٔ سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمان علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عندکرام الناس مقبول.

انتقاد مقالهٔ یکی از فضلا در «شفق سرخ»

پاریس ۲٤جدی ۱۳۰۳

آقای محترم مقالهٔ بدیعهٔ دبیر شیوا آقای جمال زاده را که در تحت عنوان «سؤال ادبی» در شماره ۷ـ۸ مجلهٔ «فرنگستان» مندرج بود با نهایت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق‌العاده مستفیض شدم. حالا که در مجلهٔ شریفهٔ خودتان که تاکنون فقط علمی واجتماعی بود فتح باب مقالات ادبی را هم کرده‌اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس ازعرض کمال تشکرقلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنی که نسبت باین ضعیف اظهارفرموده‌اند حسن ظنی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمیبینم و آنرا فقط برحسن طویت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل مینمایم مقالهٔ ذیل را که در همین زمینهٔ ادبی وتا اندازهٔ نیز متضمن جواب سؤال آقای معظم‌له‌است خدمت سرکارعالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امرفرمائید موضوع این مقاله بنحواجمال ازقرار ذیل است:

چند شمارهٔ متفرق بی‌ترتیب ازجریدهٔ « شفق‌سرخ » منطبعهٔ‌طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود برمقالاتی بس دلکش بعنوان « طرز نگارش پارسی » که فقط عنوانش آب بدهان علاقه‌مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱ ـ ۲۷۳ که دارای سه مقالهٔ اخیر یکی از فضلا بود که ازذکر اسمشان بعلتی‌که بعد عرض خواهم‌کرد صرفنظرمیکنم وشماره‌های ۲۷۷ـ۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقای مرزبان‌بن‌رستم باوندی بود ازاین شماره‌ها معلوم میشد که بعضی فضلای دیگر مانند آقایان قابوس وتاك و فرهنك و غیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولی افسوس‌که هیچکدام ازآنها تاکنون بدستم نیامده است .

این بنده با سرمایهٔ بسیارضعیفی از علم و ادب که درخود سراغ دارم پس از مطالعهٔ دقیق این دو مقاله بعضی ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم . عمدهٔ این ملاحظات راجع بانتقاد سه مقالهٔ اخیر آن یکنفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسندهٔ آن با عقاید خود من مشهود شد . و من با وجود اینکه فاضل مذکور را بهیچوجه شخصاً نمیشناسم و حتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیرا که ایشان باسم حقیقی خود امضا نفرموده‌اند باز بملاحظهٔ اینکه مبادا انتقادات‌من نسبت بایشان خدای نخواسته حمل بر غرض شخصی شود از ذکر اسم مستعار ایشان‌هم بکلی صرفنظر کردم و بعد ازاین‌همه‌جا ازایشان بعنوان« نویسندهٔ فاضل » تعبیر خواهم‌کرد ومن خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیدهٔ خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابداً کاری

با شخص کسی ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب :

اما مقالهٔ مبسوط آقای مرزبان‌بن‌رستم باوندی که ملاحظات خودم را در آنخصوص میگذارم برای بعد ها ازوجنات آنمقاله درکمال وضوح معلوم است که نویسندهٔ آن شخص بسیار با سوادی بلکه علامهٔ استادی ده است که هم ازادبیات فارسی و عربی اطلاعات عمیق داشته و هم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبوق بوده است . ایران معدن فضل و ادب است . ولی بسیاری ازادبا را که تا کنون بخدمتشان رسیده‌ام بدبختانه باوضاع و رسوم ادبی اروپا بی‌اعتنا یافتم و برعکس آنهائیکه در السنه وأدبیات اروپائی مهارتی کامل دارند وفی‌الواقع زحمات عمده در این راه کشیده‌اندافسوس که اغلب آنها ازادبیات‌فارسی وعربی‌کم بهره‌اند ولهذا ازمنتفع نمودن ابناء وطن خود ازثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکی از آن اشخاصی بنظرمیآیند که جامع بین‌الفضیلتین وحائزالمنقبتین‌اند . و البته این خاك پاك که امثال فردوسی و سعدی ومولوی وحافظ را از یکطرف و امثال سیبویه وزمخشری وفیروزآبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالا هم نظائر آن اشخاص‌را بااجتماع شرائطی که برای ادیب‌امروزی لازمست بازبپروراند وبقول همان‌آقای مرزبان‌باوندی باب‌فیض هیچوقت مسدود نیست واصل لانبی بعدی درموضوع علم وادب بیموضوع است .

اما مقالهٔ نویسندهٔ فاضل سابق‌الذکر روی هم رفته از سه مقالهٔ اخیرشان چنان برمیآید که ایشان بواسطهٔ اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران درخود سراغ داشته‌اند موقع‌را مغتنم دانسته وبهانهٔ بدست

آورده که یکدوره تاریخ سیرزبان فارسی را ازقرن چهارم الی یومناهذا بنگارند . و علاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تاآنجا که دلشان‌خواسته وتوانسته‌اند بلامانع جولان‌داده وتقریباً‌جمیع‌نویسندگان و شعرای مقدم ما را بباد انتقاد گرفته اند و احدی باستثنای بسیارقلیلی ازلطمات بیان وجراحات‌لسان ایشان خلاصی نیافته است . ولی بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج در این مقاله و هم آراء و عقاید واجتهادات ایشان بعقیده راقم سطور مؤسس بر یك اساس متین مستحکمی بنظر نیامد وعلاوه براینها همه عمده چیزی‌که این بنده را بنوشتن این مقاله وادار نمود این بود که نویسندهٔ فاضل مذکور حملهٔ بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعنی برمقدس ترین مفاخر ومآثرملی ما کرده‌اند و زبان ایشانرا نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند . و نگارندهٔ این سطور چون یکی ازاضعف افراد ایرانیانم ومفاخرومآثر ادبی ایران ملك معنوی و سرمایهٔ ملی عموم ایرانیانست و همه درآن سهیم وشریك و دفاع ازآنها برفرداً فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجدانی خود با نهایت قلتِ بضاعت بجز وضعیف خودم درصدد دفاع برآمدم ومثل یك شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذبالله سب حضرت امیر را ازدهان یك ناصبی ندارد منهم نتوانستم حمله برآن بزرگواران را که فی‌الحقیقه در حکم معبود و مسجود من‌اند برخود هموارنمایم . اینست که با وجود آنکه آقای مرزبان باوندی عمدهٔ آنچه درانتقاد این مقاله باید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکتهٔ دیگر در این خصوص اشارهٔ بکنم و بقدر قوهٔ خودم به هموطنان خود معلوم نمایم که اینکس که برجمیع شعرا و نویسندگان ما یکقلم خط

ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است .

الف

رویهم‌رفته ازاین سه مقالهٔ اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب برلغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطهٔ افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است . وحال آنکه در نفس‌الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیزنویسی آن نویسندگان در هرقرنی بعد قرنی نتیجه ومعلول‌اوضاع‌عمومی آن‌اعصار بوده‌است نه علت وسبب آن بعبارةٌ اخری چون بمقتضیات اجباری تاریخی عموم‌ممالك فارسی‌زبان درتحت‌حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده بوده است بالطبیعه و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است واندك اندك جای‌کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسی بهمان تناسب مهجور ومتروك میشده است لهذا نویسندگان هم مجبوربوده‌اندکه همان زبان معمولی متعارفی راکه درهرقرنی بیشترازقرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند ونمیتوانسته‌اند که بعلت وطن‌پرستی وتعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیك بخالص بنویسند چه درآنصورت نوشتجات(۱) آنها مفهوم عموم نمیشده ومردم قهراً ازخواندن آنها اعراض میکرده اند چه نویسنده نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسد نه

۱ ــ کلمهٔ نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون مستعمل عام وخاص است لهذا استعمالاً صحیح است .

بعنوان یک «انتیکه» تاریخی. امروزمثلاً یك نقاش ماهری یا یک مجسمه ساز زبردستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روی کتیبه‌های قدیمی یا مسکوکات یا ازروی تتبع درتاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش وشاپور با همان لباس ورنك آمیزی وسایرجزئیات بسازد ولی یك نویسنده بسائقهٔ وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را ازروی تقلید اوستا یا کتیبه‌های بیستون یاکتب‌پهلوی‌قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد ومقالهٔ خود را باآنزبان درستونهای «شفق سرخ» چاپ کند چه درآنصورت واضح است که هم خودش طرف خندهٔ عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او وشاید یکی دونفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید.

نویسنده یا شاعر بیچاره هر چند در نهایت درجهٔ وطن پرستی وتعصب باشد هیچ چارهٔ ندارد جزاینکه زبانی راکه فعلاً رایج ومعمول است گرفته درآنزبان چیز بنویسد یا شعر بگوید. تقریباً همانطورکه یك شخص وطن‌پرست که درتحت سلطنت غاصب خاصب خارجی زندگی میکند مجبوراست که پول سکهٔ خارجی را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیهٔ وطن پرستی از آن پول رایج اجتناب ورزیده ازخرید و فروش حوائج یومیهٔ خود بکلی دست بکشد یاآنکه بجای پول رایج خارجی سکه‌های کهنهٔ وطن خود را واسطهٔ تعامل وتبادل خود قراردهد

اگر تقصیری (۱) در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی برکسی

۱ــ مقصودم از «تقصیر» اینجا گناه و خطا نیست که کسی مغالطه کند واین عنوان را دست بگیرد که فلانی العیاذبالله برضد دین مبین اسلام (بقیه درذیل ص ۱۰۶)

متوجه است میدانید بگردن کیست ؟ اول **بگردن خلیفهٔ ثانی عمربن الخطاب** که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد . **دوم بگردن یزدجرد سوم** وسرداران قشون او که باآنهمه قوت و قدرت **وجاه وجلال وجبروت** وتمدن وثروت که یراق‌اسبشان ازنقره بود ونیزه‌هاشان ازطلا **(یابرعکس)** نتوانستند سدی درمقابل خروج آن عرب های فقیر لخت سر و **پا برهنه** ببندند . سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب‌مآبان آنوقت **(شبیه** بفرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشك نسب **اینها** بخط مستقیم بآنها منتهی میشود) ازاولیای امور وحکام ولایات ومرزبانان اطراف که بمحض اینکه حس کردند که درارکان دولت ساسانی **تزلزلی** روی داده وقشون ایران دردوسه وقعه ازقشون عرب شکست **خورده‌اند** خود را فوراً بدامان عرب ها انداخته و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمك کردند وراه وچاه را بآنها نمودند بلکه سرداران عرب را بتسخیر سایراراضی که درقلمرو آنها بود وهنوز قشون عرب بآنجا حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دودستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عرب‌ها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند وکتب تواریخ بخصوص فتوح‌البلدان بلاذری ازاسامی شوم آنها پراست و یکی از معروف ترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو قاتل یزدجرد است که

(بقیه ازذیل صفحه ۱۰۵)

حرف میزنند . حاشا وکلا مقصودم ازتقصیر علت و سبب است همانطورکه مثلاً میگویند « خشکی این مزرعه تقصیر آفتاب است یا تقصیر هواست » یا « این قحطی تقصیر باران نیامدن است یا تقصیر ملخ خوارگی است » ونحوذلك و اصلاً دراین فصول مقصود صحبت از امور مذهبی نیست بلکه محاکمهٔ تاریخی و بحث از اسباب و علل حوادث است لاغیر.

بعدها درزمان خلافت حضرت امیر بکوفه آمده خدمت آنحضرت مشرف شد وحضرت امیر بدهاقین واساوره و«دهسالارین» خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه ومالیات قلمرو خود را باو بپردازند (۱) وهمچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق‌العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی‌حمیت که برای تقرب بحجاج‌بن‌یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت بفارسی (یعنی بپهلوی) بود بعربی تبدیل کرد. یا مثل «خواجهٔ بزرگ شیخ جلیل شمس‌الکفاة» احمدبن‌الحسن المیمندی وزیر سلطان‌محمود که پس‌از چهارصد سال از هجرت وخاموش شدن دولت عرب درخراسان ونواحی شرقی ایران تازه آقای کافی‌الکفاة ازجمله کفایتهائی که بخرج‌داد یکی این بودکه دواوین ادارات دولت‌غزنویه‌را که وزیر قبل ازاو ابوالعباس‌فضل‌بن‌احمداسفراینی بفارسی تبدیل نموده بود دوباره بعربی تحویل‌کرد (۲).

فی‌الواقع پارهٔ ازایرانیان بمحض قبول دین مبین اسلام گویا ازتمام وجدانیات‌انسانی وعواطف‌طبیعی‌که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ شدند قبرقتیبة‌بن‌مسلم‌باهلی سردارمعروف حجاج را که چندین صدهزار نفر ازایرانیانرا درخراسان وماوراءالنهر کشتارکرد و در یکی ازجنگها بسبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که بتمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید وگندم آرد کرد وازآن‌آرد نان پخته تناول نمود و زنها ودخترهای آنها را درحضورآنها بلشکرعرب قسمت کرد قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه

۱ــ فتوح‌البلدان ص ۴۰۸ و تاریخ ابن واضح یعقوبی ۲ : ۲۱۴

۲ــ تاریخ یمینی طبع‌مصر جلد ۲ ص ۱۷۰ــ۱۷۱

قراردادند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات « تربت آنشهید » را زیارت میکردند (۱) ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین ومنیع‌ترین بنای مجد وشرف ملی ایران یعنی فردوسی‌طوسی علیه‌الرحمة را پس‌ازوفات بعوض اینکه قبه وبارگاه برسرمقبرهٔ او بناکنند معاصرین قدرشناس او حتی جسد او را نگذاردندکه درقبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند ومقتدای آنها شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت : « او مادح گبران و کافران بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم » (۲) .

گذشته از عوامل بزرك اجتماعی وطبیعی مقصرین واقعی درتسلط عرب برایران که یکی ازکوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آنها بود اینها بودند که ذکر شد . نویسنده یا شاعر بیچاره چه‌گناهی دراین میانه داشت وچه تقصیری بگردن آنها میتوان وارد نمود ؟ یکنفر کاتب یا شاعر بیدست وپا که ازتمام اسلحهٔ عالم جزقلمی ودواتی وکاغذی درپیش نداشت ودرخلوتی نشسته بتألیف کتابی یا ساختن قصیده مشغول بود چطور میتوانست سدی در مقابل این حوادث عظام تاریخی ببندد ومیتوانست ازقشون عرب وازسیلاب مهاجرین عرب وازخیانت هموطنان با نفوذ ومقتدرخود یعنی ولاة امور وحکام اطراف جلوگیری نماید ؟

بلی یك چیز هست که تا اندازهٔ حق را بنویسنده فاضل میدهد و تقصیر را تا درجهٔ بگردن بعضی از نویسندگان و شعرا وارد میآورد وآن اینست که بمضمون الطرق الی‌الله بعدد انفس‌الخلائق چون اختلاف

۱ـ تاریخ بلخ طبع شفر در « قطعات منتخبه فارسی »

۲ـ تاریخ گزیده .

مشرب بین افراد نویسندگان هرعصری بعدد نفوس آنهاست وهرکاتب یا شاعری درعین اینکه درجنس اعم با سایر کتاب وشعرا شریك است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقلی‌است‌که مابه‌الامتیازاوست ازسایرین لابد مابین نویسندگان و شعرای هرقرنی یکی طرف افراط را دراستعمال لغات عربی میگرفته است ودیگری طرف تفریط را وسایرین درجات متوسط بین این دوطرف را وبدیهی است‌که برای بدست‌آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرنی نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرارداد بلکه مناط حکم طریقهٔ وسطی ومنهج اعتدال است .

مثال طرف افراط صاحب وصّاف و تاریخ معجم و شمسه و قهقهه و درهٔ نادره وغالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی‌الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و یك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصرخودشان نیست وعذر سابق‌الذکر را که زبان همینطور از آباء واجداد ما بدست ما رسیده است و ما چارهٔ بجز استعمال آن نداریم ندارند و فی‌الواقع تقصیر بزرگی بگردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را بمنتهی درجه انحطاطی‌که زبان یک ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و یك زبان عربی با روابط فارسی یعنی یك زبان مصنوعی خنثی‌که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمیفهمید از آن ساختند .

مثال طرف تفریط فردوسی است در شاهنامه . حالا از تدقیقات

مستشرقین اروپا ثابت شده است (۱) که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تر است. بعبارةً اخری آنشاعر بزرك یگانه برای‌موضوع نظم‌خودیعنی‌حماسهٔ ملی‌ایران که وقایع‌تاریخی یا افسانهٔ آن‌چندین‌صدالی‌چندین هزارسال‌قبل از عهد خود او حقیقةً یا فرضاً وقوع یافته بوده تعمداً زبانی قدیمی‌تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی مدتها بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی‌کلمات واسالیب فارسی که معمولی عصرخود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامهٔ یك رنگ و روغن باستانی و یك صبغهٔ قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آنعصر چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آنچهره وسیمای قدیمی را نداشته است. وغرض او ازاین‌کار این بوده که درتطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان‌آن یك نوع تناسب وتجانسی بقدرمقدور بعمل آمده باشد از مقایسهٔ اشعارفردوسی با اشعار معاصرین او ازقبیل عنصری وفرخی وعسجدی وحتی با رودکی که قریب یك قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکارمیشود. دقیقی هم درنظم آنقطعهٔ ازشاهنامه که درشاهنامهٔ فردوسی مندرج است همین نکته را بلکه بنحو اشد رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعاردیگردقیقی تاآن‌اندازهٔ‌که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد. وکلیةً گویا درآنزمان وقبل ازآن و بعد ازآن چنین مرسوم و سنت متبعه بوده است که برای حکایات رزمی باستانی عموماً

۱ـ رجوع کنید به « حماسهٔ ایران » از نولدکه **Nöldeke** در « فقه‌اللغه ایرانی » ج ۲ ص ۱۴۹ـ۱۵۰ ، ۱۸۴

بحرمتقارب را با زبانی متمایل‌تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکرده اند.

مثال دیگر برای تفاوت مشرب نویسندگان همعصر بایکدیگر کتاب تذکرةالاولیای شیخ عطار است نسبت به‌لباب‌الالباب‌عوفی ومقامات حمیدی. تذکرةالاولیاء ولباب‌الالباب هردو درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری تألیف شده‌اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن. با وجود این مقامات حمیدی و لباب‌الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است وتذکرةالاولیاء جنبهٔ فارسیش بمراتب غالب‌تروعنصرعربیش بمراتب کمتراست.

پر جای دور نرویم درهمین عصرخودمان نظم ونثرشعرا ونویسندگان معاصر یا قریب‌العصر با ما ازقبیل فلان وفلان وفلان (۱) درکثرت وقلت استعمال لغات واصطلاحات عربی با یکدیگر تفاوت‌واضح دارند باآنکه همه اهل هنر و همه چیزنویس وشاعر و فاضل و با سوادند و هیچکدام نه « مالیخولیای استعمال‌عربی » دارند ونه جنون بکاربردن لغات‌فرنگی ونه سودای‌احیای زبان عهد ساسانی ونه خبط‌دماغ تقلید اسالیب‌وتعبیرات اسلامبولی، بلکه همه با ذوق‌سلیم وسلیقهٔ‌مستقیم واعتدال‌مزاج ولطافت مشرب زبان‌فارسی سعدی وحافظ را با تطبیق آن بمقتضیات اوضاع‌امروزه ادامه میدهند.

۱ــ دراصل مقاله اسم بعضی آقایان ازباب مثال ذکر شده بود ولی نظر باعتراضاتی که بعدها بواسطهٔ تقدیم و تأخیر بعضی اسامی یا ذکر فاضل ومفضول درعرض یکدیگر یا غفلت ازذکر بعضی دیگر اسامی بعدها از اطراف شنیده شد در اینجا از ذکر اسم مطلقا صرفنظر شد تا داخل شخصیات نشده باشیم.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای قلیلی) ابداً مبتلی به « مالیخولیای استعمال‌عربی » نبوده‌اند بلکه نویسندگان وشعرا خود در تحت نفوذ اجباری یك امرطبیعی تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل ازوجود ایشان و بدون مشورت با ایشان درنتیجهٔ حوادث عظام تاریخی و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده بوده اند و چارهٔ جز ازاستعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته اند . مثل حال خود ما امروزه که وسیلهٔ برای تفهیم وتفهم جزاین زبان متداولی حالیه که دوثلث کلمات‌آن عربی (یعنی عربی‌الاصل) است نداریم . و با اینکه قلباً به ازدست‌دادن خلوص زبان قدیمی خودمان حسرت میخوریم ولی معذلك حالا پس ازگذشتن هزار و سیصد سال از آنواقعه و هزارمرتبه حلاجی شدن‌زبان درعرض اینمدت‌طویل ازپرتومساعی شعرای‌بزرك ونویسندگان سترك که در این زبان درعرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته ونثر نوشته اند و بالنتیجه پخته شدن واز کار درآمدن و شسته و رفته شدن زبان حالا این زبان رایج معمولی یك‌آلت تبادل افکار بسیارنفیسی ویك واسطهٔ تفهیم وتفهم بسیارکامل‌العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چارهٔ بجز از استعمال‌آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایهٔ بسیار هنگفتی که در نتیجهٔ حوادث ایام بچنك زبان ما افتاده است ازصمیم قلب شادی وخرمی نمائیم ودرعین همین‌حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصرحاضروحوائج علمی وادبی وصنعتی وتجارتی امروزه باکمال جد وجهد درتکمیل غنا وثروت وازدیادسرمایهٔ آن مردانه بکوشیم تاآنرا متدرجاً مثل یکی ازالسنهٔ ملل بزرك امروز زبانی‌کامل ومستقل ومجزی وقایم بالذات‌سازیم واین زبان زندهٔ خودرا

همدوش سایر زبانهای زندهٔ دنیای متمدن نمائیم . نه آنکه بی‌هیچ فایده متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومی و فقط مانند یك ترجیع بندی که حالا گویا مابین بعضیها اسباب شهرت شده‌است که طوطی‌وار ولاعن‌شعور آنرا تکرار نمایند بریك مرده هزاروسیصد ساله یعنی زبان‌عهدساسانیان که بهیچوجه حالا اعاده آنمعدوم ممکن نیست مثل زنان نوحه سرائی کنیم و وقت‌گرانبهای خود را بگریه وزاری بیهوده تلف نمائیم . بقول رودکی :

رو تا قیامت آید زاری کن   کی مرده را بزاری باز آری

حالا ازشما میپرسم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را بااین حال حالیه ازامتزاج دوثلث‌آن با عربی‌که نتیجهٔ هزاروسیصد سال وقایع تاریخی قبل ازتولد ما وخارج ازاختیارماست آیا ناشی از « مالیخولیای استعمال‌عربی» معاصرین است ؟ واگر یکی ازاخلاف ناخلف ما بااطلاعات سطحی ازاوضاع تاریخی پس از دوسه‌قرن دیگر نوشتجات امروزی ما را ملاحظه‌کند وزبان‌طعن وقدح درحق‌ما درازنموده ما را به «مالیخولیای استعمال عربی» نسبت دهد آیا خودش مبتلی به مالیخولیا یا بالاتر نخواهد بود ؟

ب

آقای مرزبان‌بن رستم باوندی در مقالهٔ خود میفرمایند : «آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیرشوند اگرما بگوئیم برای هرجوانی که میخواهد در میدان قلمزنی داخل شود قدری اطلاع ازادبیات قدیمهٔ عرب وعجم وسرمایهٔ کافی ازتاریخ لازم است ولی امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالی ازفقدان این سرمایه درتحریرات خودشان نشان بدهیم » .

بعد مثال ابوالفرج اصفهانی را میزنند که ذیلاً تکرار خواهد شد . بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان بن باوندی و بعین همان دلیل و همان غرض میخواهم چند مثال دیگر از نقصان این سرمایه در تحریرات نویسنده فاضل خدمت ایشان معروض بدارم .

نویسنده فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدرومادریش را فارسی پنداشته اند . و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی متعرض شده اند عرب قح خالص و از بنی امیه و نسبش به شش یا هفت پشت بمروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه میرسد . منتهی خانواده اش ازمهاجرین عرب بوده‌اند که دراصفهان توطن اختیار نموده بودند . واصلاً تولد او هم معلوم نیست که دراصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او «اصفهانی‌الاصل و بغدادی‌المنشأ» مینویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است واگرهم دراصفهان بوده است صورت مسئله فرقی نمیکند . کتب تواریخ بخصوص انساب سمعانی مشحونست ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی وکرمانی وغیره از خانواده‌های عرب مهاجر که در قرون اولیه اسلام به عنوان قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا به عناوین دیگر دراطراف‌واکناف‌ایران و غیرایران پراکنده شده بودند . به عینه مثل امروزه فرانسه ها در الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری یك انگلیسی که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان اردوست واگر آن انگلیسی هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی وزبان پدرومادریش فارسی بوده است . واگر یکی از قرائن وجدانی آن انگلیسی این است که شرح احوال شعرای « هموطن » خود یعنی

شعرای هندو را جمع کند تکلیف ابوالفرج هم این بوده است که یک تذکرةالشعرائی برای شعرای ایران بنویسد .

دیگر آنکه اسم ولقب ونسب صاحب قابوسنامه را «فلك‌المعالی کیکاوس‌بن قابوس‌بن وشمگیر» نوشته اند . وحال آنکه لقب او بتصریح خود او وباجماع‌مورخین «عنصرالمعالی» بود نه فلك‌المعالی وفلك‌المعالی لقب عم او منوچهر پسرقابوس بود نه لقب او و پدراو قابوس‌بن وشمگیر نبود بلکه اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر بود . پس این تا اندازهٔ شبیه شد به « حسن وحسین هرسه دختران مخاویه » ! واگر فقط ورق اول قابوسنامه را که چاپ شده و همه جا منتشراست باز میکردند همه این اشتباهات رفع میشد .

دیگر آنکه مرقوم داشته اند که « شاهنامهٔ فردوسی در اواخر قرن چهارم نگاشته شده واشعارعنصری وعسجدی وفرخی در قرن پنجم سروده شده اند » . قسمت اولی از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم در حدود سنهٔ ٤٠٠ باتمام رسیده . ولی عنصری وعسجدی و فرخی که هرسه معاصرفردوسی بوده اند چطورشد که اشعارآنها درقرن پنجم سروده شده است وحال آنکه همهٔ آنها مثل فردوسی هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درك کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را وهمهٔ آنها ازشعرای دربارسلطان‌محمود (۳۸۸-٤۲۱) وهمه در یك شهر و در یك عصر ودردربار یك پادشاه میزیسته‌اند وهمه مورخین وارباب تذکرهٔ آنها را همیشه درعرض هم و از اقران یکدیگر وازطبقهٔ واحده شمرده اند . منتهی چیزی که هست اینست که عنصری

وفرخی وعسجدی ده‌پانزده سال دیگر بعدازفردوسی هم زنده‌بوده‌اند(۱) و زمان سلطان مسعود غزنوی را هم درك کرده اند .

دیگرآنکه پس ازذکروصاف ومذمت ازسبك انشای‌آن (که در اینجا بکلی حق بجانب ایشانست) مینویسند : « این کتاب سرمشق نثر فارسی شده بدبختانه هرکس‌آمد ازآن تقلیدکرد . حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج‌المآثر را از روی‌آن نوشت . میرزا مهدیخان دامغانی منشی نادرشاه در قرن دهم درهٔ نادرهٔ خود را از روی آن تقلید کرد » این عین عبارت ایشانست که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد . حالا ملاحظه بفرمائید که حسن نظامی صاحب تاج‌المآثر را که ایشان ازنویسندگان قرن «نهم» وازمقلدین‌وصاف میشمرند دراواخرقرن«ششم» و اوائل قرن « هفتم » و قریب صد سال قبل از وصاف میزیستهٔ است !! وکتاب تاج‌المآثر او صد وچهارده سال قبل ازوصاف تألیف شده است ؛ چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب‌الدین ایبك و شمس‌الدین‌التتمش از سلاطین دهلی است) مابین سنوات ۶۰۲ـ ٦١٤ است و شروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنهٔ ۶۰۲ است وحال‌آنکه تاریخ اتمام تألیف وصاف ۷۲۸ است . درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این میماند که بگوئیم سعدی ازمقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قاآنی !!! ـ اما اینکه میرزا مهدی خانرا بجای استرابادی سهواً دامغانی نوشته‌اند آقای مرزبان باوندی در مقالهٔ خود متعرض‌آن شده اند . ـ و همچنین اینکه صاحب وصاف را

۱ـ وفات فردوسی علی‌المشهور در سنهٔ ۴۱۱ یا ٤١٦ و وفات آن سه نفر دیگر در حدود ۴۳۰ است .

پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند وحال آنکه هیچ ربطی بین آندو نفر نیست متعرض نشدیم زیرا که خود ایشان این غلط را اختراع نکرده‌اند بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را کرده‌اند. ومنشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب وصاف است با صاحب تاریخ معجم که هردو موسوم به «فضل‌الله» بوده اند. ولی صاحب تاریخ معجم قزوینی بود و پدر صاحب وصاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود ودومی «عام» و پدر صاحب وصاف درسنهٔ ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ معجم که بنام اتابك نصرة‌الدین احمدبن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) ازاتابکان لر بزرك است مدتی بعد ازوفات پدرصاحب‌وصاف ظاهراً تألیف شده است (۱) و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنهٔ ٦٥٤ نوشته سهو واضح یا تحریف نساخ است چه جلوس نصرة الدین احمد که کتاب در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده‌اند: «کتاب معروف.. ابونصرفاریابی و محمدبن زکریای رازی وصدها علمای بزرك ایران بجای اینکه بزبان فارسی نوشته شده باشند واین مفاخرت را برای ما بگذارند بزبان‌عرب تألیف شده‌اند. جوهری صاحب صحاح‌اللغه وقتیکه قاموس‌معروف‌خود را نوشت بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت و با کمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» حالا ملاحظه بفرمائید در همین یك عبارت کوچك چند غلط بزرك دست

---

۱ - رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم از ریو ص ۸۱۱-۸۱۲.

داده است . اولاً آنکه ابونصرفارابی را « فاریابی » نوشته اند وگویا « فاراب » را که شهرمعروفی بوده است دراقصی بلاد ترکستان برساحل غربی سیحون (وهمان اترار مورخین قرون‌وسطی است (۱) که امیرتیمور آنجا وفات‌کرد و خرابه‌های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر « ترکستان » حالیه باقی است (۲)) با « فاریاب » که شهری بوده است درخراسان مابین مروالرود و بلخ (وخرابه‌های آن نیز باسم خیرآبادهنوز باقی است (۳)) وظهیرفاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند . ثانیاً ابونصرفارابی و جوهری صاحب صحاح هردو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابی را بالصراحه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از « صد ها علمای ایران » است) . و حال آنکه این دونفر بتصریح عامهٔ مورخین ترك بوده‌اند وابداً ربطی با نژاد ایرانی نداشته اند . واضح است که من نمیخواهم ازمفاخرآبا واجداد خودمان بکاهم و یك ایرانی را ترك بقلم بدهم . ولی اینرا هم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایرانی‌تراشی کنم یا مثل‌اتراك لوس بی‌سواد حالیه که حضرت زردشت وحضرت رسول را هم ترك میدانند یا مثل لویس شیخو کشیش عیسوی بیروتی صاحب کتاب « شعراء النصرانیه » که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصرانی

۱ــ تقویم‌البلدان ابوالفداء ، و ابن خلکان در ترجمهٔ حال فارابی ، « و اراضی خلافت شرقیه » ازلسترنج ص ۴۸۴ــ۴۸۵ (Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate)

۲ــ قاموس کبیر «جغرافی‌عمومی» ازویوین‌دوسن مارتن Vivien de Saint-Martin درتحت اترار

۳ــ کتاب سابق‌الذکر لسترنج ص ۴۲۵

تعداد کرده است من هم کسانی را که ایرانی نبوده اند ایرانی قلمداد کرده جزء مفاخر دروغی ایران بشمارم . بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کورو کر نیستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد ؟ اگرچه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتی باشد ولی نمونه را برای یادآوری بیکی دوفقره ازاقوال‌مورخین اشاره‌میشود: اما ابونصرفارابی ابن خلکان او را چنین عنوان کرده است : « ابونصر محمدبن طرخان‌بن اوزلغ الفارابی الترکی الحکیم المشهور» . وسپس درترجمهٔ حال او گوید : « وکان رجلاً ترکیاً ولده فی بلده ونشأبهائم خرج من بلده الخ » و بعد میگوید : « ورد علی سیف‌الدوله فادخل علیه وهوبزی الاتراك وکان ذلك زیه دائماً » و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید : « و طرخان بفتح الطاء المهمله . . . . و اوزلغ بفتح‌الهمزه . . . . . و هما من اسماء‌الترك » . ودر شرح فاراب. گوید : « وهی قاعدة من قواعد مدن‌الترك » . وقریب بهمین مضمونست عیناً تاریخ‌الحکماء قفطی و معجم‌البلدان یاقوت و مختصرالدول ابوالفرج بن‌العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء . وهمچنین کتب مستشرقین اروپا ازقبیل دیتریسی (۱) مستشرق‌آلمانی معروف‌که بعضی ازکتب فارابی را متناً وترجمةً چاپ‌کرده‌است، ومؤلفات کارا دو وو(۲) مستشرق‌فرانسوی معروف که متخصص درتاریخ فلاسفهٔ اسلام است وتاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلمانی (۳) ، ونیکولسون انگلیسی (٤) ، وتاریخ ادبیات ایران

1– Friedrich Dieterici　　2– Carra de Vaux

۳– C Brockelmann در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۲۱۰)
Aus einer turkischen Familie

٤– R. A. Nicholson در حق فارابی گوید (ص ۳٦۰)
"of Turkish race"

از ادوارد براون انگلیسی (۱) و غیرهم و غیرهم (۲).

اما جوهری صاحب صحاح او نیز باجماع مورخین ترك وبرحسب اتفاق او هم از همانشهر فاراب سابق‌الذکر یعنی همشهری ابونصرفارابی بوده است. ثعالبی که معاصر او بوده و هردو با هم مدتی در یك شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمةالدهر در ترجمهٔ حال او گوید: «من اعاجیب‌الدنیا وذلك انه من‌الفاراب احدی بلادالترك وهو امام فی لغةالعرب». وتقریباً عین همین مضمونرا یاقوت در معجم‌الادبا وسیوطی در طبقات‌النحاة در حق او نوشته اند. قزوینی در آثارالبلاد در تحت «فاراب» گوید «ومن‌العجب انهما [ای‌الجوهری وخاله صاحب‌دیوان‌الادب] کانا من اقصی بلادالترك وصارا من ائمةالعربیة».

اما آنفقره را که بجوهری نسبت داده‌اندکه پس ازتألیف صحاح بمیان قبائل عرب رفت وکتاب خود را پیش‌آنها انداخته گفت: «خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» این ازآن خرافات عجایز و افسانه های بی‌اساسی است که مثل عموم افسانه ها مخالف با اجماعیات تاریخ و در مقابل هیچ مثلث انتقادی بند نمیشود متفق علیه مورخین است (۳) که

۱ــ E. G. Browne در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۳۶۸) Curiously enough of Turkish origin

۲ــ فقط ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست بعدازآنکه اورا به«الفارابی» عنوان کرده است درحق او میگوید «اصله من‌الفاریاب من ارض‌خراسان» و مقصود وی ازفاریاب چنانکه اگوست مولرآلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم میشده است.

۳ــ رجوع کنید به یتیمةالدهر ثعالبی ٤ : ۲۸۹ ومعجم‌الادباء یاقوت ۲ : ۲٦٦ــ۲۷۳ و آثارالبلاد قزوینی ٤۰۵ و طبقات‌النحاه سیوطی ۱۹۵ و روضات‌الجنات خونساری (۱۱۰ــ۱۱۱)

جوهری پس از مراجعت از سفرهای دورودراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکند ودرهمانجا بود تا وفات یافت . بلکه اغلب مورخین نوشته‌اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد وتا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطهٔ تألیف این کتاب چنان عجبی دردماغ او پیدا شد که مؤدی بجنون گردیده ببام خانه رفت و دولنگهٔ در بدو پهلوی خود بسته گفت میخواهم بآسمان بپرم و خود را ازآنجا پرتاب کرده هلاك شد و مابقی کتاب را شاگردان او باتمام رسانیدند ومیگویند ازاینجهت‌است که بعضی غلطهای عجیب درآنکتاب یافت میشود . ودرهرصورت اجماعی مورخین است که جوهری پس از مراجعت از بادیه دیگراصلاً سفرثانوی ببلاد عرب نکرد و پس ازتألیف تمام صحاح یا قسمتی ازآن درنیشابور وفات نمود پس حال افسانهٔمذکور بخوبی معلوم شد ازچه قرار است : ولی چون قریب بیقین دارم‌که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده اند و چون دانستن مأخذ افسانه ها نیز برای تاریخ مفید است خیلی ازایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده اند یا ازکه آنرا شنیده اند چه درهیچیك ازکتبی‌که ترجمهٔ حال جوهری را کرده‌اند ومن دسترس بآنها دارم اثری ازآثار این افسانه پیدا نکردم .

دیگر بعضی ازاشتباهات جزئی ازقبیل اینکه اسم عطا ملك مؤلف جهانگشای را « خواجه عطاءالملك جوینی » نوشته اند . ومؤلف‌کتاب «الابنیه عن حقایق‌الادویة» را ابومنصور موفق نیشابوری نوشته‌اند وحال آنکه هروی است نه نیشابوری . و بلعمی مترجم تاریخ طبری را وزیر «ابومنصور» سامانی نوشته‌اند بجای «منصور» سامانی .

ودیگر بعضی اغلاط لغوی جزئی مثلاً «فرهنك عربی» و «فرهنك زبان عربی» بجای «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب‌لغت» چه کلمهٔ فرهنك مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه درفرهنگها مبین و همینطورهم معروف ومصطلح شده است. و استعمال «اعراب» بجای «عرب» یا «عربها» وگویا خیال کرده‌اند که مفهوم این دوکلمه یکی است (ولی شاید این پر توقع زیادی ازایشان باشد!)، و بربریت بمعنی وحشیگری که گویا مأخوذ از «بارباریسم» اروپائی باشد، «وبمحض که» بجای «بمحض اینکه» و غیره. و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمهٔ تحت‌اللفظی از زبان فرنگی است مثل «زبان بر روی احتیاجات انسان سیروگردش میکند» و «زبان‌ما درروی اصول زندگی ما میباشد» و «تشنجات ادبی» و «برحسب اجازهٔ محیط» و «لغات عرب بخود اجازهٔ ورود میدهند و غیره وغیره. و دیگر اکثار از اسناد فعل جمع باشیاء غیرذوی‌الارواح مثل «اشعار سروده شده‌اند» و کتبی هستند که توجه ما را جلب میکنند» و «درین کتاب لغات تازی بسیارنادرهستند» و «لغات معمولی بعربی ترجمه شده‌اند» و «اشعار روبعربی رفته ند و «اگراین کتب بفارسی نوشته میشدند» وغیره وغیره که فی‌الواقع عبارت را بسیارسنگین و مکروه بر سمع کرده است. بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیرذوی‌الارواح را) جایز نمیدانند و بعضی دیگر تفنناً وجسته جسته در بعضی مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده‌اند (وحق گویا همین است) ولی افراط واصراردرآن و بخصوص استعمال مطرد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که

مخالف با روح زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش وطبع خواننده را متدرجاً مشمئزوخسته میسازد . آیا نویسندهٔ فاضل درموقع احوال پرسی از کسی سؤال میفرمایند « احوال شما خوبند وکار و بارها چطور میگذرند ؟ » یا اگر کسی از ایشان بپرسد « احوال شما چطور است ؟ » ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی « احوال شما چطوراند ؟ » . و دیگر بعضی اصطلاحات و تعبیرات بتقلید ترکها که آقای مرزبان باوندی متعرض ذکر آنها شده‌اند اما بعضی غلطهای املائی مثل ناپخته‌گی (ناپختگی) و بی‌علاقه‌گی (بی‌علاقگی) و بیاندازند (بیندازند) و چون احتمال قوی دارد که همهٔ آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر «ناپخته‌گی» و « بی‌علاقه‌گی » ایشان بعلم و ادب نکردیم واولی چنان دیدیم که ازذکر کلیهٔ اغلاط املائی صرفنظر نمائیم .

ج

نویسندهٔ فاضل مکرر از اختلافات لغات عرب با لغات فارسی به «فساد زبان فارسی» تعبیرمیکنند وعنوان دومقالهٔ اخیرخود را بخط جلی « تاریخ فساد زبان ما » قرارداده‌اند . من ندانستم مقصودشان از فساد چیست . اگر مقصودشان اینست که زبان فارسی خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنهم خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فاسد ترین السنهٔ عالم امروز زبان فرانسه وانگلیسی و آلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و باقی از عناصر خارجی از قبیل فرانسه و آلمانی و انگلیسی و هلاندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی وعبری و ترکی وفارسی ترکیب یافته است . وهمچنین تمام السنهٔ اروپای

متمدن که بلااستثنا مخلوط است با جزء عظیمی ازعناصرخارجی ازلاتینی و یونانی. کلیةً در تمام روی زمین یك زبان خالص غیرفاسدی (بآنمعنی مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنهٔ اقوام وحشی آفریقا واسترالیا یا پوست سرخهای آمریکا. وعموم السنهٔ ملل بزرك کما بیش مخلوط است با عناصرخارجی. وهرچه ملت بزرگتر ومتمدن‌تر و با امم واقوام مجاوره روابط تجارتی یا صلحی وجنگی یا علمی وادبی آن بیشتر بوده بالطبع عناصرخارجی باآن بیشتر امتزاج یافته است. وحال السنه و لغات درین موضوع مثل حال خود ملل است. بجز ملل وحشیه که درمراکزدوردست آفریقا و استرالیا یا در قلل جبال شامخه یا در جزائر محاط بدریاهای بزرك از قدیم سکنی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرك عالم امروز نژادش خالص نمانده است وهرملتی را که تصور کنید وادنی تتبعی درتاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است ازعناصرمختلفه که بمرور دهور درادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد وشد با ملل مجاوره تشکیل یافته است. و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی وتطورملل وغیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یاآلمان را یك ملت فاسدی نمیشمرد همانطور بمخیلهٔ احدی ازعلمای‌زبانشناسی این خیال عجیب و غریب خطور نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی امروزه را با عناصرخارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند وآثار نویسندگان گذشته و حالیهٔ ایشان را مدون در یك زبان فاسدی پندارند. وهمچنانکه عناصرخارجی که درازمنهٔ سالفه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ما کان امروزه جزو لغات

فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب میشوند همینطور اغلب لغات عربی که ازهزار وسیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده‌اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنهٔ دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقهٔ خاصی ازمردم است و نه مثل لغات وصاف وتاریخ‌معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعملهٔ اکثریت اهل‌زبان نشدند نه زبان شعری وادبی و نه بطریق‌اولی زبان محاورهٔ) اغلب این لغات عربی‌الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطهٔ طول اقامت درزبان‌فارسی و کثرت استعمال یا بقول نحویین بواسطهٔ « تمکن در استعمال » حالا بلکه ازقرنها باینطرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و « فارسی » شده‌اند . یا اگر نخواهیم آنها را «فارسی» بنامیم تا بلغات فارسی الاصل مشتبه نشوند لااقل آنها را باید «مفرس» (باصطلاح فرهنك نویسهای هندی از قبیل غیاث‌اللغات و غیره) یا «معجم» (بقول‌یاقوت درمعجم‌البلدان که گوید جزیرهٔ کیش تعجیم کلمه قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند . نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را «عربی» و لغات مأخوذه از خارجه را « معرب » نامیده اند .

واین نکته را نیز نباید ازنظردورداشت که درتعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل درحرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر کافی است که کلمه مأخوذ از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری درحروف آن داده شود مثل لجام معرب لگام یا قلاب معجم کلاب (آهن سرکج) یا هیچ تغییری درآن داده‌نشود مثل خرّم وکرکم که معرب همان خرم

وکرکم است (۱) یا مثل همین کلمات عربی مستعمله درفارسی محل‌شاهد ما که همه معجم همان کلمات عربی‌الاصل‌اند . این نکته را برای این گفتیم که کسی توهم نکند که این‌کلمات اگر معجم‌اند پس چرا بهمان هیأت اصلی عربی باقی هستند هرچند این بقاء برهیأت اصلی هم ظاهری و فریبنده است چه فقط صورت‌کتبی این کلمات بهیأت اصلی عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است . و مناط درتعریب وتعجیم وجود حقیقی کلمه ست یعنی وجود لفظی آن نه صورت‌کتبی آن‌که امری مواضعهٔ ووجودی اعتباری است .

و قرینهٔ دیگر برآنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند این است که بسیاری از آنها معانی اصلی عربی خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده‌اند وآن معانی را که ما فارسی زبانان ازآنها اراده میکنیم عرب آن معانی را ازآن الفاظ نمیفهمد وازروی‌قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیهٔ آنهارا نمیتوان بدست‌آورد . مثلاً کثیف‌که درعربی بمعنی انبوه و غلیظ است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحیة کثیفةٌ و دوحةٌ کثیفةٌ در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی‌آن بکسی بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است ! و« املاء » که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارتی را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح‌حالیه «دیکته» کردن) ودرفارسی‌حالا بمعنی‌رسم‌الخط

۱ـ این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنید بکتاب سیبویه طبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به‌کتاب‌المعرب ابومنصورجوالیقی که امثلهٔ هردوقسم معرب در آنجا بسیاراست .

کلمات است. و «رعناء» که در عربی بمعنی زن احمق است ودرفارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحرکات. و هکذا و هکذا که صد ها مثال برای آن میتوان آورد وجای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود. پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که درهیچیك از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکورنیست نه بطورحقیقت ونه بطورمجاز. وهیچ عرب بسیارباسوادی هم اصلاً وابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد (۱).

پس با کمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغهٔ ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد وفارسی دانست و بدون ترس ولرز آنها را در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنها را نسبت

۱ــ اگروقتی کسی یا کسانی یك فرهنك جدید جامعی بطرزقوامیس اروپائیها برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل درفارسی را (نه امثال لغات وصاف وتاریخ معجم را) درآنجا بگنجانند چنانکه اروپائیها بلااستثنا همین کار را درکتب لغت خود کرده ومیکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنهم نه همه را چه غرض عمدهٔ آن مؤلفین جمع لغات مشکلهٔ شعری بوده است نه تألیف یك فرهنگ جامعی. حالا اگر کسی مثلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و بخواهد معنی آنرا بفهمد نه درهیچ فرهنك فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی. واگرهم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی بخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است ومعنی فارسی آنرا که بمعنی معشوق خوبروست بدست بیاورد بازهمینطور پس ازتفحص بسیار درفرهنگها وقوامیس طرفین مأیوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمهٔ بخصوص رجوع کنید به «لغات شاهنامه» تألیف عبدالقادر بغدادی طبع پطرزبورغ ص ۱۳۸).

بمالیخولیا نداد و در خصوص « فساد» زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاژ نخائید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگر چه ساحت منیع آنها بالاتراز آنست که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نکردانید و این قلیل آبروئی را هم که ما در خارجه داریم واندك وقعی را هم که بمامیگذارندوهمه کس‌میداندکه ازپرتو آثار وافکارشعرا وفضلاوحکمای خیر" نوع دوست ماست نه از نتیجهٔ تاریخ جنگها وخونریزیها وکشتارها و چپاولهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما بر خاك خواری و بی‌اعتباری نریخت . اشعار فردوسی ونظامی وخیام وسعدی و مولوی وحافظ امروز باغلب السنهٔ اروپای متمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم ارباب ذوق و ادب وفلسفه در اروپا وآمریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها بعالم انسانیت ازحیث معنویات وذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخر نه تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن ودر این دورهٔ « اصول ملیت » که هر کس در هرگوشهٔ دنیا برای اثبات حق حیات وتأیید ملیت خود درصدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان‌خود بر آمده است واگر یك فرانسوی مثلاً دراقاصی چین یا هند یك رسالهٔ کوچکی بلکه یك صفحه از آثار ادبی یکی از نویسندگان و شعرای گذشتهٔ خود سراغ داشته باشد بهروسیلهٔ که شده آنرا بدست آورده منتشرمیکند و عکس برمیدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیرمیکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان درصددیم که بزرگترین مآثر ملی خود را بگل ولای بیالائیم ومحکمترین اسناد ملیت خود را بدست‌خود پاره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زبانی فاسد بقلم

دهیم و خود آنها را مبتلی به مالیخولیا ! نویسندهٔ مقاله میفرمایند :
«درقرن هفتم . . . . شعرا باز دراین فساد شرکت کردند . سبك مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی تولید شد که اغلب یك مصرع [مصراع] یا یك بیت و یا چند بیت دربین ابیات فارسی مستقلاً بعربی سروده شده اند».
درست ملتفت شدید ؟ بالصراحه سبك مثنوی را سبك « فساد» میدانند .
جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخاموشی بگذرانیم . . .
ذوق فطری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عالم از ایرانی و عثمانی وهندی ترك وافغان وجمیع حکما وعلما وفضلا وارباب ذوق از هرملتی و هرزبانی از هفتصد سال باینطرف خودش این قضیه را فیصل داده است وتا زبان فارسی وحکمت وفلسفه باقیست فیصل خواهد داد . خود آن بزرگوارگوئی بنور باطن درجواب امثال این طاعن فرموده است :

گر بتازی گوید او یا پارسی گوش‌وهوشی کوکه‌درفهمش‌رسی
بادهٔ او در خور هرهوش نیست حلقهٔ او سخرهٔ هر گوش نیست

اینجا بیمناسب نیست عقیدهٔ یکی دونفر ازاروپائیان را درخصوص جلالت شأن مولوی رومی و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود که سایرملل درحق او چه میگویند وما هموطنان او چه .

برگسون (۱) فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس عمومی‌خود در «سوربون» (۲) میگفت که مولوی‌رومی بزرگترین‌فلاسفهٔ ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتبی است که نوع بشر تا کنون از خود بیادگار گذاشته است .

1– Bergson

۲– Sorbonne اسم عمارت دارالفنون پاریس است .

اته مستشرق معروف آلمانی درکتاب «تاریخ ادبیات فارسی» در خصوص مثنوی گوید : « کتاب کبیرمثنوی معنوی کتاب اساسی صوفیه مملو از افکار عالیه ومشحون از لطایف شعری در اولین درجهٔ حسن که در یك زبان بکلی سهل و سادهٔ بیتکلف وتصنعی نوشته شده است (۱) .

ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در«تاریخ ادبیاتایران» گوید : « جلال‌الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است وکتاب مثنوی او را باید یکی از آثارشعری بزرك کلیهٔ اعصار تاریخی محسوب نمود» (۲) .

درمجلهٔ سیاسی وادبی « رودبلو» (مجلهٔ کبود) منطبعهٔ پاریس در شمارهٔ ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲٤ مقالهٔ مفیدی درخصوص شعرای ایران

۱ــ عین عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من ازروی تعصب تغییری درترجمه داده باشم ازقرارذیل است :

« Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . ist das, durchweg in einer einfachen und ungekünsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Dschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das mathnawi-i-manavi " , (Ethé , Grundriss der iranischen Philolgie , II. p 288.)

2– «Jalàl'd-Din-i-Rumi . . . is without doubt the most eminent Sufi poet whom Persia has produced, while his mystical mathnawi deserves to rank amongst the great poems of all time » (E. G, Browne, a Literary History of Persi ,II. p. 515.)

مندرج بود . از جمله در خصوص مولوی گوید : «کتابیکه مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات با شمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی‌است کتابی‌است که بخودی‌خود زنده‌است و نفوس لایحصی را درمشرق منور کرده است این کتاب متفحص صادق را تاآنقدر که وی میتواند دور برود همراه خودِ میبرد . و با وجود این چقدر سهل وساده است ، چقدر بیتکلف ، وتصنع است و چگونه مطالب آن ذوقی وفطری و بدون تقید باصول وتعلیمات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است واین قانون حیاترا او درتحت یکنوع صورتمثیلات وتشبیهات بیان نموده است . تفاوت بین جلال‌الدین رومی وشاعربزرك ایران حافظ اینست که حافظ حیات ظاهری را ممثل نموده است وجلال‌الدین رومی حیات باطنی را . ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال‌الدین رومی را) در صورت یك تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر وحافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامید» (۱) .

1– Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi Manavi. livr vivant en lui–même et ayant éclairè d'innombrables ames en Orient Il conduit le chercheur sincére aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple. sans complexité sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi le la vie et il a personnifié cette loi en une sorte

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۳۲)

برویم بر سر مطلب نویسندهٔ فاضل پس از مبلغی طعن در حق خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائی وصاحب تاریخ معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند : « گلستان شیخ بزرك سعدی شیرازی که شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آنهمه سلاست باز گریبانش ازچنك لغات وامثال و کنایات واستعارات زبان عرب رها نیست فقط نمونهٔ که تا یکدرجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه افضل‌الدین کاشانی است ولی افسوس که او فقط یکنفر بوده و دیگران همه شاگردان نویسندگان مغلق پسند و مشکل پرست قرن ششم‌اند ». در خصوص سعدی مقصودشان واضح نیست . ابتدا در حق او مرحمت فرموده گلستان او را از شاهکارهای فارسی زبانان میشمرند ولی بعد میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیر ازافضل‌الدین کاشی « دیگران همه » مغلق پرست و مشکل پسنداند . آیا سعدی هم داخل دراین عموم است ؟ سعدی هم مغلق پرست و مشکل پسند است خوانندگان حکم خواهند کرد .

اما آن افسوسیکه ازاعماق قلب خورده‌اندکه خواجه فضل‌الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۱۳۱)

d'image. La différence entre l'œuvre de Jalal-ud-Din Roumi et celle du grand Hafiz de Perse est pue Hafiz a figuré la vie extérieur. Roumi la vie intérieure. mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Pers. j'appellerais Saadi. le corps du poète. Hafiz. le cœur du poéte et Roumi. l'âme (Revue Bleue. 21 juin 1924)

کاشی که تا یکدرجه نثراو شبیه بفارسی خالص است فقط یکنفر بوده ودیگران همه مغلق پسند ومشکل‌پرست‌اند من یکنفردیگر را بایشان نشان بدهم در همین ازمنهٔ اخیره در اواخر قرن سیزدهم که نه فقط نثر او شبیه بفارسی خالص است بلکه بکلی فارسی خالص است وآن «نامهٔ خسروان» است (تألیف جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبع طهران در«رجب‌ماه تازی ۱۲۸۸») که گمان میکنم درست مطابق سلیقه و باب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از شاهکارهای قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی ومطلقا ازچنك لغات عرب رهاست .

ومن هرچند فکرمیکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشانرا نمیتوانم بدست بیاورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشتهٔ ما را بمالیخولیای‌عربی نسبت‌میدهند واختلاط‌زبان‌فارسی‌را با لغات‌عربی فساد زبان مینامند وازطرف‌دیگر خودشان عین همانکاررا‌که سایرین کرده‌اند میکنند و صدی هشتاد از کلمات مقالهٔ خود را از لغات عربی استعمال میفرمایند اگر فی‌الحقیقهٔ با لغات عربی میانهٔ ندارند و عقیدهٔ خودشان فی‌الواقع همین است بسیار خوب لامشاحة فی‌الذوق . ولی در آنصورت پس عملشانرا با عقیدهٔشان باید تطبیق‌نمایند ومهماامکن دراستعمال لغات عرب احترازفرمایند وسعی‌کنند که مثل نامهٔ خسروان فارسی خالص یا اقلاً متمایل بخالص بنویسند درآنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران در خصوص استعمال لغات عربی تا اندازهٔ وجهی خواهد داشت یعنی منطقی خواهدبود. ولی اگر این لغات‌عربی‌را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بنحواشد استعمال میکنند پس دیگر کسانی را که عین همین‌کار ایشانرا کرده‌اند نباید نسبت بمالیخولیا وفساد زبان بدهند یکی ازین‌دو

یا مؤمن خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تاا ندازهٔ باید منطقی باشد وتادرجهٔ بین قول وفعلش مطابقتی‌دهد وتناقض بااین صریحی بین آندو بعمل نیاورد .

این بود قسمتی ازملاحظات بنده راجع بسه مقالهٔ اخیر نویسندهٔ فاضل که بواسطهٔ طول مفرط مقاله از تحریر جمیع آنها صرفنظر کردم واگر بعدها سایرمقالات‌ایشان بدستم‌آمد نظریات خود را درآنخصوصها نیز شاید بعرض‌خوانندگان برسانم .

مطبوعات‌جدیده «ملوك‌العرب»

پاریس ۲۷شوال ۱۳٤۳

یا سیاحتنامهٔ امین‌الریحانی دربلاد عرب ، با تصاویرمتعدد ودونقشه ، بعلاوهٔ فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخرکتاب دردوجلد بقطع‌وزیری ۸۳۸ صفحه طبع بیروت درمطبعهٔ‌سلیم صادر سنهٔ ۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

درظرف این‌صدسال‌اخیر سیاحان‌بیباك‌اروپائی ازقبیل برکهارت(۱)

۱- « سفر در بلاد عرب » از برکهارت ، لندن ۱۸۲۹ .

J. L. Burchardt Travels in Arabia London. 1829.

برتن (۱)؛ پالگراو(۲)؛ دوتی (۳)؛ هیرش (٤)؛ فیلبی (٥) و غیرهم بقصد تحصیل اطلاعات جغرافی و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی اغراض سیاسی بانواع حیل ازقبیل تبدیل لباس و زبان ومذهب متوسل

۱ــ «سرگذشت یکسفر حج بمکه ومدینه» از برتن، لندن ۱۸۵۵

Rich.F.Burton Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah, London 1855.

۲ــ «سرگذشت یك سفر ببلاد عرب مرکزی وشرقی» ازپالگراو، لندن ۱۸٦٥.

W. G. Palgrave. Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia London 1865.

سیاحتنامهٔ این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است دردوجلد بزرك و بعقیده راقم سطور یکی ازنفیس‌ترین کتبی است که دراینموضوع تألیف شده.

۳ــ « سفر در بادیهٔ عرب » ازدوتی، کمبریج ۱۸۸۸،

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta. Cambridge. 1888.

٤ــ « سفر در بلاد عرب جنوبی واراضی مهره و حضر موت » از هیرش، لیدن. (هلاند) ۱۸۹۷

Leo Hirsch Reisen in Sudarabien, Mahraland und Hadramut, Leiden 1897.

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دوسال او پیش من درس فارسی میخواند ومن پیش او درس آلمانی.

٥ــ « قلب بلاد عرب » ازفیلبی، لندن،

H. St. J. B. Philby, The Heart of Arabia. London 1922.

این شخص درسنهٔ ۱۹۱۷ مدت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود در ریاض در دربار ابن سعود سلطان نجد، وسپس مستشار حکومت شرق اردن گردید.

شده و از جمیع راحتیهای زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف‌نظر کرده وانواع صدمات ومشقات خستگی وگرما و بیماری وشترسواری در آنصحراهای بی‌انتهای خشك سوزان عربستان را بعلاوهٔ هزار گونه خطرهای جانی ومالی بخود هموارنموده در شبه‌جزیرهٔ عربستان سیاحت کرده اند و سیاحتنامه های بسیارمفید دلکش که از هررمانی مطبوعتر وجذابتراست بالسنهٔ اروپائی منتشرنموده‌اند ولی تاکنون کمترشنیده‌ایم که ازفضلای مسلمین کسی همت یا جرأت این سفر پرخطرعربستانرا از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضاً چنین کسانی بوده اند سیاحتنامهٔ ازخود منتشر کرده باشند.

واضح است که هرسال عدهٔ کثیری از حجاج بیت‌اللّٰه‌الحرام که از راه جبل بمکهٔ‌معظمه مشرف میشوند همهٔ ایشان سرتاسرقطرشرقی‌غربی جزیرة‌العرب را از کوفه تا بمکه قطع میکنند ولی یکنفر از آنها را (باستثناء بسیارقلیلی مثل ناصرخسروعلوی وابن جبیر وابن بطوطه مثلاً که سفرنامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی وتاریخی شده است و بدرد اطلاع ازاوضاع حالیه نمیخورد) نشده‌ایم که سیاحتنامهٔ ازخود بیادگار بگذارد (۱) زیرا که اولاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست

۱ــ مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله سفرنامهٔ بسیارخوبی از سفر حج خود گویا موسوم به «کفایة‌السبیل» چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خوانده ام ولی چون اینجا عجالةً دسترسی بآن ندارم بخاطرم نمانده است که خط سفر او ذهاباً و ایاباً از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ماست یا از راه دریا.

وجائی در عرض راه توقف نمیکنند وملوك ومشایخ عربرا نمیبینند و با کسی جز با مکاریها و«عکام»های عوام نادان واعراب دزد غارتگر حشر وآمیزشی ندارند اینست که ازاوضاع بلاد ومردم بالطبیعه هیچ اطلاعی پیدا نمیکنند ؛ثانیاً اغلب حجاج ازطبقات متوسطه یا عوام‌اند واهل فضل و سواد نیستند که چیزهائی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر درآورند و فضلای ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابداً اعتنائی باین عوالم ندارند وسیاحتنامه نوشتن را لابد جزو تضییع وقت وکارهای لغو بیفایدهٔ دنیوی واخروی میپندارند مؤلف این‌کتاب حاضر که ما در صدد وصف آن هستیم گویا اولین‌کسی باشد ازفضلای مشرق که خود بنفسه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی وشرقی یعنی یمن وتهامه و نجد وکویت و بحرین وعراق سیاحت‌کرده و سوانح سفر خود را بعلاوهٔ اطلاعات بسیار نفیسهٔ تاریخی و ادبی وسیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود با بیانی بس شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این اواخر (فقط یکسال قبل) یکی از السنهٔ معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربی که همه‌کس ازآن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتاج بدانستن زبان خارجه نیست در این موضوع تألیف شده است.

مطالعهٔ این کتاب بشرط دانستن اندازهٔ عربی برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسیکه بخواهد بطورمبسوط از احوال ملوك وامرای حالیهٔ عرب وتاریخ ایشان ووضع سیاست داخلی وخارجی ایشان (بخصوص احوال «نجد ویاران نجد» یعنی ابن سعود ووهابیه‌که بواسطهٔ

حوادث اخیرهٔ حجاز این ایام اهمیتی مخصوص پیدا کرده اند) اطلاع پیدا کند یاآنکه بطورعموم بخواهد ازوضع زندگی عربها بین‌خودشان وعادات ورسوم ومذاهب وقواعد ایشان مسبوق‌شود دوم کسیکه بخواهد ازاسرارغامضهٔ سیاست دول‌خارجه بخصوص انگلیس نسبت بدول‌مستقله ونیم مستقلهٔ عرب بطورکافی‌شافی آگاهی‌حاصل کند سوم کسیکه از نقطهٔ نظرجغرافی بخواهد معلومات‌تازهٔ‌منقحی از آن‌بلادپرت‌افتادهٔ‌مجهول‌الحال بدست بیاورد چهارم کسیکه از نقطهٔ نظرمحض ادبی و بواسطهٔ آشنائی با ادبیات عالی عرب و اشعار رقیق شعرای ایشان و بکاء ایشان بر اطلال ودمن دیار معشوق یکنوع علاقهٔ مخصوصی باطلاع از احوال‌آنسرزمین و وصف منازل عرض راه و اسامی اماکن و نقاطیکه اینهمه ذکر آنها در اشعارواخبارعرب میآید پیدا کرده باشد (واین حال طبیعی هرکسی‌است که بادبیات هرقومی آشنا باشد) خلاصه هرکس که یکی ازاین‌تقریبات مذکوره تا درجهٔ علاقه‌مند باطلاع ازاوضاع بلاد عرب باشد مطالعهٔ این کتاب برای او بسیارمفید بلکه لازم ومتحتم است وما اورا توصیهٔ اکید میکنیم بخریدن یکجلد ازاینکتاب که پشیمان نخواهد شد ولی کسیکه زبان عربی هیچ نداند یا از ملت عرب جز یکقوم وحشی خشن شیرشتر خوارسوسمارخوار تصوری دیگر نداشته باشد بدیهی است که اینکتاب برای او بکلی بیفائده خواهد بود .

مؤلف کتاب امین الریحانی از عربهای عیسوی سوریه و یکی از شعرا و نویسندگان متجدد بسیار مشهور آنصفحات است وی از ابتدای جوانی تا این اواخر قریب بیست سال در آمریکا مقیم بوده و تحصیلات خود را کاملاً درمدارس آمریکا نموده است وچنانکه از مواضع مختلفهٔ

کتاب معلوم میشود گویا اصلاً مثل غالب مهاجرین سوریه در آمریکا تبعیت آمریکا را قبول نموده است تربیت و خیالات و مشرب وفلسفهٔ او بکلی آمریکائی واروپائی است وضع چیزنویسی او بکلی تازه وبکر است زمینهٔ افکار و آراء وعقاید وحتی طرز انشاء او بکلی اروپائی است وشخص که این کتابرا میخواند خیال میکند که یکی از سیاحتنامه های خود اروپائیها را مطالعه میکند و هیچ چیز جز زبان آن اورا بخاطر نمیآورد که یك کتاب عربی شرقی درمقابل دارد ولی اصل زبان زبان عربی خالص فصیح معری ازهر گونه شوایب خارجی وعناصر اجنبی ودرنهایت فصاحت وسلاست وشیرینی وجذابیت است (اگرچه از حیث نحو وصرف خالی ازاغلاط نیست) علاوه براینها ذوق ادبی مؤلف چیزغریبی است سر تا پا لطف ورقت است گوئی فی‌المثل روح خیام ومولوی وحافظ هرسه باهم بطریق تناسخ در بدن او حلول کرده اند باید کتابش را خواند و دید حلوای تن تنانی . . .

مؤلف بزبان عربی و انگلیسی تألیفات متعدده نموده است که اغلب آنها چاپ شده است ازجمله لزومیات ابوالعلاء معری را بانگلیسی ترجمه نموده است مقالات او در جراید مصر و شام و آمریکا فوق‌العاده مشهور و با نفوذ است و جریدهٔ « تان » فرانسوی مکرر از مقالات او نقل میکند درجهٔ شهرت ونفوذ مؤلف را از پذیرائی بسیارمحترمانهٔ که امرای عرب از قبیل ملك حسین ملك سابق حجاز و امام یحیی امام یمن و سید ادریسی امام تهامه و ابن سعود سلطان نجد و شیخ بحرین و شیخ کویت و ملك فیصل در عراق از او نموده اند بخوبی میتوان حدس زد .

غرض اصلی مؤلف از این سیاحت یك مقصد سیاسی بوده است وآن عبارت بوده از دعوت ملوك و امراء عرب به تشکیل یك « وحدت عربیه » باصطلاح او یعنی یك اتحاد سیاسی مابین جمیع ملوك و امرای مستقل یا نیم مستقل عرب . و آیا تا چه درجه باین مقصود نایل آمده وآیا اصل این نقشه ممکن‌الاجراء است یا نه آن مسئلهٔ دیگریست که حوادث روزگار درآینده کشف آنرا متکفل خواهد بود وتا اندازهٔ هم وقایع اخیره حجاز ثابت نمود که اتحاد بین امرای حالیهٔ عرب تقریباً از مستحیلات است . و خود مؤلف مانع بزرك اجرای این نقشه را بعقیده خود وجود ملك سابق حجاز وکثرت طمع و حب جاه ومال و دوروئی و دسیسه‌کاری او میپندارد .

اگرچه مؤلف در اثناء کتاب غالباً هیچ تاریخی از ورود و خروج خود درنقاط مختلفه بدست نمیدهد ولی از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ کتاب با یکدیگر چنین معلوم میشود که در اوایل رجب ۱۳٤۰ بجده وارد شده وقریب یکماه آنجا مانده سپس بعدن وازآنجا بصنعاء رفته ومدت سه ماه در یمن وتهامه وعسیر سیاحت کرده است بعد ازآن دوباره بعدن برگشته وقریب شش هفته در آنجا مانده و در اواخر ذی‌الحجه ۱۳٤۰ ازعدن بطرف بمبئی وازآنجا ببصره و بغداد آمده و پس از قریب دوماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره وازآنجا ببحرین رفته وازبحرین دراوایل ربیع‌الثانی ۱۳٤۱ به‌عقیر که بندری است درخلیج فارس درجنوب‌بحرین وجزوخاك ابن سعود است میرود . درعقیر بملاقات ابن سعود نایل آمده وسپس در مصاحبت ابن سعود از راه احسا بنجد وریاض میرود وقریب

شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قصیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت برمیگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهارماه طول کشیده است از کویت دراواخر رجب ۱۳۴۱ مجدداً ببغداد آمده ومعلوم نیست دوباره چقدر مدت در بغداد مانده است و تمام مدت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال وکسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱) .

برای اینکه میزانی از موضوع وترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ما ذیلاً رؤس مطالب آنرا بطورفهرست بعلاوهٔ بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم :

کتاب ملوك العرب مشتمل است بر یك مقدمه و هشت قسمت :

مقدمه در بیان شرح احوال مؤلف وسوابق زندگی او ومحرك او باین سیاحت وغرض اصلی او از آن (ص ٦ـ۲۰) .

قسمت اول ملك حسین بن علی [ملك سابق حجاز]

مؤلف در۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷مارس ۱۹۲۲ بجده ورود نموده است واز آنجا بملاقات ملك حسین که مخصوصاً ازمکه بقصد دیدن او بجده آمده بود نایل آمده وقریب یکماه درجده مانده است ازملك حسین رخصت برای زیارت مکه میطلبد وملك حسین باکمال ادب عذرمیخواهد شرح روابط ملك حسین با انگلیس و یاغی شدن با ترکها دراثناء جنك عمومی و اعلان استقلال حجاز و غیرذلك وصف خوشمزهٔ از یك انجمن ورزشی ـ مذهبی ـ ادبی درجده موسوم به « نادی الصلوة » که اعضای

آن همه ازعلما وفضلا بودند وپس ازاداء نماز وقدری ورزش وتوپ‌بازی مشغول مذاکرهٔ شعروادبیات وتاریخ میشدند . ازجمله ملاحسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامی اشعار مثنوی را به لحن خوش و آواز بلند میخوانده‌اند وسپس برای او بعربی ترجمه میکرده اند که « قال مولانا جلال‌الدین انی عود قطع من‌الشجرة و صنع منه‌الناى فهو فی صوته یحن دائماً الی‌الغاب » ، (ص ۲۱-۶۸) .

قسمت دوم ، المتوکل علی‌الله امام یحیی بن حمدالدین امـام یمن

پس از یکماه اقامت درجده بطرف عدن حرکت میکند ، ملاقات با ژنرال اسکوت (۱) حاکم انگلیسی عدن . ژنرال اسکوت ازعمرخیام وابوالعلاء معری وفرق فلسفهٔ آندو با او صحبت میکند . ژنرال اسکوت و همهٔ صاحب منصبان قشون عمر خیام را میشناخته و خیلی مفتون او بوده اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعا حرکت میکند .

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعا در قریهٔ مسیمیر « پایتخت » سلطان قبایل حواشب واقعهٔ خوشمزهٔ برای او روی میدهد : سلطان حواشب علی‌بن مانع ازاو وهمراهان اودر «قصر» خود (که عبارت‌بوده است از یك خانهٔ محقر خشت و گلی) ضیافت میکند . پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده باو میگویند چون ما صبح خیلی زود حرکت خواهیم‌کرد دیگرسلطان زحمت بیدارشدن برای وداع و خدا حافظی لازم نیست بخود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع

1- T. E. Scott.

کرده هر کسی بخوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و مکاریها در
تهیهٔ سفر وجمع آوری بار و بنه بودند یکمرتبه میبینندکه یك کوزهٔ در
وسط حیاط در میان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب میشکند
ابتدا خیال میکنند که کوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد
بلافاصله باز یك کوزهٔ دیگری پرت شده در وسط جمعیت خرد میشود
و بیکی ازسپاهیان خورده ناله وفریادش بلند میشود ایندفعه دیدندکه
کوزه از پنجرهٔ قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد . باز
مجدداً یك کاسهٔ دیگری پرتاب شده بلافاصله باز یك کوزهٔچهارمی مابین
دست وپای قاطرها طراق میشکند . ناله وضجهٔ خدمه بلند میشود وهمه
فریاد میکنند ببینید ما را بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست
و پا را جمع کنید ضیافت ابن مانع بهتر ازاینها نیست . حضرات بعجله
سوارشده فرار میکنند و بار و بنه هم ازعقب بسرعت راه میافتد . پس
از مبلغی تاخت بیك نهری میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب
صدای قفوا قفوا (بایست بایست) بلند میشود . آنها نمیایستند صدای
شلیك تفنك بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود
ناچار میایستند و شهادتین گفته مهیای دفاع میشوند که جمعی از عقب
با طبقهای الوان غذا برسر رسیده طبقها را برزمین میگذارند که بسم‌الله
غذا میل بفرمائید و بنا میکنند بعتاب وخطاب کردن که چرا غذانخورده
حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند
که ناهار برای مهمانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده
ازآنها میپرسند که پس حکایت کاسه و کوزه ها که برسرما پرت کردند
ازچه قرار بود . میگویند « سلطانه » (زن سلطان) از پنجرهٔ قصر شما

را دید که در تهیهٔ حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقهٔ پائین خواب بودند بیدار کند ولی نمیخواست که صدای خود را بلندکند یا روی خود را بشما نامحرمها نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سر هم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیهٔ غذا کنند. چون شما بعجله حرکت‌کردید بما حکم شد که غذا را هرطور شده بشما برسانیم واگرشما نایستید بطرف شما شلیك‌کنیم! (ص۸۸-۸۹)

باری ازخاك حواشب خارج شده به ماویه اول خاك زیود (یعنی زیدیها یعنی رعایای امام یحیی امام صنعا) میرسند. در آنجا با یکی از رؤسای قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحهٔ جدیده میکنند ازجمله ازطیاره حرف بمیان میآید رئیس قشون میگوید ما از طیاره ها هیچ باکی نداریم سوره فاتحه برآن میخوانیم وآنها مثل « طیرمذبوح » برزمین میافتند ! (ص ۹٤).

وصف مفصل منازل عرض راه ازماویه تا صنعا (۸٤-۱۰۸) ازجملهٔ آثار شهر معروف تاریخی یمن ظفار (۹۹) پس ازدوازده روز حرکت از عدن به صنعا پایتخت یمن ومرکزدولت امام یحیی میرسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانه‌های آن همه بطرزاروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه واطاقها همه بطرف‌کوچه پنجره دارند و میگویند این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همینطوربوده ومعماری‌آن بکلی‌عربی‌خالص بدون نفوذ هندی یا اروپائی است وصف اخلاق و عادات زیدیها و اینکه اظهرصفاتشان تقیه وکتمان و پنهان‌کردن مطالب وخیالات خود است دراین خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هردو از فرق شیعه‌اند (ص ۱۱٤).

وصف رفتن مؤلف برای اولین مرتبه بحضور امام یحیی و وصف مجلس او و پذیرائی اوازاعیان و صحبتهائی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجب او از اطلاع کامل امام ازاوضاع سیاست اروپا واز پشت کاراو که تا یکساعت بعد از نصف شب کارمیکند (ص ۱۲۱ـ۱۲۴).

شرح اجمالی از قواعد و اصول زیدیه و اینکه در طریقهٔ ایشان چهارده شرط درامام معتبراست که اهم آنها چهار است : بلوغ حریت اجتهاد شجاعت مؤلف میگوید اغلب این شروط بسیارصحیح وحکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی میشود و نمیگذارد که طفل نابالغ و گاه شیرخوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آنهمه مفاسد ومضرات شود که تاریخ مسلمین از آن پراست. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه‌ایست و از نتایج مهمهٔ آن مشروع نبودن سلطنت غلامان وممالیك است که دراغلب طبقات سلطنت اسلامی غصباً بتخت آقاهای خود برجستند (۱) وباعث چقدرفتنه وفساد وانقراض خانواده های ارباب خود وتسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که ازلوازم غیرمنفکهٔ آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنا بر این یک عامی نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و میگوید اگرچه «علم» الان در یمن و نجد منحصر بعلوم اربعهٔ اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد وعلم شرط

۱ـ مثل ممالیك غوریه در هند و ممالیك سلجوقیه در شام وفارس وموصل وممالك بحریه و برجیه درمصر وغیرها وغیرها.

قابل تمدد « کش داری » است که بمناسبت مقتضیات هرعصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفهٔ حیات شامل بعضی علوم اجتماعی و عملی نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که در طریقهٔ زیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکوره باشمشیر خروج نمود امامت حق اوست (« کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الی دینه فهوامام ») مؤلف دراینجا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی وهیچکس دردنیا منکرحسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسی سلطنت قرار دادن از مضر ترین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه وجنك وتزلزل دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در یك خانواده ثابت بماند درصورتیکه یکی ازقوانین اساسی آن این باشد که هر کس با شمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله وعشیره یا طرفدارانی داشته باشد بطمع سلطنت وتصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همینطورهم شده است چه در یمن از قرن سوم هجری که ابتدای دخول طریقهٔ زیدیه در آنبلاد است تاکنون بلاانقطاع جنك و کشمکش بین رؤسا وائمه بحال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیزموجود است ومیگوید اصلاً جنك واضطراب حال طبیعی این بلاد است وصلح و آرامی جمل معترضه ایست که گاهگاه برحسب اتفاق بواسطهٔ کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کارمیآید (۱) (ص ۱۲۶–۱۲۹).

---

۱ – مؤلف گوید بهمین جهت است که (بقیه درذیل صفحهٔ ۱۴۷)

قصر غمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کارخانهٔ فشنك سازی وضرابخانه دایراست (۱۳۷).

اجمالی از تاریخ زیدیه و تاریخ یمن ونسب امام یحیی ـ امام یحیی درآنوقت (یعنی سنهٔ ۱۳٤۰) ٥٦ ساله و سال بیست و دوم سلطنت او بوده (۱۲۹ـ۱۳۲)، ـ صورت معاهده نامه بین امام یحیی وملك حسین که بمساعی مؤلف شالوده‌اش ریخته شد ولی ملك حسین از امضای آن طفره رفت (۲۳٦).

قسمت سوم سید ادریسی امام تهامه و عسیر

در حدود ۲۰ رمضان ۱۳٤۰ مؤلف وهمراهان ازصنعا رو بمغرب به طرف حدیده حرکت میکنند (۲۰۲) وصف منازل عرض راه مابین صنعاوحدیده وتعداد اسامی آنها ازجمله حصن‌عتاره که مسکن‌فرقه‌ایست ازشیعهٔ اسماعیلیه معروف به داودیه، عدد داودیه دریمن قریب پنج‌هزار نفراست واغلب درعدن وحدیده و بیت‌الفقیه مقیم‌اند وزیدیها اغلب آنها را که در خاك امام یحیی بوده‌اند کشته وتمام‌کرده‌اند و بقیة‌السیف آن بیچاره ها باین قلعه پناهنده شده اند و امام یحیی ازایشان مالیاتی باسم

(بقیه ازذیل ص ۱٤٦)

. . . سلسله نسب ائمهٔ زیدیه در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند هیچکدام یك سلسلهٔ طویل‌متصلی ندارند چه درطریقهٔ‌زیدیه هم شرط وراثت مفقود است و هم مشروعیت خروج بسیف فتح باب برای هرسید حسنی یا حسینی نموده‌است، اینست که هیچ سلسله مدت طویلی بطوراتصال‌وابا‌عن‌جد نتوانسته‌اند درآنسرزمین سلطنت نمایند.

جزیه میگیرد (۱) (۲۱٦) ، پس از سه روز حرکت از صعنا به عبال اولین خاك تهامه یعنی قلمرو سید ادریسی میرسند و پس ازدو یا سه‌روز به حدیده (۲) بندر مشهور یمن برلب بحراحمر (۲۳۱) اجمالی ازتاریخ حدیده که تاسنهٔ ۱۳۳۷ درتصرف ترکها بود ودرسنهٔ مذکوره پس‌ازختا جنگ عمومی انگلیسها آنرا متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادریسی دادند وازآنوقت تا کنون مسئلهٔ حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادریسی است (۳) (۲۳٤ ـ ۲۳۷) ـ شرح حال سید

۱ـ اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقهٔ داودیه از شعب اسماعیلیهٔ همان فرقهٔ میباشند که اکنون در هندوستان باسم بهره معروف‌اند و عدد بهره درهندوستان قریب سیصد هزار نفر است ورئیس‌ایشان حالیه طاهربن محمدبن سیف نامی است دربندرسورت ، ومقابل فرقهٔ بهره فرقهٔ نزاریه‌اند که رئیس ایشان آقا خان محلاتی معروف است وعدد ایشان درهندوستان قریب دویست‌هزارنفراست (ص۲۱۵) ، راقم‌سطور گوید چنانکه معلوم‌است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم بدو فرقهٔ بزرك شدند نزاریه ومستعلویه ؟ نزاریه‌آنهائی‌هستند که قائل بامامت پسربزرك مستنصر نزار شدند ، حسن صباح و «ملاحده» الموت و اتباع‌آقاخان همه از بقایای این فرقه میباشند ، وآقاخان نسب خود را به رکن‌الدین خورشاه آخرین ملوك اسماعیلیه الموت میرسانند، اما مستعلویه آنهائی‌هستند که قائل‌بامامت پسر کوچك مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند و جمیع اسماعیلیهٔ شامات و داودیهٔ یمن و بهرهٔ امروزی هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند .

۲ـ حدیده بضم حاء وفتح دال بصیغهٔ تصغیر است .

۳ـ بمقتضای خبرتلگرافی که یکماه ونیم قبل «تایمس» از وقایع نگارخود درعدن منتشرنمود قشون امام‌یحیی در۲۹مارس۱۹۲۵ (٤رمضان ۱۳٤۳) حدیده را تصرف نمودند .

احمدبن ادریس جد سلاطین حالیهٔ تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی وازخانوادهٔ مشهور ادارسهٔ مغرب‌اندکه دراوایل خلافت بنی‌عباس درفاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً ازمشایخ عرفای مغرب بود ودرسنهٔ ۱۲۷۲ هجری درشهرعرایش ازاعمال فاس (مراکش) متولد شد ، بعد ها بقصد حج از بلاد مغرب بحجاز آمده ازآنجا بیمن وتهامه مهاجرت نمود وبالحاح مریدان درتهامه رحل اقامت افکنده ودرهمانجا در سنهٔ ۱۲۵۳ مرحوم شد ، پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان واتباع خود بتأسیس یك سلطنت ظاهری نایل آمدند [شبیه بحال صفویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران] (۲۵۳–۲۶۷) ،

شرح حال امام حالیهٔ (۱) تهامه سید محمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن سید احمدبن ادریس مذکورفوق ، ابتدای ترقی‌کاروی دراثنای دو جنك اخیر عثمانیها با دول فرنك بود که در هردو مرتبه علناً برضد عثمانیها یاغی شده بدشمنان ایشان پیوست : یکی جنك عثمانی با ایتالیا درسنهٔ ۱۳۳۰ ودیگری درجنك عمومی اخیر درسنهٔ۱۳۳۳ شجرهٔ انساب ادریسهٔ تهامه (۲۶۸–۲۸۶) .

شرح سفرمؤلف ازحدیده به جیزان پایتخت سیدادریسی وملاقات او با وی ومذاکرات ایشان در مجالس عدیده وصورت معاهده نامهٔ که بمیانجیگری مؤلف بین سید ادریسی و ملك حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطهٔ امضا نکردن ملك حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از رواج تجارت غلام وکنیز در خاك ادریسی در بنادر بحر احمر

۱– یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰ ، ولی امام مذکور بعد ها درشعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

درحدود دهم ذی‌القعده ۱۳٤۰ ، ازحدیده باکشتی بعدن مراجعت‌میکند (۲۷۷_۳۳٦).

قسمت‌چهارم درلحج وعدن ، -

وصف مفصل عدن وتاریخ آن وتصرف آن بتوسط انگلیس درسنهٔ ۱۲۵۵ ، تاریخ سلاطین حالیهٔ لحج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین عدن نیز بوده‌اند (۳۳۹_۳٦٤) ، - اوضاع لحج درجنك عمومی ، وصف لحج وپایتخت آن موسوم به حوطةکه درپنج فرسخی شمال عدن است ، شرح ملاقات او با سلطان لحج عبدالکریم بن فضل بن علی بن محسن (۳٦۵ - ۳۷۹) ، - شرح « نواحی تسع محمیه » یعنی نه ناحیهٔ قبایل اطراف‌عدن که درتحت حمایت‌انگلیس‌اند ازاین قرار: صبیحه ، الفضل ، عوالق ، واحدی ، عوازل ، یوافع ، علوی ، قطیبی ، حواشب (۳۸۰ - ۳۸۹) ، - مؤلف گوید مابین قبایل عوالق بعضی طوایف هستندکه مسلمان نیستند و اسم پیغمبر را نیز نشنیده اند (؟) وبدون عقد تزویج میکنند ونکاح خواهر و زن پدر مابین‌آنها مرسوم است ونه روزه میگیرند ونه نماز میخوانند ، - راقم سطور گوید اگر این فقره راست باشد بسیار چیز غریبی است که درجزیرةالعرب آنهم در یمن زیر گوش حجاز بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوایفی باشند که مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان نرسیده باشد ، ولی درصحت این حرف بعقیدهٔ ما بسیار جای تأمل است اینجا جلد اول تمام میشود .

جلد دوم ، قسمت پنجم ، ابن‌سعود سلطان نجد

مؤلف پس‌ازسیاحت یمن وتهامه دوباره‌بعدن برگشته‌است وشش هفته‌دیگر آنجامانده و در اواخر ذی‌الحجهٔ ۱۳۴۰ از آنجابطرف بمبئی حرکت میکند ، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ ازبمبئی ببصره وبغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین میرود (۱-۲٤) ، عبدالله قصیبی وکیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند ، از بحرین مؤلف مکتوبی بسلطان نجد عبدالعزیز بن‌سعود که آنوقت دراحسا بوده مینویسد واورا از آمدن‌خود خبرمیدهد ، جواب ابن سعود مشتمل براظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که‌ازبحرین به‌بندرعقیر که ابن‌سعودهم عنقریب برای ملاقات‌سرپرسی کوکس (۱) بآنجا خواهدآمد برود ، - ابن سعود هیچ قونسول‌و نماینده ازدول‌خارجه درخاك خود قبول نمیکند لهذا نمایندهٔ انگلیس یا بعبارةً اخری واسطهٔ بین وزارت خارجهٔ لندن وابن‌سعود دربحرین اقامت دارد که جزوخاك‌ابن‌سعودنیست (۲۷)،- مؤلف دراواسط ربیع‌الثانی‌ازبحرین بطرف عقیر حرکت میکند وامیر«قصر» (که یك خرابهٔ بیش نبوده‌است و از قراریکه مؤلف گوید اغلب خانه های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف وچوبی را در یمن ونجد «قصر» مینامند . ازکلمهٔ «قصر» خواننده فریب نباید بخورد) در لب دریا منتظراو بوده و از او استقبال مینماید - وصف علم ابن سعود : زمینهٔ سبز با کنارهٔ سفید که در آن کلمهٔ لااله‌الاالله نوشته شده است عقیر(۲) یکی از بنادرثلثهٔ سلطان نجد

1- Sir Percy Cox

۲- بضم‌عین و فتح قاف بصیغهٔ تصغیر

است درخلیج فارس درجنوب بحرین ودو بندردیگر قطیف وجبیل است در شمالی عقیر (۳۰-۳۳) ، شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه ازعقیر باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول وشرح قیافه و لباس ابن سعود وسادگی احوال واطواراو بدون هیچ جاه وجلال وطمطراق‌ظاهری وراست‌گفتاری و بی‌پرده‌گوئی مطالب ودوری او از نفاق وتزویر و کتمان (٤۱) در مصاحبت سلطان همگی بعقیر برمیگردند و چند روز در عقیر بانتظارسرپرسی کوکس وکیل سیاسی انگلیس درعراق بسرمیبرند (۵۳) سلطان بسیار طویل‌القامه و٤۷ساله‌است (یعنی درسنهٔ ۱۳٤۱) ، - شکایت ابن سعود ازنفاق ودوروئی ملك حسین که درجریدهٔ «قبله» منطبعهٔ مکه باو فحش صریح میدهد ودرمکتوبی بخط خودش اظهاراخلاص ودوستی نسبت باو میکند (۵٦-۵۸) .

خانوادهٔ ابن سعود (۱) از قبیلهٔ بکربن وائل از قبایل ربیعه اند (درمقابل مضر که شرفاء مکه وکلیهٔ قریش ازآنقبیله‌اند) پس ازچندروز انتظار بالاخره سرپرسی کوکس با جمعی ازرؤساءعراق واردعقیر میشوند ومذاکرات بین سلطان وایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضی معاهدات و امتیازات شروع میشود ، - پس از یك هفته «مؤتمرالعقیر» (یعنی کنفرانس عقیر) تمام شده هرکسی پی کارخود

۱- نام ونسب ابن سعود ازقرارذیل است : السلطان عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی بن‌عبدالله بن سعود بن‌عبدالعزیز بن محمد بن‌مقرن درسنهٔ ۱۲۹۵ دررياض‌متولد شده ودرسنهٔ ۱۳۲۱ بسلطنت رسیده‌است (نقل از رسالهٔ « فرقةالاخوان‌الاسلامية بنجد » تألیف محمد مغیربی فتیح‌المدنی طبع ۱۳٤۲ محل طبع معلوم نیست کجاست) ، مؤلف «ملوك‌العرب» نسب اورا ذکرنکرده است .

میرود سر پرسی کوکس بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف ازراه احسا بطرف ریاض پایتخت نجدحرکت میکنند (۶۶-۶۸) .

شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامهٔ احکام شرع و مساوی بودن قوی وضعیف نزد او وامنیت کامل در جمیع قلمرواو بطوریکه قوافل چهل روز درخاك او ازمشرق بمغرب وازشمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقهٔ حرکت میکنند واصلاً نه کسی معترض آنها میشود ونه دیناری ازاموال ایشان گم میشود ونه کسی ازایشان « خوة » (باج راه) مطالبه میکند درصورتیکه درعهد اتراك باآنهمه قلعهها که جا بجا درعرض راه ساخته بودند و با بدرقهٔ قوهٔ عسکریه که همراه مسافرین میفرستادند وبا دادن «خوة» باعراب عرض راه صد یك این امنیت را نمیتوانستند برقرارنمایند و بسیارمیشد که بدویها با ترکها جنك کرده و اموال و اسبها و اسلحهٔ ایشانرا گرفته آنها را لخت و عور باحسا برمیگرداندند و جسارت را بحدی میرساندند که بدوی سوار اسب نظامی ترک شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری بشهر میآورد . ــ مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرای کبیر) شتری را دیدم که ازخستگی وسنگینی بارازراه رفتن بازمانده وصاحبش اورا بابارش همچنان دروسطراه رها کرده وخودش به آبادیهای نزدیك رفته بوده که شتردیگری بدست آورد وبار را حمل آن کند و یحتمل که شتر تا برگشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهدگشت قطعاً دست دیارالبشری باسباب او نرسیده است ، ـ وگوید سیاست جمیع امرا وحکام سلطان درجمیع قلمرواو همه برهمین وتیره است

ازمشهورترین امرای سلطان یکی عبدالله ابن جلوی حاکم احساست که پسرعم سلطان است این ابن جلوی درسیاست و کفایت وقساوت قلب ضرب المثل ومترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او عارض شدکه پسری اورا زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را ببینی میشناسی گفت بلی . حکم کرد جمیع پسرهای محله را درمقابل او حاضر کردند عارض یکی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یکی از حضار آهسته درگوشش گفت این پسر خود امیر است آنشخص زبانش کند شده خواست عذربخواهد وشکایت خودرا پس بگیرد امیرنپذیرفته از خود پسر پرسید اقرار کرد فوراً بغلامان امرداد که اورا بخوابانند و یکدسته ترکهٔ خرما بآنمرد بدهند تا او را قصاص کند غلامان قدری تردید کردند وآنشخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بناکرد پسرش را چوب زدن وگفت اگرما ازخود ابتدا نکنیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت .

روزی جمعی از اعراب بنی مره در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراك و لباس از سلطان طلبیدند . سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان به طرف احسا حرکت کردند در عرض راه بچند شتر که در صحرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنها را نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چندنفرجمازه سوار به طرف احسا روانه کرد کهمسئله را بامیر عبدالله خبر دهند جمازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند . امیر عبدالله باآن تندی و سرعت عمل که بآن مشهور است بدون فوت وقت چهارصد نفر سوار بجهات اربعه از جنوب وشمال ومشرق و مغرب

درتفحص اعراب فرستاد . بیست وچهارساعت طول نکشیدکه دزدها را با شترها به هفوف (شهرحاکم‌نشین احسا) درمحضر امیرعبدالله آوردند . محاکمه واستنطاق زیاد طول نکشید حکم شدکه آنهارا بمیدان عمومی شهر بردند وآنجا درمقابل چشم امیر وجمعیت حضار جلاد هرهشت نفر را گردن زده درعرض چند دقیقه هشت سر درمیدان غلطید (۶۹-۷۴) .

در اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ برياض پایتخت نجد میرسند. وصف ریاض وشرحی ازحلم‌سلطان و جود وکرم اونسبت باعراب شرح اجمالی از اوضاع وهابیه و « اخوان » (یعنی کسانیکه اخیراً درعهد ابن سعود بضرب شمشیر یا بقوت برهان یا به‌طمع‌پول داخل طریقهٔ وهابیه شده‌اند) و تعصب فوق‌العادهٔ ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامهٔ احکام شرع بخصوص در جزئیات و لاطائلات مثل حرمت استعمال دخانیات وحرمت سلام برشیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیرذلك هرکسی‌که دخانیات استعمال کند او را از چهل الی ۸۰ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست میبرند و تارك صلوة را نیز چوب سخت میزنند (۷۴ - ۹۰) ، - بعضی کارهای تازهٔ ابن سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهرنشین‌کردن بدویها را درآنجا و دادن بعضی امتیازات بخارجه از جمله امتیاز نفط ولایت احسا بیك کمپانی انگلیسی وفرستادن شاگردان ازنجدبمصر برای تحصیل علوم جدیده ووارد کردن اتومبیل وبعضی اطبا ومهندسین درریاض (۹۲-۹۳) ، - ازسلطان میپرسد که‌آیا شما قتل مشرکین (۱)را برای دردخول دین توحید [یعنی طریقهٔ

۱- وهابیها غیراز هم‌مذهبان خود جمیع فرق دیگراسلام را ازشیعه وسنی وغیره کلاً مشرك وغیرمسلمان میدانند .

وهابیه] واجب میدانید سلطان جواب میدهد : نه بهیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزیکه ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنمایشهای مذهبی خود نکنند [۹٤] ، ـ در عرض شش هفتهٔ که در ریاض مانده است سلطان هرشب بمنزل او میآمدهاست ، ـ عقاید سلطان درخصوص «وحدت عربیه» [۹٤-۹٦] .

حرکت ازریاض بهطرف کویت ازراهقصیم دراواسط جمادیالاخرة ۱۳٤۱ با ده دوازده نفر همسفر و خدمه ، ـ این راه که راه غربی است از نجد بخلیج فارس (درمقابل راه شرقی که ازطریق احسا وهفوف است و مؤلف دروقت آمدن بریاض ازآنراه آمده بوده) قریب ۱٤۰ فرسخ تا کویت مسافت دارد [۱۰۱] ، ـ منفوحة شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلافاصله در جنوب ریاض واقع است ، و یمامهٔ معروف مسیلمهٔ کذاب الان عبارتست ازناحیهٔ کوچکی بمسافت شش هفت فرسخ درجنوب شرقی ریاض جزو بلوك خرج ، ونزدیك آن زمینی است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پیغمبر است که در جنك با مسیلمه کشته شدند ولی از خود قبور گویا آثاری جز اسم باقی نیست [۱۰۱-۱۰۳] ، ـ وصف منازل عرض راه ازریاض بکویت ، عبور ازوادی حنیفه منسوب بقبایل معروف بنیحنیفه سکنهٔ اصلی یمامه واتباع مسیلمهٔ کذاب، عبور از درعیه پایتخت قدیم وهابیه در اوایل امرشان که ابراهیم پاشای معروف پسرمحمد علی پاشای مصری پس اززحمات زیاد آنرا فتحنمود .ـ عبورازعیینه یا بلدالشیخ مسقطالرأس محمدبنعبدالوهاب مشهور مؤسس طریقهٔ وهابیه که حالا خراب است [۱۰۲-۱۰۳] ، عبور ازثرمدا در۱٦

فرسخی غربی ریاض که در نزدیکی آن از قراریکه برای مؤلف تقریر کرده‌اند مقراة امری‌ٔالقیس.

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمأل

واقع است وآنرا اکنون مرات (۱) گویند، - عبور ازشقرا که در نیم ساعتی آن ازقرارمذکور قریهٔ اثاثیه مسقط‌الرأس جریر شاعرمعروف است (۱۰۶-۱۰۹)، - عبور ازعنیزة بزرگترین شهرهای ولایت قصیم وصاحب سی هزار جمعیت، - عبور از بریدة شهر بزرگ تجارتی قصیم واقع بر «ساحل» صحرای کبیر، - مابین بریده وکویت قریب ۷۵ فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفر بی‌آب وعلف خشك وسوزان وسخت‌ترین قسمت راه ازریاض بکویت است (۱۱۱-۱۱۷)، - بالاخره پس ازتحمل مشقات بیشمارازصحرای کبیرعبور کرده دراواخررجب۱۳۴۱(اواسطمارس۱۹۲۳) به‌کویت میرسند و پس از چهارماه غیبت درمرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰).

---

۱ - Marrat در نقشهٔ بزرك انگلیسی ریاض واطراف‌آن منطبعهٔ وزارت جنك انگلیس در سنهٔ ۱۹۲۲ - این فقره که بمؤلف گفته اند که مرات همان مقراة است هیچ استبعاد ندارد که مطابق واقع باشد چه مقراة بتصریح جغرافیین عرب (رجوع بیاقوت) ازنواحی یمامه بوده است وواضح است که ریاض ونواحی‌آن همه جزو ولایت یمامهٔ قدیم محسوب‌اند، ویمامه اصلاً اسم تمام این ناحیه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهرعمده یمامه موسوم به حجر بوده است که آنرا نیز اغلب مسامحة وازقبیل اطلاق کل برجزء یمامه مینامیده‌اند (ازقبیل اطلاق خراسان برمشهد وشام‌بردمشق وغیره وغیره).

قسمت‌ششم ، آل صباح شیوخ کویت(۱)

درورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت باستقبال ایشان میآید واز مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی مینماید (۱۴۷-۱۵۱) · تاریخ آل‌صباح شیوخ کویت که ابتداء تأسیس سلسله‌شان درحدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش بوده است ، و ایشان از قبیلهٔ عنیزه از فروع بنی اسدند و بنی اسد از فروع ربیعه است ، سه سلسلهٔ حاکمهٔ امروزی عربستان مرکزی و شرقی یعنی آل سعود در نجد و آل صباح درکویت و آل خلیفه در بحرین همه از ربیعه اند (درمقابل مضر که شرفاء ملکه و کلیهٔ قریش و سادات ازآنقبیله‌اند) ، ـ اوضاع کویت ازحیث تجارت وشرح سیاست انگلیس درکویت (۱۵۲-۱۶۹)

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت درکویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند ، مؤلف گوید شیخ خزعل خان باوجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است علماً وعملاً بسیار طرفدار متعه است وازقرارمذکور بیش از شصت زن دارد و اولادآنها را اغلب نمیشناسد و بسیار شده که وقتیکه یکی ازاولادکوچکش پیش او میآید ازو میپرسد مادرت‌کیست بچه جان ؟ ومیگوید وقتیکه در بصره بودم از حال او جویا شدم گفتند

۱ـ کویت تصغیر کوت است و کوت باصطلاح اهل بصره و احسا و آنصفحات بمعنی قلعه یا خانه ایست که محاط بخانه های کوچك دیگر باشد مثل کوتالعمارة وغیره واصل‌این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۳، و جغرافی ویوین دوسن مارتن در تحت «هفوف») .

اینروزها غایب است پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند «راح یتزوج» (یعنی رفته است زن بگیرد) و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص ایپکور(۱) است ودرشعر ازهواخواهان سیدرضی(۲) که گفته است :

ادینُ بدین الحب انی توجهت   رکائبه و جهت دینی و ایمانی

که ترجمهٔ فارسیش تقریباً اینست :

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان   زروی خوب لکم دینکم ولی دینی

و میگوید شیخ خزعل خان وسیلهٔ بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه و فساد درقلمرو خود بدست دارد وآن اینست که هروقت میبیند یکی

۱ـ ایپکور Epicure از فلاسفهٔ قدیم یونانست که عقیدهٔ او از قرار مشهور این بوده است که بالاترین سعادات انسان در این دنیا لذات شهوانی وتمتعات جسمانی است وهر کس دراینباب اهمال ورزد از کیسه‌اش رفته است ، واکنون درالسنهٔ اروپائی هر کس را که عیاش وخوش گذران و تن‌پرور وشهوت‌ران باشد گویند « ایپکورین » (Epicurien) است یعنی ازمریدهای فلسفهٔ ایپکور است .

۲ـ گویا مؤلف را درنسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده باشد زیرا که این بیت جزو قصیده‌ایست ازمحی‌الدین بن‌العربی عارف مشهور که مطلع آن اینست :

الایاحمامات الاُرا کةوالبان   ترفقن لاتضعفن بالشجو اشجانی

الی ان قال :

لقد صارقلبی قابلا کل صورة   فمرعی لغزلان و دیر لرهبان

و بیت لاوثان و کعبة طائف   والواح تورية ومصحف قرآن

ادین بدین الحب انی توجهت   رکائبه فالحب دینی و ایمانی

(رجوع بترجمان‌الاشراق طبع لندن ص ۱۹) مگراینکه بگوئیم محی‌الدین این بیت را تضمین کرده باشد واصل آن از سید رضی بوده است وعلی‌ای حال راقم سطور این بیت را در دیوان مطبوع رضی نیافتم .ـ

از رؤسای قبایل با او اظهار یاغیگری میکند و سر فتنه و خروج دارد اگر آنرئیس دختری شایستهٔ نکاح داشته باشد شیخ از او دیدنی نموده دختراورا بعقد ازدواج خود درمیآورد وفوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند همهٔ آبها از آسیا میافتد و آتش فتنه وفساد خاموش میشود .

قسمت‌هفتم ، آل‌خلیفه شیوخ بحرین

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی‌بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸–۱۸۸) ، ـ وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که در آنجا است و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و روی هر قبری بنائی مرتفع از سنگ بارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظرهٔ عجیبی است وهیچ آثارکتابتی یا تاریخی از آنجاها بدست نیامده است ، بعضی‌سیاحان فرنگی که‌آنجاهارا دیده‌اند خیال میکنندکه این‌قبور ازمنهٔ‌قبل‌التاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آثارفینیقی‌ها باشد قریب پنجهزارسال پیش در هرصورت حال این آثارعجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸-۱۹۲) .

شرح غواصی مروارید دربحرین وکیفیت تکون مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی‌اساسی افسانهٔ مشهور که مروارید از قطرات باران متکون میشود ونقل کلام قزوینی صاحب‌عجایب‌المخلوقات دربن‌خصوص وقدح مؤلف در آن‌کتاب‌که اساس‌آن برافسانه وغالب‌مطالب آن‌خرافات و اوهام است و یکی دومثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه در زمین یمن رودخانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب

جاری است ودرغروب آفتاب ازمغرب بمشرق ودیگر آنکه درجبال‌هرمز در طبرستان چشمه ایست که در درهٔ میریزد اگر کسی بانگی کند آب میایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰) ، ـ راقم سطور گوید وهمچنین مرغی در زمین عمان که باندازهٔ فیلی بود و زبان عربی حرف‌میزد و نوعی‌خربزه‌درزمین‌ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون میجهد و معدن نمك قم که اگر کسی نمکی از آن بردارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خر او لنگ میشود و صد ها مثالهای دیگر ازین قبیل .

تاریخ مفصل بحرین و اینکه سابقاً کلمهٔ « بحرین » برمجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیهٔ امروزی که بحرین را بر این جزیرهٔ کوچك اطلاق میکنند بکلی تازه است ، واسم این جزیره در کتب جغرافی عرب جزیرهٔ اوال است (۲۰۲ـ۲۱۷) تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیهٔ بحرین واینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین درحدود سنهٔ ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸ ـ ۲۳٤) شرح حال شیخ عیسی‌بن علی آل خلیفه شیخ بحرین درآنوقت و روابط او با انگلیس و عزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمدرا بجای او درماه‌ایار ۱۲۹۳ (رمضان یا شوال ۱۳٤۱) ، نهضهٔ وطنیه در بحرین (۲۳۵ـ۲۵۰) .

قسمت هشتم ، ملك فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملك فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم ازجلوس فیصل (اوّایل سال ۱۳٤۰) ، ـ توهین بغدادیها نسبت

به سر پرسی کوکس وکیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان از شیعه وسنی ازجمله پسر سید حسن صدر و پسر «آیةالله» خالصی و توقیف جراید (۲۷۰-۲۷٤)، - ملاقات مؤلف با حسن صدر و اثر غریبی که یك مجتهد بزرك شیعه بیك عیسوی آمریکا بار آمده کرده است‌مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رفتم وی مردی تنومند چهارشانهٔ بلند بالا وخوش‌اخلاق وخوش برخورداری است با پیشانی بلند وریش‌انبوه‌سفید و بازوهای قوی عمامهٔ سیاه بزرگی برسردارد و پیراهنی سینه‌گشاده در بر با آستین های فراخ که بازوهای او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ وشعرا وصف کرده ونقلشان برای ما مصور کرده‌اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ چقدر مستحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانهٔ او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانهٔ یکی ازخدمهٔ او میشوم‌که بمنزل او راه دارد وقتیکه اورا دیدم روی حصیری نشسته در یك اطاقیکه جز آن حصیر و چند پشتی هیچ اثاثیهٔ دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دوملیون اتباع و مقلد دارد و میلیونها روپیه ازهند و ایران برای صرف در وجوه بر برای او فرستاده میشود و او با وجود همهٔ اینها درکمال سادگی وزهد زندگی میکند و یك روپیه از آنها را هم درغیروجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوق‌العاده در چشمم بزرك آمد و آرزو کردم که کاش مابین رؤسای روحانی ما که با جامه های

ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کارخیر چیزی کمبود ندارد چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز وشام تا اخراج فرانسه‌ها اورا از دمشق در ذی‌القعده ۱۳۳۸ (۲۸۴ـ۳۲۸)، شورش عراق مقارن همین تاریخ وعلل معدهٔ آن که عمده نفوذ علمای شیعه بوده است وعزل سرآرنولد ویلسون (۱) نایب‌الحکومهٔ عراق (که بعد ها رئیس کمپانی نفط ایران شد) و نصب سرپرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» [یعنی نماینده عالی] انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ [محرم یا صفر ۱۳۳۹] و تشکیل دادن او یك حکومت موقتی در عراق بریاست وزراء سید عبدالرحمن نقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی معروف در تشرین الثانی همانسال [۳۲۹ـ۳۳۹]، ـ تشکیل مجلسی در اوایل سنهٔ ۱۹۲۱ یکی ازدوجمادی سال [۱۳۳۹] درقاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس و مستر چرچیل وزیرمستعمرات و سرپرسی کوکس و هیئتی از عراق در خصوص تعیین پادشاهی برای عراق وانتخاب فیصل که اوهم «اتفاقاً برای گردش» آنوقت بقاهره آمده بوده است، ـ

مراجعت هیئت عراقیین ببغداد و نفی سید ابوطالب نقیب بصره وزیر داخلهٔ عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش بوده است [۳۴۰ـ۳۴۲]، ـ از جمله کسانیکه «کاندیدای» تخت عراق بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که باشارهٔ انگلیس خود را کنار کشید [۲۷۶]، ـ ورود فیصل ازحجاز ببصره و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس

1– Sir Arnold Wilson.

وزرای بغداد اورا در ۱۱ تموز ۱۹۲۱ [٥ ذی‌القعده[1] ۱۳۳۹] بپادشاهی عراق در نتیجهٔ استفتای مصنوعی از ملت ، ـ مؤلف گوید انتخابات دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی»های بسیار مضحك سیاست است ، ـ جشن تاجگذاری فیصل در ۲۳ آب ۱۹۲۱ [۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۹] ، و تشکیل کابینهٔ دوم سید عبدالرحمن نقیب [۳٤۲ـ۳٤٤] ، ـ پس از گذشتن یکسال از تاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته نارضایتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیادتر میشود ، ـ دسایس دارالانتداب [یعنی اداره نمایندگی انگلیس] برای امضاء رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقیین [۳٤٥ـ۳٤۸] ، ـ خلاصهٔ صورت معاهده [۳٤۹] ، ـ امضاء معاهده بتوسط کابینهٔ عبدالرحمن نقیب در دهم تشرین الاول ۱۹۲۲ [۱۹ صفر ۱۳٤۱] و مقاومت و هیجان مردم و استعفای کابینهٔ نقیب یکماه پس از امضای معاهده [۳٥۰] ، ـ تشکیل کابینهٔ عبدالمحسن سعدون در کانون‌الاول ۱۹۲۲

۱ـ اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روی تطبیق با تاریخ مسیحی استخراج شده است صحت آن مبنی بر آنست که مؤلف از ماههای رومی آب و تموز و ایلول وغیره که در اینکتاب همیشه استعمال میکند تقویم جدید گریگوری را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همینطور قصدش بوده)، ولی چون گاهی نیز ماههای رومی را بطرز تقویم قدیم ژولیانی استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل است که بعضی از این تاریخهای هجری دوازده سیزده روزی عقب‌تر از آنچه ما تطبیق کرده‌ایم باشد ، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند واگر غلطی در تاریخ بیابند برما خرده نگیرند .

[ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاولی ۱۳٤۱] و تبعید او «آیة‌الله» خالصی (۱) را بحجاز وهیجان شدید شیعه ومهاجرت علما بایران واعتراض سخت دولت ایران وافتادن کابینهٔ سعدون درتشرین‌الثانی ۱۹۲۳ (ربیع‌الاول یاربیع‌الثانی ۱۳٤۲) درنتیجهٔ پیشرفت سیاسی دولت ایران ونمایشهای‌ایرانیان وتحریم مال‌التجارهٔ انگلیس (٦ـ۳٦۵)، ـ شرح احوال بعضی ازاعیان واشراف و ادبا و فضلای بغداد (۳۵۲ـ۳۹۹)، سید حسین افغان از اقارب نزدیك باب ونوادهٔ دختری بهاءالله‌یعنی خواهرزادهٔ عباس افندی معروف بعبدالبها منشی مجلس وزراء عراق است و واسطهٔ زرنك وکارراه‌اندازخوبی است بین وزارت وتخت ودارالانتداب (یعنی ادارهٔ نمایندگی انگلیس) ومؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳ـ۳۵۲)، ـ مدارس در بغداد وشوق‌شدید مردم بتحصیل علوم جدیده (۳۹۹ـ٤۱۰)، ـ

خاتمهٔ کتاب: خلاصهٔ عقاید مؤلف درخصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (٤۱۱ـ٤۱٦)، ـ کتاب باینجا ختم میشود.

تاریخ تألیف کتاب ۱٤ ایلول ۱۹۲٤ مطابق ۱۵ صفر ۱۳٤۳ است.

یك عهد نامهٔ مصنوعی

اسفند ماه ۱۳۰۵

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایرانشهر» چهار صفحه از عکس یك «عهد نامهٔ» که منسوب بحضرت امیر است با سوادی از تمام اصل آن عهد نامه برای راقم سطور فرستادند وخواهش کردندکه این ضعیف

۱ـ در ۱۲ رمضان ۱۳٤۳ درمشهد برحمت ایزدی پیوست.

آنرا ملاحظه نموده عقیدهٔ خود را در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجلهٔ ایرانشهر درج فرمایند .

عکس صفحهٔ اول ازاین‌عهدنامه درشمارهٔ ۷ همین سال درایرانشهر ص ٤۲۹ مندرج است ، خواننده را برای بدست آوردن نمونهٔ از خط اصلی عهد نامه حواله بآن شماره میدهیم .

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده براقم سطور وازقرارآنچه خود ایشان درشمارهٔ۷ نقلاً ازجرایدتهران مرقوم داشته‌اند اصل این‌عهدنامه فعلاً درادارهٔ معارف دراصفهان است ، ولی چطوروازکجا و در چه تاریخ این عهد نامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که ازین جزئیات اطلاعی ندارند .

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده درشمارهٔ ۷ ازروی آنها نقل‌کرده‌اند تا کنون راقم سطور ندیده است .

پس عجالةً اطلاعات محلی راقم سطور راجع بمنشأ این عهد نامه درحکم صفر است ، برویم برسر اصل متن آن :

موضوع این عهد نامه بطوراجمال چنانکه ازخود متن آن واضح میشود اینست که حضرت امیر در سنهٔ چهل از هجرت در مشهد حزقیل معروف بذی‌الکفل (۱) با جمعی از علما و اکابر نصاری که عدهٔ ایشان

۱ـ مشهد ذی‌الکفل واقعست درچهارفرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله برساحل شعبهٔ ازفرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم‌الایام تا کنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً ازبقایای سبی بابل‌اند که در همانجا مدفون شده اند در آنجاست . رجوع کنید بیاقوت در تحت عنوان «برملاحة» و بنزهةالقلوب‌حمدالله‌مستوفی طبع‌لیدن ص۲۳ و بنقشه‌های‌جدید.

چهل واند نفر بوده است بطبق مواد عهدنامه حاضره معاهدهٔ میبندد واز جانب خود و از جانب جمیع « جمیع ولاة و سلاطین » و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق وغرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هر گونه صدمه و مکروهی بایشان محفوظ نگاه دارند وآنها را بهیچوجه اجبار برتغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند وهیچ اسقفی را از اسقفیت خود وهیچ راهبی را ازرهبانیت خود وهیچ زاهدی را از صومعهٔ خود وهیچ سیاحی را ازسیاحت خود بازندارند وهیچ کلیسائی یا دیری یا صومعهٔ را ازایشان بهیچ عذری وبهیچ بهانهٔ نه برای بناء مساجد ونه برای بناء منازل مسلمین ونه برای غیراین اغراض منهدم ننمایند وناقوسهای آنها را ازکارنیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هرنفری سالیانه مبلغ سی وسه درهم نقره وثلث بعنوان جزیه بولات اسلام بپردازند وبغیراین‌مبلغ بهیچ اسمی ورسمی چیزی ازایشان نباید مطالبه شود وفصول این‌عهدنامه از زمان قرارداد آن تا « قیام ساعت وانقضاء دنیا » و «مادام که دریا پارهٔ پشمی را تواند ترنماید واز آسمان قطرهٔ ببارد و از زمین گیاهی بروید و ستارگان در شب بدرخشند وصبح برای روندگان روشن شود» معتبر و برقرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و مابقی که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارتست فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسیکه نقضی ومخالفتی در آن روا دارد وامثال این تأکیدات و تشدیدات .

عین عبارت دوسه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست : «هذا کتاب‌العهد المکتوب بدیر حزقیل ذی‌الکفل علیه‌السلام بحمدالله و علی

عبده [کذا] ان ناسا من علماءالنصاری و اهل‌التقوه [کذا] و المودة منهم و کان منهم‌العاقب و السید و عبد ایشوع و ابن حجن و ابراهیم الراهب و عیسی‌الاسقف و کان معهم اربعین [کذا] نفساً من اکابر النصاری ممن رغبوا فی رعایة عهدی والمعرفة بحقی الخ » وعین عبارت دوسه سطراخیر آن بعدها ذکر خواهد شد .

در ورقهٔ علیحده ازسواد (که شاید در اصل در حاشیهٔ عهد نامه یا در آخر آن بوده است) شهادات نه نفر ازشهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام ازآنها را نتوانستم درکتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از موظفین جزو ولایات بوده اند و یک‌کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکری ازآنها درکتب شده باشد وباین وسیله تعیین عصرآنها (ودرنتیجه شاید عصر خود این ورقه) بدست آید و مضمون شهادات آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است : « شهد بذلك فلان‌بن فلان بخطه » بدون تعیین مشارالیه « ذلك » .

اصل عهدنامه بخط‌کوفی جلی است (رجوع برای نمونه بص۴۲۹ ازشمارهٔ ۷ ایرانشهر همین سال) ، وازقرارحسابی‌که از روی تناسب عدهٔ سطور این چهارصفحه عکس با سواد تمام عهد نامه که هردو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صد الی صد و ده سطر باشد بخط‌کوفی ، ـ وزیرهرسطرکوفی بخطی خیلی ریزترازمتن دوسطردیگر بخط نسخ مایل بثلث خیلی خوش مسطوراست : سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراءت مجدداً بخط نسخ تکرارشده است و سطردوم عبارتست از ترجمهٔ متن عربی بترکی ، ظاهراً برای سهولت

قراء ترك زبان که عربی نمیدانسته‌اند (این نکته را درنظر باید داشت که بعدها بکار خواهد خورد).

باری راقم سطور پس از دریافت عهد نامه از آقای کاظم زاده و یکدور مطالعهٔ اجمالی آن در همان وهلهٔ اول از بعضی اغلاط فاحشهٔ نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهد نامه موجود است وذهن انسانرا فوراً میزند وازوضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیك آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج‌البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوءظنی درمن پیدا شد که این عهدنامه باید ساختگی باشد دوباره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم وهردفعه بیشتر برسوء ظن من افزوده شد تا بالاخره پس ازمطالعهٔ دقیق آن و مراجعه بمظان سوء ظن من مبدّل بیقین و در کمال وضوح برمن محقق ومسلم شد که این عهد نامه بکلی ساختگی وتقلبی و بکلی جدید است وقاعدةً بایستی یکی یا جمعی ازکشیشان نصارای سکنهٔ بین‌النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز تا اندازهٔ با اطلاع بوده‌اند (ولی خوشبختانه نه تا آن‌اندازهٔ که تقلبشان تاآخر پیش برود) این عهد نامه را برای واداشتن ولاة و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوك در حق ایشان ساخته باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که با فحص زیاد درهیچیك ازکتب تواریخ وسیر وفتوح و مسالك وممالك اصلاً وابداً و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری وخبری ازین عهد نامه بدست نیامد.

اما آن قراینی که درهمان وهلهٔ اول باعث تولید سوء ظن درمن شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جملهٔ رؤسای نصاری که

(بزعم واضع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دو نفر از آنهارا « عاقب وسید » میشمرد وچنانکه نزد همه کس (بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصهٔ مباهله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر از رؤسای نصارای نجران بودند در یمن که درسال دهم هجرت ازجانب هم کیشان خود به خدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباهله نماید وسپس با ایشان معاهده ست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلادری (ص ٦٥-٦٦) مسطور است خوب حالا میبینیم که عیناً باز نام همان دو نفر درین عهد نامهٔ که درمشهدذی الکفل در سال چهل ازهجرت کما زعموا بسته شده است تکرار میشود و فوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقب وسید ذی الکفل عین همان عاقب و سید نجران بوده اند یا غیر آنها ؟ اگر عین آنها بوده اند آنها که باحضرت رسول درسی سال قبل معاهده بسته بوده اند دیگر دوباره معاهده بستن باحضرت امیر برای چه مقصود وبچه علت بوده است ؟ ونیز مورخین که جمیعاً و بلااستثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را باحضرت رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکری نکرده است و بکلی مهر خاموشی برلب زده اند ؟ ـ واگر این عاقب وسید ذی الکفل غیرعاقب وسید نجران بوده اند این توافق دواسم بسیارنادر (بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد ودر فهارس اعلام کتب تواریخ غیرازعاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم) درمورد دونفر ازرؤسای نصاری که هردونیز برای عقد معاهده بوده است یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله با حضرت امیر که در عهد نامهٔ سابق یعنی در عهد نامهٔ نجران نیز دخالت

تامه داشته است زیرا که آنعهد نامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است ، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادةً بسیار مستبعد است اگرچه محال نیست .

دیگر آنکه کلمهٔ « سلطان » را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر «سلاطین» («لازم ذلك من عهدی و میثاقی جمیع ولاة السلاطین » ، « فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عند المسلمین من کان منهم سلطاناً » ، « و من ضیع هذا الشرط الذی کتبته . . . سلطان [ظ : سلطانا] کان غیره من المؤمنین والمسلمین») ، و وحال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط دراواخر قرن چهارم معمول شد قبل از آن « سلطان » همه جا بمعنی « حکومت » استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم ، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است ، و بنا برمشهور اول کسیکه لقب «سلطان» براو اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است (۱) ، و در هرصورت هیچ جا ودرهیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که برهیچیك ازملوك سامانیان وصفاریان و آلبویه یعنی بر ملوك اسلام قبل از غزنویان لقب « سلطان » اطلاق شده باشد .

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی وحتی املائی است که عادةً محالست از عهد نامهٔ که درعهد حضرت امیر

۱ــ ابن‌الأثیر درحوادث سنهٔ ۳۸۷ درشرح وفات سبکتکین گوید : « و کان ابنه محمود اول من لقب بالسلطان و لم یلقب به احد قبله » ، و نظام‌الملك در سیاستنامه ص ٤٤ : « نخستین کسیکه خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود » .

و بفرمان او ودرمقابل چشم او نوشته شده باشد صادرشود ، مثلاً : «و کان معهم اربعین نفساً» (یعنی : اربعون) ، ـ «یمتثله المسلمون و یأخذ به‌المؤمنین» (یعنی : المؤمنون) ، ـ «و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عندالمسلمین من کان منهم سلطاناً» (یعنی : فلیظهروه) ، ـ «و من ضیع هذا الشرط . . . کان لعهدالله ناکثا و لمیثاقه ناقضا و بدینه مستهیناً و للعنة مستوجباً سلطان کان او غیره» (یعنی : سلطاناً کان اوغیره) ، ـ «مبلغ ثلاث وثلاثین درهما» (یعنی : ثلاثه و ثلثین) ، بعلاوه آنکه استعمال کلمهٔ «مبلغ» در مثل این مورد یعنی درمورد تعیین مقدار نقد وجنس بظن قوی ازمستحدثات است و در عصر آنحضرت ظاهراً معمول نبوده است ، ـ «فقد نکث عهدالله تقدس اسمه و اظل عن میثاقه» (یعنی : و اضل [؟]) ، ـ «ان ناسا من علماء النصاری و اهل‌التقوة و المودة منهم» (یعنی‌ظاهراً : و اهل‌التقوی ، یا : و اهل‌التقاة) ،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط کوفی (یعنی در آنچهار صفحه عکس اصل عهد نامه که درمقابل چشم من حاضراست و بزعم زاعم نسخهٔ اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است !) موجود است ، و سواد مابقی عهد نامه که درنزد من حاضراست نیز باحتمال بسیارقوی عیناً مطابق با اصل‌است بقرینهٔ آنکه درچهارصفحهٔ اول طابق‌النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگراند .

واما آنفقره که بالاخره مجعولیت اینعهد نامه را بطورقطع و یقین برمن ثابت نمود وهرگونه شبهه وتردیدی را بکلی زایل ساخت اینعبارت

آخر عهد نامه است : « وکتبه هشام‌بن عتبة‌الوقاص بحضرة امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب وذلك فی دیرحزقیل ذی‌الکفل علیه‌السلام فی صفر(۱) اربعین للهجرة والحمد لله تعالی» که ازاینقرارکاتب این عهدنامه بمقتضای صریح اینعبارت هشام‌بن عتبة [بن ابی] وقاص بوده است در حضور خود حضرت امیر درسال چهل ازهجرت هشام مذکور ازاشهر مشاهیراصحاب وصاحب رایت آنحضرت در جنك صفین و برادرزادهٔ سعد وقاص معروف است ومشهور درنام او هاشم است نه هشام چنانکه دراینعهد نامه است (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة فی تمییزالصحابة لابن حجر طبع مصر ج ٦ ص ۲۷۵) قطع نظر ازتخلیطی که واضع این عهد نامه در نام جد او نموده و آنرا « الوقاص » نوشته بجای « ابی وقاص » (باضافهٔ « ابی » و بدون الف ولام) وکلمهٔ «بن» را نیز برسم معهود ایرانیان در اضافهٔ اسم پسر باسم پدر یا جد که « سعد وقاص» گویند بجای سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز علامتی دیگر ازعجمه و قرینهٔ دیگر برتجدد اینعهد نامه است قطع نظر از همهٔ اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم‌بن عتبة‌بن ابی وقاص بتواند کاتب اینعهدنامه باشد درسال چهل ازهجرت زیراکه هاشم‌مذکور باجماع مورخین بلاخلاف و بلااستثنا در سال سی و هفت از هجرت در وقعهٔ صفین جزو اصحاب حضرت امیر شهید شد وهرکس بهرکتاب تاریخ عربی یا فارسی‌که بآن دسترس داشته باشد رجوع‌کند این مطلب را در آنجا خواهد یافت پس کسی که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است

۱ــ کذا فی‌الأصل بدون کلمهٔ « سنة »

چگونه ممکنست که درسال چهل هجرت زنده باشد و اینعهد نامه را بخط خود نوشته باشد بدیهیست که ازمحالاتست .

و شکی نیست که واضع این‌عهدنامه بطوراجمال میدانسته است که هاشم عتبة‌بن ابی‌وقاص ازخواص اصحاب حضرت امیر بوده است واز آنطرف چون میخواسته است که محض تأکید در صحت انتساب اینعهد نامه بحضرت امیر کتابت آنرا بیکی از مشاهیر اصحاب آنحضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بخیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولی از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهلم هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است والا قطعاً یا کسی دیگر را غیرهاشم برای این مقصود انتخاب میکرده است یا تاریخ عهد نامه را سه چهار سال عقب تر میگذارده است .

ونظیر این‌عهدنامهٔ مزور وکشف تزویر آن بواسطهٔ اغلاط تاریخی مندرجه درآن فقره‌ایست که یاقوت درمعجم‌الأدبا (ج ۱ ص ۲٤۷-۲٤۸) درشرح‌حال خطیب بغدادی معروف ذکرمیکند گوید درعهد قائم‌بامرالله عباسی یکی از یهودیان عهد نامهٔ ابرازنمود ازحضرت رسول‌که بمقتضای آنعهد نامه آنحضرت از یهودیان خیبر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است وشهادت جمعی از صحابهٔ حضرت رسول نیز در آنعهد نامه مسطور بود وزیر قائم آنعهد نامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آنخصوص خواستارشد خطیب گفت که اینعهد نامه مصنوعی است وزیر پرسید بچه دلیل اینرا میگوئی گفت ازجملهٔ شهادات اینعهدنامه شهادت معاویة‌بن ابی سفیان است و معاویه در واقعهٔ فتح مکه [درسال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنهٔ هفت بود و دیگر

شهادت سعدبن معاذ است و حال آنکه او در وقعهٔ خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود وزیررا این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد

اما اینکه چرا واضع این عهدنامهٔ مانحن‌فیه انتساب آنرا بحضرت امیر داده است نه بیکی ازدیگرخلفا «راشدین» نکتهٔ آن بعقیدهٔ راقم سطور دوفقرهٔ ذیل باید باشد: یکی آنکه بقول اکثرمورخین کاتب عهد نامهٔ نجران که مابین حضرت رسول و نصارای آن‌ناحیه درسال دهم‌هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه یکنوع سابقهٔ در کار بوده است واورا بدین مناسبت نزد نصاری یکنوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضع این عهد نامهٔ حاضره بدون هیچ شك و شبهٔ دروضع آن نظر بعهد نامهٔ نجران داشته است و بعضی عبارات آنعهدنامه را عیناً در عهد نامهٔ حاضره تکرار کرده است مثلاً «ولا یغیر اسقف عن اسقفیته و لا راهب من رهبانیته و لا نصرانی عن نصرانیته ولا سائح عن سیاحته» («ولا یفتن اسقف من اسقفیته ولا راهب من رهبانیته ولا واقه من وقاهیته» در عهد نامهٔ نجران - فتوح البلدان ص ٦٥) و نیز سابق گفتیم که نام «عاقب و سید» امضا کنندگان عهد نامهٔ نجران را واضع عهد نامهٔ حاضره دوباره عیناً در عهد نامهٔ خود تکرار کرده است.

دیگر آنکه چون محل انعقاد این‌عهد نامه را واضع آن درمشهد ذی‌الکفل فرض کرده است و مشهد ذی‌الکفل از محل کوفه و بکلی نزدیك آنشهر است واز آنطرف حضرت امیر بوده است که پایتخت او کوفه بوده است وقبل ازو خلفا درمدینه اقامت داشته‌اند پس واضح‌است

که بواسطهٔ قرب‌جوار مناسبت تام‌تمامی مابین معاهدهٔ منعقده درذی‌الکفل باحضرت‌امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این‌مناسبت باخلفای ثلثهٔ سابق بکلی مفقود است .

باری در اصل مجعولیت این عهد نامه ابداً و بهیچوجه من‌الوجوه جای شك و شبههٔ نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدامیك از طبقات سلاطین ممکنست آنرا ساخته باشند دراینباب چون هیچ دلیلی وعلامتی بدست نیست بدیهیست که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی ازبعضی قراین میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه باحتمال بسیار قوی بعد از دورهٔ خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی وتاریخی این عهد نامه وضعف انشاء ورکاکت آن وعجمهٔ آن همه قرائن‌واضحه هستند که این‌نوع چیز نویسی دردورهٔ خلفا یعنی دربحبوحهٔ رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است ازکسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (بمعنی حقیقی این‌کلمه) یعنی کسانیکه کاغذ واسناد میساخته اند لابد و بالطبیعه چون تربیت شدگان آن دوره وآن اوضاع بوده‌اند بقدر کفایت ازنحووصرف و لغت و سایرفنون عربیه اطلاع داشته اند که این نوع غلط های فاحش مضحك ازقلم ایشان سرنزند پس باحتمال بسیارقوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا دردورهٔ سلاطین مغول یا تیموریان یا اتراك قراقویونلو وآق‌قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده‌باشد یعنی دردورهٔ ملوك وسلاطینی که‌بواسطهٔ اجنبی بودنشان از نژاد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون وآداب متعلقه بآن زبان خودشان و وزرامشان وعمال وحکامشان دور وتهیدست

وجاهل بوده‌اند واین نوع تقلب‌ها وتخلیط‌ها در آن‌ها ممکن بوده است بگیرد واینگونه تدلیسات نزد آن‌ها جای پیشرفت داشته است .

احتمال وضع عهد نامه درعهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین‌السطور آن خیلی قدیمی‌تر ازعهد صفویه بنظرمیآید واز جنس خطوطی است که درقرون هفتم وهشتم ونهم هجری درمصروشامات معمول‌بوده‌است وخیلی شبیه است بخط قرآن‌های عهدممالیک مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفی عهد نامه را چون راقم سطور تخصصی در شناختن خطوط مختلفهٔ کوفی در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات‌خود درقدم وجدت اینورقه قرارندادم ولی معذلك از روی همان شناسائی محدود خود ازاین خط مثل آفتاب برمن روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من‌الوجوه و مطلقا و اصلاً نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلی جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر میآید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفی جلی با خطوط نسخ ریز بین‌السطور همه معاً در یکعصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه‌آنکه کوفی‌قدیمتر بوده وخطوط نسخ را بعد ها علاوه کرده‌اند چنانکه در بدوامر چنین بنظر میآمد .

خلاصه بعقیده این ضعیف اصل وضع واختراع اینعهد نامه بایستی بعد ازعهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعنی مابین قرن هفتم و نهم هجری .

« آذری یا زبان باستان آذربایگان »

دی ماه ۱۳۰۵

تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسی ، طهران ، ۵۶ صفحه ؛

دراین رسالهٔ صغیرةالحجم عظیمةالفایدة مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یکموضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و در اطرآف آن تحقیقات علمی فاضلانهٔ خود را تمرکزداده است وآنموضوع عبارتست از حل این دو مسئلهٔ ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور درکتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت ودرنتیجهٔ چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟ ،

اما فقرهٔ اول ، گمان میکنم هیچکس تاکنون علی‌التحقیق وبطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان« آذری» که بسیاری ازمؤلفین عرب ازقرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم ازقبیل مسعودی وابن‌حوقل ویاقوت وسمعانی اسمی از آن برده وهمه گفته‌اند که (درعصر ایشان) زبان‌متداول آذربایجان بوده است درحقیقت چه‌زبانی بوده است ، وهرچند ازمطالعهٔ کتب مؤلفین مزبور هرکس بطوراجمال ازقرائن حدس میزدکه « آذری» لابد شعبهٔ از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی مانند طبری وگیلکی وسمنانی ولری وغیرها وغیرها که مجموع آنها را باصطلاح نویسندگان

ما «فهلویات» میگفته‌اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس وتخمین و علم اجمالی بود ودلائل تفصیلهٔ قطعیه براین مطلب که تنها ازروی تتبع کتب مختلفه ومقایسهٔ آن‌ها با یکدیگر بدست‌میآید کسی دردست نداشت زیرا چون مسئله تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تاکنون محل احتیاج عمومی نبوده‌است بالطبیعه کسی تابحال بصرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع وتفتیش درکتب را دراینباب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمیافتد کم‌کم پس ازظهورتدریجی زبان ترکی درآن مملکت بواسطهٔ بعد عهد وتمادی مدت و تناسی اخلاف سیرهٔ اسلاف را و کساد بازار علم و ادب امروزه ازنظریات شده است.

از نظریات شده که سهل است در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یامتجاهل ما برای‌پیشرفت پارهٔ اغراض معلومةالحال خود ازجهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنهٔ تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است!

از این اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامهٔ دانشوران مثلاً وهمچنین یکی‌ازمستشرقین‌انگلیسی «لسترنج» بواسطهٔ قلت انس باوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشك بواسطهٔ فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه

برلهجهٔ ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق میشود توهم کرده‌اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبهٔ از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۷ و ۱۱-۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترکها بآذربایجان بازنشده بوده است یا درست بازنشده بوده است پس چگونهٔ زبان آن‌ها قبل ازخودشان ممکن بوده درآن مملکت شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل ازفتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبهٔ سلجوقیهٔ روم ترکی بوده است ودلیلش فقط این باشد که زبان آندو مملکت فعلا عربی وترکی است.

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزهٔ مسئلهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی بهم رسانیده وحریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی وقلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکی ندارد اثبات اینکه زبان‌اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان‌فارسی بوده است (یا بعبارهً اخری اثبات اینکه زبان‌آذری که بشهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده وهنوز نمونهٔ از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است شعبهٔ از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت وتا چه‌درجه اکنون محل‌احتیاج عمومی است و در حقیقت بمقتضای اذا ظهرت البدعة فلیظهر العالم علمه ابطال این سفسطهٔ سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه برعموم فضلای ایران درشرع‌سیاست واجب کفائی بلکه واجب عینی است وگمان میکنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که دراینراه برداشته شده است ومؤلف فاضل آن بواسطهٔ تتبع دراغلب‌مظان موجودهٔ تاریخی

وجغرافی و باستناد بچند قطعه نظم و نثر اززبان آذری که از کتب متفرقه التقاط کرده تا درجهٔ مهمی از عهدهٔ این امر برآمده است و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است .

وهمچنین درخصوص فقرهٔدوم یعنی اینکه زبان ترکی از کی ودر نتیجهٔ چه علل وحوادثی درآذربایجان ظهور پیدا کرده است این مسئله را نیز مؤلف به همان رویهٔ معهود خود از استناد به وثایق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی درآذربایجان درزمان سلاجقه درنتیجهٔ مهاجرت طوائف ترك ازماوراءالنهر بآذربایجان شروع شده‌است وسپس درعهد سلطنت مغول که قشون ایشان عمده ترك بوده‌اند وپایتخت ایشان نیز درآذربایجان (مراغه ، تبریز سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه بنهایت درجهٔ انتشار وشیوع خود رسیده است .

باری این رسالهٔ مختصر پنجاه و شش صفحه ای از وجنات آن معلوم‌است که نتیجهٔماه‌ها بلکه‌سال‌ها زحمت‌وتتبع‌است وتقریباً هرسطری از سطور کوچك آن حاکی از مطالعهٔ یك کتاب بزرك است زیرا که دو اینگونه مواضیع بکر تازه که تا کنون کسی درآنخصوص قلمی بروی کاغذ نیاورده است ازیك کتاب تمام که شخص ازسر تا بآخر آن میخواند بسا میشود که فقط یکسطر یا دو سطر راجع بمطلب خود پیدا میکند و اغلب اینست که هیچ پیدا نمیکند اگر ایرانیان میخواهند در مقابل

دعاوی بی‌اساس همسایگان کاری بکنند راه‌کار کردنرا آقای سید احمد کسروی بایشان نشان داده‌است والا بعقیدهٔ راقم سطور هیچ جواب‌ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جواب‌های واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکند که جز هیاهو ومطالب عامهٔ مبتذل واغلب جز شتم وطنزواستهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد ونه هیچ حقی را اثبات میکند ونه هیچ باطلی را ابطال وحریف درمقابل آن الی غیرالنهایه میتواند معاملهٔ بمثل نماید .

دراینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون بآن برنخورده‌اند جلب میکنم بیکی دوفقره مطالبی که بی‌مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب‌البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنهٔ ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در یك موردی اصطلاح «آذری» را برخود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه برزبان ایشان مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیرهٔ یا شعبهٔ ازعنصرایرانی میدانسته است وبنابرین شاید اطلاق «آذری» برزبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده و شاید نیز برعکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲) : «و اهل مدن اذربیجان و کورها اخلاط من العجم‌الاذریه والجاودانیه‌القدم (؟) اصحاب مدینة‌البد التی کان فیها بابك ثم نزلتها‌العرب لما افتتحت» یعنی اهالی شهرهای آذربایجان وبلوکات آن امتزاجی هستند ازایرانی‌های آذری وجاودانی قدیم (؟) سکنهٔ شهر بد که اقامتگاه بابك بود و پس از فتح آنشهر عرب‌ها درآنجا سکنی‌گزیدند .

دیگر آنکه در فتوح‌البلدان بلادری در فصل « فتح اذربیجان » (طبع‌لیدن ص۳۲۸)گوید : «فتتبع‌الاشعث‌بن قیس‌حاناً حاناً والحان‌الحائر

فی کلام اهل اذربیجان فقتحها » ولابد مقصود از «کلام اهل آذربایجان» بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح‌البلدان در حدود سنهٔ ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعی باشد که نمونهٔ از آذری بدست میدهد و این نمونه اگرچه یك کلمه است ولی باز هم غنیمت است .

دیگر آنکه زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلاد درتحت عنوان «تبریز» گوید (طبع گوتینگن ، آلمان ، ص ۲۲۷) : «زعم المنجمون انها لا تصیبها من الترك آفة لان طالعها العقرب والمریخ صاحبها فکان الامر الی الان کما قالوا ما سلم من بلاد اذربیجان مدینة من الترك غیر تبریز» ، یعنی منجمین گفته‌اندکه تبریز را ازترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آنشهر عقرب است ومریخ صاحب آنست ، وتاکنون حرف ایشان راست درآمده است چه از جمیع بلاد آذربایجان هیچ شهری از دستبرد ترك‌ها محفوظ نمانده است جزتبریز وچون تألیف آثارالبلاد درسنهٔ ٦٧٤ هجری است یعنی در سلطنت اباقابن هولاکو پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد ترك ها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست .

دیگر آنکه مرکوارت (☆) مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایرانشهر» (که ازتألیفات‌معروف اوست درخصوص جغرافی قدیم ایران، اشتباه بمجلهٔ « ایرانشهر » نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است ، و چون مرکورات ازفضلای مستشرقین وازموثقین آنهاست ولابد

(☆) Dr. J. Marquart

بی‌مأخذ و بدون دلیل سخن نمیگوید واز آنطرف بشهادت عموم مؤلفین قدما ازقبیل ابن المقفع (کتاب الفهرست ص ۱۳) وحمزه اصفهانی (معجم البلدان در «فهلو») وخوارزمی درمفاتیح العلوم (چاپ لیدن ص ۱۱٦-۱۱۷) زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است پس ازمجموع این شهادات قریب بیقین بلکه یقین حاصل میشود که «آذری» یکی از نزدیکترین لهجه های متکثرهٔ زبان فارسی (اگر نگوئیم نزدیکترین همهٔ آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی.

بواسطهٔ ضیق مقام دیگر ازبقیهٔ ملاحظات خود راجع باین رساله و مخصوصاً راجع بمسئلهٔ مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲٦) صرفنظر میکنم، وهمینقدر بطوراجمال یك کلمه عقیدهٔ خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) درخصوص طرز انشاء اینکتاب اظهار نموده مقاله را ختم میکنم، و آن اینست که این شیوهٔ انشاء مخصوص که مؤلف محترم درتحریراین رساله وسایر مقالات فاضلانهٔ خود اتخاذ نموده‌است. یعنی این اختلاط عجیب کلمات واصطلاحات فارسی ازفارسی قدیم وفارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص بشعر وفارسی عامیانه وفارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفما اتفق و یکی در جنب دیگری وبتعبیردیگر بعنف وزور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمولتر است یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمولتر است مجموع این‌ها روی همرفته بانشاء ایشان یك صبغهٔ مصنوعیت و یك جنبهٔ ساختگی داده‌است که هرخوانندهٔ بیغرضی پس‌ازخواندن تحریرات

ایشان بی‌اختیار آن تأثر را درخود احساس مینماید چه بالحس والعیان میبیند که این زبان نه زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران وغیرایران کسی امروز اینطورچیز نمینویسد (وبطریق اولی حرف نمیزند) و نه تقلیدی است ازطرزانشاء قدما مثل بیهقی یا ناصرخسرو مثلاً ازقبیل انشاء مرحوم سپهر در ناسخ‌التواریخ ، و نه غرض مؤلف بفارسی خالص یا متمایل بفارسی خالص نوشتن است مثل نامهٔ خسروان مثلاً و الا این کاریکه در بعضی کلمات کرده است میتوانست در تمام یا دراغلب کلمات بنماید ونه متمایل بغلبهٔ عنصرعربی است مثل اخلاق ناصری وکلیله‌ودمنه ونه طریقهٔ انشاء فقها وعلماء دینی است مانندکتب فارسی مرحوم مجلسی ورسائل علمیه ونحوذلك و نه انشاء با تکلف وتصنع است ازجنس وصاف ودرهٔ نادره وامثالهما ونه شیوهٔ انشاء فرنگی مآب‌هاست که عنصرخارجی درآن غالب باشد .

خلاصه هرطور که خواننده آنرا زیر وروکند و مکرر بخواند ومکرر فکرکند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجهةالعین مؤلف درین شیوه انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سرمشق و هادی و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه وکیست وچون لفظ را غالباً بلباس ومعنی را ببدن تشبیه‌کرده‌اند وچون درتحریرات مؤلف فاضل معانی در سرحدکمال وجمال است واگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط درطرز تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم میشود زنی بسیار صبیح‌المنظر ملبس بلباسی بسیارعجیب که پارچه و برش ودوخت وسایر جزئیات آن نه بطرزحالیه است ونه بطرزهای قدیم نه مطابق «مد» خارجه است ونه موافق‌رسم‌داخله بلکه هرگوشهٔ ازلباسش نمونهٔ‌یکدوره‌ایست

سینه‌اش بطرزحالیه دامنش یادگاری ازعهد سلجوقیان آستینهایش نمونهٔ ازآثارسامانیان وهکذا وهکذا.

راقم سطور چندی پیش قصهٔ « قهوه‌خانهٔ سورت » تألیف برناردن دوسن‌پیر(۱) فرانسوی را که مؤلف فاضل اززبان اسپرانتو بعربی ترجمه کرده‌اند ودرمطبعهٔ «العرفان» درصیدا به طبع رسیده است مطالعه‌کردم وتاآنجا که معلومات ناقصهٔ من ازعربی اجازه میدهد دیدم که درنهایت خوبی ازعهده برآمده‌اند وعربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت ازکلمات وحشیهٔ جاهلین مانند دردبیس وخیتعوروجعندل ونحو ذلك بدانند درکمال فصاحت و سلاست مینویسند خوب چه خوب میبود اگرایشان زبان مملکتی را هم که درآن متولد شده ودرآنجا نشوونما کرده اند و این‌همه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ وجغرافی ولغت وسایر علوم و فنون متعلقه بآن مینویسند (و برای خوشبختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام مینوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی‌مرحمتی و بی‌قید و بندی نفرموده اصل «عجمی فالعت به ما تشاء» را در باره آن اجرا نمینمودند.

پایان جلد اول

1- Bernardin de Saint Pierre.

فهرست اعلام اشخاص (قسمت اول)

ن

جلد دوم

بیست مقاله قزوینی

از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

بقلم

علامه استاد مرحوم میرزا محمد قزوینی

با مقدمه

آقای عباس اقبال - استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - آبانماه ۱۳۳۲

بسمه تعالی

بیست مقالهٔ کوچك و بزرگی که از مقالات متفرقهٔ حضرت علامهٔ استاد ودانشمند مدقق بزرگوار آقای میرزا محمد خان قزوینی مد ظله باهتمام این ضعیف طبع وتقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است که سابقاً در بمبئی به سرمایهٔ انجمن زردشتیان و بدستیاری دوست فاضل ارجمند آقای پورداود بطبع رسیده است.

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی که نگارنده درپاریس بودم باصرارتمام از حضرت استادی گرفتم تا درتهران با بعضی دیگر از مقالات ایشان که در مجلات متفرقه یا درمقدمهٔ بعضی از کتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم « بیست مقـاله » منتشر کنم. متأسفانه بعللی که شرح آن بهیچ کارخوانندگان نمیخورد طبع این‌سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتـاد و با نهایت شوقی که راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیهٔ حضرت استادی بعام ساختن فایدهٔ آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد. خوشبختانه در این ایام که جمیع علاقه‌مندان بزبان فارسی وادبیات شیرین آن درشادی‌جشن هزارمین سال فردوسی گویندهٔ بلندمقام ایران شرکت میکنند اینسلسله مقالات که مقالهٔ اول آن راجع بشاهنامه بطورکلی و عین متن قسمتی از مقدمهٔ قدیم آنست منتشرمیشود درحالیکه همه جا ذکرشاهنامه درمیان میآید با انتشار این مقالهٔ بسیارنفیس که شاهکارتحقیق وتتبع علمی است سوابق کار فردوسی و مقدمات اساس شاهنـامهٔ او بر همه کس واضح وآشکار میگردد.

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال

قبل مرقوم داشته وشش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند . در اینموقع که انجمن آثارملی ووزارت جلیلهٔ معارف درکارنشرجشن‌نامه‌ای بیادگار هزارهٔ تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریرتازه‌ای از آن با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قراآت تهیه کرده و برای درج در شاهنامهٔ مزبور ارسال داشته اند . هرکس طالب باشد میتواند پس ازانتشار جشن‌نامهٔ فردوسی باین‌تحریر جدید مقالهٔ مذکور نیز مراجعه نماید .

ازمقالهٔ که بعنوان مقدمهٔ کتاب عتبة‌الکتبة مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعد ها نسخهٔ جدید تری کاملتر ازنسخه‌ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه‌کرده وبرای درج درجشن‌نامهٔ سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند .

چون هنوز عدهٔ بالنسبه زیادی ازمقالات حضرت استادی باقی‌است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده امیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

درخاتمه خاطرمحترم خوانندگانرا مسبوق میسازم که درنشراین جزء حاضرازمقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله‌ای نداشته واین خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارندهٔ این سطور انجام یافته است .

طهران مهرماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بسمه تعالی

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

تمهید کلام

مخفی نماناد که کسانیکه علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی ازاین نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه ومقدمهٔ ندارند وازهمان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، وبعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمهٔ نثری قبل ازشاهنامهٔ منظوم میباشند، و این مقدمهٔ نثر را نیز اگراندکی دقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب ازاین دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمهٔ نثر مختصری دارند باندازهٔ هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان مانسبةً بسیار نادر و کمیاب وعدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیده که ازروی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ‌شده باشند ، واین مقدمه معروف است به **مقدمهٔ قدیم شاهنامه**

بعضی نسخ دیگر مقدمهٔ نثر مبسوط مفصلی دارند باندازهٔ پانزده

شانزده‌صفحه کمابیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی ودرشتی کتابت) وابتدای آن مقدمه عموماً درنسخ خطی این بیت است :

افتتاح‌سخن آن‌به که کنداهل کمال به ثنای ملك‌العرش خدای‌متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم ببعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند (۱) ، و این مقدمه معروف است به **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یا **مقدمهٔ بایسنغری** زیرا که بنا برمشهور این مقدمه درسنهٔ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ‌بن‌امیر تیمور گورکان متوفی درسنهٔ هشتصد وسی‌وهفت جمع وتحریرشده باخود اصل‌شاهنامه که بفرمان همان‌شاهزاده کمازعموا ازروی چندین نسخه بفرمان او اصلاح وتهذیب وتصحیح گردیده است ، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه ومقدمهٔ آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحوقطع ویقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده‌است، و علی ای نحوکان این مقدمه بسیار جدید است ودرنسخ شاهنامه قبل ازقرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی ازنسخ شاهنامه یك مقدمهٔ ثالثی غیر از دومقدمهٔ سابق‌الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدّت حدّ وسط است بین دومقدّمهٔ مذکوره ، یعنی ازمقدّمهٔ قدیم شاهنامه جدیدتراست وازمقدمهٔ

۱ـ درنسخ چاپی بیت مزبور را ازابتدای آن انداخته اند واینطور شروع میشود (بعد ازمقدمهٔ خود طابع یعنی ترنرمکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست (در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ٥ـ۱۲٤٤ هجری) : حکایت **جمع آوردن باستان نامه** ، راویان آثار **وناقلان اخبار** چنین حکایت کنند الخ .

بایسنغری قدیم‌تر، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمهٔ اوسط** یا **مقدمهٔ وسطی** نامید.

مابین این سه مقدمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما درین مقاله فقط مقدمهٔ اولی یعنی مقدمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدمهٔ بایسنغری و نه مقدمهٔ اوسط.

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه درابتدای شاهنامه فردوسی مسطوراست (یعنی درعدهٔ بسیار قلیل‌از نسخی که این مقدمه‌رادارند) واگرچه‌دراواخر آن صحبت ازفردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذلك كله بظن بسيار قوی و بقراین عدیده که بعد ها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهارخمس آن ازابتدا تاآنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌نیست بلکه مقدمهٔ‌شاهنامهٔ‌دیگری بوده‌است غیرشاهنامهٔ‌فردوسی وزماناً متقدم برشاهنامهٔ فردوسی بوده‌است ، و تفصیل این اجمال‌موقوف بر تمهید مقدماتی است بشرح ذیل :

۱- شاهنامهای قبل ازفردوسی

پس ازدوره فتوحات واستقرار دولت عرب درایران وشوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون و اخبار وتواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی ازایرانیان بسیارمعروف بین اهل فضل وادب یعنی عبدالله بن‌المقفع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که

خدای نامه (۱) نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد و این ترجمه ابن المقفع که بد بختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خداینامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن است .

۱ــ یعنی شاهنامه ، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را (بخاراخداه) می نامیدند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص۶، والاثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، وفردوسی گوید : مگرشاه‌ارجاسب توران‌خدای که‌دیوان‌بدندی به‌پیشش‌بپای ، و نیز گوید : برون‌رفت‌مهراب‌کابل‌خدای سوی خانه‌زال زابل‌خدای ، و نیز گوید : بدستوری بازگشتن بجای شدن‌شادمان‌پیش‌کابل‌خدای، . و حمزهٔ اصفهانی گوید که : « اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه کشان** می نامند » (تاریخ‌حمزه‌اصفهانی،ص۶۳).

۲ــ ترجمه خداینامه بعربی منحصر به ابن‌المقفع نبوده است بلکه **چنانکه** خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته اند ، وعلی ای‌حال **اسامی مؤلفین** قدما که اسمی از **خداینامه** برده اند خواه با نسبت آن **بابن‌المقفع** یااصلا بدون‌ذکر اسم‌مترجم ازقرارذیل‌است: در **کتاب‌الفهرست لابن‌الندیم** ص ۱۱۸ گوید : « و قد نقل (ابن المقفع) عده کتب من کتب‌الفرس منها کتاب **خداینامه** فی‌السیر»، وایضاً درص ۳۰۵ در **تحت عنوان** « اسماء کتب‌التی الفها الفرس » بدون ذکر اسم مترجم گوید : « کتاب **خداینامه** ، کتاب بهرام نرسی الخ » ، ــ در **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** گوید ص ۱٦ : قال (موسی‌بن‌عیسی‌الکسروی) انی نظرت فی‌الکتاب‌المسمی **خداینامه** وهوالکتاب‌الذی لمانقل‌من‌الفارسیة‌الی‌العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك‌الفرس فکررت‌النظر فی‌هذاالکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفه حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك كان لاشتباه‌الامرعلی‌الناقلین لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ » ، ــ و در ص ۲٤ گوید : « قال بهرام‌الموبذ انی جمعت نیفاً و عشرین نسخة من **الکتاب‌المسمی خداینامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوك‌الفرس من‌لدن **کیومرث والدالبشر** الی‌آخر ایامهم بانتقال‌الملك عنهم الی‌العرب الخ » ،

(بقیه در ذیل ص ۹)

غیر از ابن‌المقفع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده اند که یا مستقیماً ترجمهٔ از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمهٔ ابن‌المقفع و غیر او از قبیل محمدبن‌الجهم‌البرمکی و محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی و هشام‌ابن قاسم الاصفهانی و موسی‌بن عیسی‌الکسروی و زاذویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی وفهرست ابن‌الندیم ومقدمهٔ‌ترجمهٔ طبری والآثارالباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمهٔ مجمل‌التواریخ مفصلاً مسطوراست و چون از موضوع صحبت ما خارج است ازخوض درین مطلب صرف‌نظر کردیم ، همین‌قدر میگوئیم که بدبختانه ازهیچیك ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده وهمهٔ آنها ازمیان رفته اند ، گرچه مندرجات آنها عموماً درکتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع‌الواسطه ازآنها اقتباس‌کرده‌اند مانند

(بقیهٔ‌ذیل ص۸) ودرص ٦٤ گوید : « الفصل‌الخامس من‌الباب‌الاول وهوفی‌حکایة جمل‌مافی **خداینامه** لم‌یحکهاا بن‌المقفع‌ولاا بن‌الجهم‌فجئت‌بها فی‌آخرهذاالباب لیجریهامن‌یقرؤها مجری احادیث لقمان‌بن‌عاد عندالعرب و احادیث عوج و بلوقیا عندالاسر ائیلیین لیفهم ذلك الخ » ، ــ مسعودی در**کتاب‌التنبیه والاشراف** گوید ص ١٠٦ : « و رأیت بمدینة اصطخر من ارض فارس فی سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البیوتات المشرفة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم وابنیتهم وسیاساتهم لم‌اجدها فی‌شیٔ من کتب‌الفرس **کخدای ناماه** وآئین ناماه و کهناماه وغیرها مصورفیه ملوك فارس من‌آل‌ساسان سبعة وعشرون ملکاً الخ » ، ــ در **کتاب‌البدء والتاریخ** للمطهربن طاهر المقدسی ج ٥ ص ١٩٦ ــ ١٩٧ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم **اختلفوا فی هلاکه** فزعم (بعضهم) انه غرق فی‌الماء و زعم آخرون انه **لحقته‌الخیل** فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب **خداینامه** ان یزدجرد انتهی الی طاحونة بقریة زرق من قری مرو فقال للطحان اخفنی الخ »، ــ

تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعهٔ متکثره را به زبان عربی برای مطالعهٔ عربی‌زبانان میداده‌اند درخود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوك گذشته ایران بر آمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** (۱) که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده‌اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه ها در مؤلفات متقدمین با لصراحه وباسم ورسم مذکور است ، از قبیل **شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی » در مقدمهٔ قابوس نامه و مقدمهٔ ترجمه تاریخ طبری آمده است (۲) ، عین عبارت قابوس‌نامه ازاینقراراست ، درخطاب بپسرخود گیلانشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرك است وازهردواصل کریم‌الطرفین وپیوسته ملوك‌جهانی ، جدت‌ملك شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان (۳) است وارغش

۱ـ که تعبیردیگری ازهمان کلمهٔ خدای‌نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیارزننده بوده است باسم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲ـ رجوع کنید به مجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ یك ص ۱۵ـ۱۶ .

۳ـ کذا در یکی از دونسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۸۷۹ در موضع ثانی ، و درموضع اول : اغش وهادن (بدون الف قبل‌النون) و در نسخهٔ (بقیه درذیل ص ۱۱)

و هادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده وملك گیلان باجداد تو ازاو یادگار مانده ».ـ ودر ترجمهٔ تاریخ طبری بعدازذکرحکایت ضحاك وجمشید گوید : «وحدیثها دراخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرك اندر (٤)، ـ ودر مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار) : « وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب ورفتاروسیرت ایشان درین کتاب علی الولا (٥) جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی و از نثر ابوالمؤید..(٦) . . چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب واخبار لهراسف و اغش و هادان و کی شکن و هرچند محال است نظم حکیم فردوسی واسدی ودیگران و نثرابوالمؤیدالبلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری	به دیوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتاب ها بدین سطور (۷)

(بقیهٔ ذیل ص ۱۰)

دیگر جدید پاریس : ارغس (یا ارغش ؟) فرهاده و ارغش فرهادان . درمجمل التواریخ ورق ۳ : آغش وهادان .ـ درتاریخ طبری ۱ : ٦۰۸ : اغص بن بهذان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱ : ارغش و هادان . ـ قابوس نامه چاپ تهران ازروی آن درمقدمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند. که بلاشبهه غلط فاحش بایدباشد رجوع کنید به مجله کاوه شمارهٔ ۳۷. ص ۷ وشمارهٔ ۱ ازسال اخیر ص ١٦

٤ـ ترجمهٔ تاریخ طبری . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۱٦۲ ورق۳٦.

٥ـ وفی الاصل : علی الولی .

٦ـ در اصل نسخهٔ اینجا یك کلمه محو شده است ولی بلاشك کلمهٔ «بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: ونثرابوالمؤیدالبلخی .

۷ـ تصحیح قیاسی، وفی الاصل سطورست .

جمع آوردن و بعضی سخنها که برسبیل رمز گفته‌اند شرح دادن » (۱).

درتاریخ‌طبرستان لابن‌اسفندیار درفصل «ابتداءعمارت‌شهررویان » پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « (فریدون) ازخدای درخواست که خون‌ایرج هدر نشود دختراورا بیکی‌از برادرزاده های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش‌بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست (۲) و بلاشك مقصود از شاهنامهٔ نثر مؤیدی شاهنامهٔ نثرابوالمؤید بلخی‌است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده‌است .

و دیگر ازاین قبیل شاهنامه‌ها شاهنامهٔ ابوعلی‌محمدبن‌احمد بلخی شاعر است که ابوریحان‌بیرونی درکتاب‌الاثارالباقیه فقط یکمرتبه اسمی ازآن برده‌است ، پس ازذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم

۱ــ مجمل‌التواریخ ، نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه پاریس ، ورق ۳ و ٤ باختصار.

۲ــ دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال ، یکی آ ص ۳۹ ودیگر ب ص ٤۸ ، درمجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص۱٦ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت را مابین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می کند که عین عبارت ابن اسفندیاراست وحال‌آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگرخواننده اختلافی درنقل‌عبارت ابن‌اسفندیار مابین متن حاضر ومجلهٔ‌مزبوره مشاهده‌نماید علتش‌را مسبوق باشد که اینست .

و آفرینش کیومرث و میشی و میشانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی‌الحسن آذرخورالمهندس ، وقد ذکر **ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر** فی الشاهنامه هذاالحدیث فی بدوالانسان علی غیرما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیرالملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ (۱) » .

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیر هم دومرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اول دراوائل کتاب درسلطنت طهمورث باین عبارت : « و زعم المسعودی فی مزدوجته (۲) بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو (۳) » ، و مرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکرکشی بهمن بن اسفندیار به سیستان وجنك با زال پدررستم باین عبارت : «فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) و امر بردّه الی منزله والافراج له عن مسکة من ماله وذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه(٤)» .

و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء والتاریخ دومرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی د ر تاریخ پادشاهان گذشتهٔ

۱ـ الاثار الباقیه ص ۹۹ .

۲ـ آنچه ما ایرانیان «مثنوی» برآن اطلاق میکنیم یعنی منظومهٔ که ابیات آنها هرکدام صاحب دوقافیهٔ مستقل باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی ومثنوی مولانای روم که این اخیر ازقبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است میباشد عرب براین قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکنند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است .

۳ـ غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

٤ـ ایضاً ، ص ۳۸۸ .

ایران نام برده و دو سه بیت از منظومهٔ او نیز نمونهٔ بدست داده است وهرچند نسبت « مروزی» براسم او نیفزوده تا معلوم‌شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومهٔ اوست ، ولی به قرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اول که مقدسی درکتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق به تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت‌الأعاجم فی‌کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملك بنی آدم‌اسمه کیومرث وانه کان عریاناً یسیح فی‌الأرض وکان ملکه ثلاثین سنة وقد قال‌المسعودی فی قصیدته‌المحبره (۱) بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی‌درون‌پیش‌گاهی (۲)

جوسی‌سالی بگیتی پادشابوذ کی فرمانش بهر جائی روا بود

و انما ذکرت هذه‌الابیات لأنی رأیت‌الفرس یعظمون هذهٔ الابیات

۱ـ محبرة یعنی مزین و آراسته ، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومهٔ بوده نفیس وممتاز ومزین بصنایع بدیع .

۲ـ بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد ومحرف ومنکسرالوزن است وچون نسخهٔ منحصربفرد بوده است ناشرآن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا به استعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، ومحتمل است أصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی درگرفته پیشگاهی یا بگیتی درگرفتش پیش‌گاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است » ـ در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید به تشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .

والقصیدة و یصورونها (۱) و یرونها کتاریخ لهم (۲) » ، - و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : « وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه وانجز وعده وفیه یقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایامُ   یمنع من تفخیمها(۳) الاسلام

و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا   چو کام خویش راندند در جهانا(٤)

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء والتاریخ به تصریح خود مؤلف درسنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست .

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل یکی از قراء این کلمه را به « یصونونها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی‌اساس باشد ولفظاً درهرصورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی .

(همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان یصورونهاست زیرا که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین برمیآید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده ونقشها داشته است ومؤید این نکته قطعهٔ ذیل منسوب به ابوالحسن منجیك ترمذی ازشعرای معاصر دقیقی است که میگوید :

شنیده ام به حکایت که دیدهٔ افعی   برون جهد چو زمرد براو برند فراز
من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت   برابر دل من بترکید دیدهٔ آز
به شاهنامه بر ار هیبت تو نقش کنند   زشاهنامه بمیدان رود بجنك فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود   کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

عباس اقبال)

۲- کتاب البدء والتاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : تفحیمها .

٤- کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

هرچند چنانکه ملاحظه میشود درهیچیك ازدومأخذ مذکوریعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومهٔ مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آن را نیز در ردف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد نمودیم .

دیگر ازین قبیل شاهنامه های قبل از فردوسی شاهنامه ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی دراواسط قرن چهارم جمع آوری شده‌است ، و ما ازوجودچنین شاهنامهٔ فقط از سه مأخذ خبر داریم :

مأخذ اول : الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ٣٧ـ٣٨ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه های ملوك و رؤسا مجعول است وهواخواهان ایشان آن نسبنامه‌هارا ساخته‌اند گوید : « فربّما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب‌له فی **الشاهنامه** ینتمی به الی‌منوشجهر و کما فعل لآل‌بویه الخ » ،ـ و دیگر در ص ١١٦ که در فصل راجع بملوك اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکند ازجمله جدولی که درشاهنامهٔ ابومنصوری بوده است باین‌عبارت: ووجدنا تواریخ هذا القسم‌الثانی (ای‌الاشکانیة) فی کتاب شاهنامه‌المعمول لابی منصوربن عبدالرزاق علی ما اودعناه (١) ایضاً فی هذا الجدول » .

١ــ تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : ودعناه .

مأخذ دوم : مقدمهٔ قدیم شاهنامه است که مکرر از ابن ابومنصوربن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه‌جا در چندنسخهٔ خطی که بدان دسترسی داشتم به لفظ « ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمهٔ ابن بعدازابومنصوروکسرراء منصور ازاوتعبیرشده‌است برسم معروف زبان فارسی درکلمهٔ ابن واکتفاء بکسرهٔ بنوّت (بتقدیم باء موحده بر نون) در آخر اسم پسر مانند عمروعاص و سعد وقاص ورستم زال و عمرخطاب و شمر ذی‌الجوشن و محمود سبکتکین وعمرولیث و ابوسعید ابوالخیر وامثال ذلك ، ازجمله دراوایل مقدمه گوید : «پس امیرابومنصورعبدالرزاق(۱) مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی وساز مهتران و اندیشهٔ بلند

۱ـ اگر کسی را بخیال رسد که اگر درنسخ خطی مقدمهٔ شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصور بن‌عبدالرزاق پس تواز کجا دانستی که ابومنصور پسرعبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند به اضافهٔ نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصیل و از کجا که صاف و ساده ابومنصور کنیهٔ خود عبدالرزاق نباشد ، جواب گوئیم یکی به تصریح ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً به ابومنصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدراو بوده است نه نام خود او ودیگرآنکه درهمان مقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز در نسب نامهٔ او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمدبن عبدالرزاق مسطور است ، و بالاخره به قراین صریحهٔ تاریخی آتی‌الذکر که آنشخص بسیارمشهور درتاریخ وقایع خراسان در نیمهٔ اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازو شده است ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابداً چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازاو نشده است .

داشت و نژادی بزرك داشت ، بگوهر ، و از تخم اسپهبدان ایران بود وکار کلیله ودمنه ونشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، ازروزگار آرزوکرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان ، پس دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تا خداوندان کتبرا ازدهقانان وفرزانگان وجهان‌دیدگان ازشهرها بیاوردند... و بنشاند بفراز آوردن این نام های شاهان وکارنامه‌هاشان و زندگانی هر يك الخ » .

مأخذ سوم : مقدمهٔ جدید شاهنامه یعنی مقدمهٔ بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمهٔ قدیم ولی در ضمن هزار افسانهٔ واهی بی‌اساس دیگر) تصریح میکندکه ابومنصور(بن) عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهارتن فلان وفلان فراهم آوردند .

اکنون ببینیم این ابومنصوربن عبدالرزاق طوسی کیست ، در مأخذ ثلثهٔ مذکوره یعنی الاثارالباقیه و مقدمهٔ قدیم وجدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامه ای برای ابومنصور مذکور کرده‌اند ابداً متعرض ترجمهٔ حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من‌الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ وادب وغیره مانند زین‌الاخبار گردیزی تاریخ‌بخارای‌نرشخی ویتیمةالدهر ثعالبی واحسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم مقدسی و کامل‌ابن‌الاثیر در ضمن نقل حوادثی‌که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰ـ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی ازاعیان معاریف دولت سامانیان موسوم به ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق (۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ

۱ـ همچنین ازدو برادرش احمدبن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن‌الاثیر۸ : ۱۸۵) ودوپسرش منصوربن محمدبن عبدالرزاق وعبدالله‌بن محمدبن عبدالرزاق (زین‌الاخبار ص ۵۱ و۵۲) .

۳۴۹ و ۳۵۰ دومرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که ازاعظم مناصب دولت سامانیه بوده نائل گردیده و بالاخره در سنهٔ ۳۵۱ مسموم ومقتول شده بمیان میآید (۱) که ازنام ونسب وکنیهٔ او ومحل اقامت او وعصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور محمدبن عبدالرزاق با آن ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی مذکور درالاثارالباقیه و در مقدمهٔ شاهنامه که بفرمان او در سنهٔ ۳۴۶ شاهنامهٔ نثری جمع کرده‌اند یکی است چه کسی‌که در سنهٔ ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابومنصوری است به تصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و با دستگاه تمام از پادشاهی و ساز مهتران در آنجا زیست نماید ومانند ملوك وسلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام ونسب او نیز ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق‌الذکر متوفی در سنهٔ ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظائم اعمال اوست واحتمال تعدد

۱ـ رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل : زین‌الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ به لفظ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و ابومنصور عبدالرزاق ، ـ وابن‌الاثیر درحوادث سنوات ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۲ ، ۳۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۹، ۲۱۰) همه جا به لفظ محمدبن عبدالرزاق یا ابن عبدالرزاق بدون ذکر کنیه او ابومنصور، ـ واحسن‌التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و۳۳۸ بلفظ ابن‌عبدالرزاق فقط،ـ ویتیمةالدهر ثعالبی ٤: ٦٩ـ۷۰ بهاسم ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق؛ـ وتاریخ بخارای‌للنرشخی ص ۹٦ به اسم محمدبن عبدالرزاق؛ـ ومجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳ ص ۱۲ـ۱٤ وشمارهٔ ۷ ص ۱٤ـ۱٦ ،ـ وروضات‌الجنات فی‌تاریخ هرات تألیف معین‌الدین اسفزاری .

شخصین یعنی وجود داشتن دوابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره ازاسم و کنیه و نام پدر ومکان وزمان وغیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد .

حال که هویت ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری ازو نموده‌اند وما به اسامی آنها قبلا اشاره نمودیم درمحل دسترس عموم میباشد بنا براین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را دراینجا تکرارنمائیم وخوانندگان را که طالب اطلاع ازجزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامهٔ ابومنصوری باشد بازمیگردیم .

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین ، چنانکه صریح مقدمهٔ قدیم شاهنامه است ، این شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است که فردوسی علیه‌الرحمه آنرا در سلک نظم کشیده و شاهنامهٔ معروف خود را (به استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی‌سابقاً بنظم‌درآورده‌بوده) ازآن ساخته‌است نه شاهنامهٔدیگری(۱).

علی ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقهٔ دیگر، قبل از آنکه شاهنامهٔ فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها کما بیش مابین مردم معروف

۱ــ رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجله کاوه نمرهٔ ۳ از سال اخیر مخصوصاً بص ۱۵ــ۱۶ .

ودرمحل دسترس عموم بوده‌اند زیرا که میبینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل‌التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبیعه رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی بر نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که ازقبیل حماسهٔ ملی وداستان پهلوانان ودلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامهٔ فردوسی بمضمون: الق عصاك تلقف ماياُفكون، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی ازمیان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوزاختراع نشده بوده وسایر شاهنامه‌ها نیز قطوروحجیم بوده‌اند واستنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر وهمان مقدارنثر درآن واحد کارآسان کم خرجی برای همه‌کس نبوده است. لهذا طبیعی است که‌کم‌کم عدهٔ شاهنامه های نثر رو به تناقص گذارده ونسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته‌اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیك از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقرائن عدیده که بعد ها مذکور خواهد شد مقدمهٔ یکی ازاین شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدمهٔ قدیمی که در بعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود ودر صدر مقاله به آن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمهٔ شاهنامهٔ

فردوسی یعنی **مقدمهٔ قدیم** و **مقدمهٔ اوسط** و **مقدمهٔ بایسنغری** شمردیم وهمین مقدمه است که موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست وما قسمت عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخهٔ متفرقهٔ شاهنامهٔ فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تاآنجا که مظنوناً جزء شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است وهنوزصحبت‌ازفردوسی وسلطان‌محمودبمیان‌نیامده زیراکه ازاین‌مقدمه به استثنای دوسه‌صفحه قسمت اخیرآن وباستثنای یك‌جملهٔ دوسه سطری دراثناء قسمت اول که درآنجا نیز اشاره بسلطان محمود وفردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد ، بقیه عیناً مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است و گویا نساخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی بواسطهٔ کمال مناسبتی‌که این مقدمهٔ موضوعاً ومضموناً وازکلیهٔ حیثیات‌دیگر باشاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا ازهمان ازمنهٔ بسیارقدیمه وشاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برداشته و بر ابتدای شاهنامهٔ منظوم فردوسی ملحق‌نموده‌اند بخصوص‌که شاهنامهٔابومنصوری بنا به عقیدهٔ مشهور و به تصریح هردومقدمهٔ قدیم وجدید شاهنامه اصلا عین همان‌کتابی بوده است‌که فردوسی‌آنرا برشتهٔ نظم درآورده واساس کار سی سالهٔ او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔ فردوسی بحدکمال خواهد بود .

۲ـ قرائنی که‌این‌مقدمهٔ‌قدیم‌شاهنامهٔ‌فردوسی مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمهٔ قدیم

شاهنامهٔ فردوسی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یکی که ازهمه اقوی است آنست که ابوریحان در الاثارالباقیه ص ۳۷ـ۳۸ در ضمن صحبت ازاینکه اغلب انساب ملوك و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته‌اند تصریح میکند که درشاهنامه برای ابن‌عبدالرزاق طوسی‌همین‌کاررا کرده‌اند وعین عبارت او این‌است: « ولکنّ الاعادی ابداً مولعون بالطعن فی‌الانساب و الثلب فی الاعراض و الوقیعه فی‌الافاعیل والاثار کما ان‌الاولیاء و المتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سدالخلل و اظهارالجمیل والنسبة الی‌المحاسن کما وصفهم من قال : و عین‌الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین‌السخط تبدی‌المساویا ، فربما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبه للحمد وتمویه‌النسبة الی‌الاصول‌الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق‌الطوسی من افتعال نسب‌له فی‌الشاهنامه ینتقی الی منوشجهر وکما فعل لال‌بویه الخ . . » و مقصودش از شاهنامه بطورقطع و یقین شاهنامهٔ ابومنصوری است نه شاهنامهٔ فردوسی به قرینهٔ این عبارت دیگر او در ص ۱۱٦ : « و وجدنا تواریخ هذا القسم‌الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه‌المعمول لابی منصوربن عبدالرزاق‌علی ما اودعناه فی هذاالجدول» وآنکهی الاثارالباقیه مابین سنوات ۳۸۸ ـ ٤۰۰ تألیف شده و شاهنامهٔ فردوسی درین تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگرهم شده بوده اصلا منتشر نشده بوده است . علاوه بر همهٔ اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نسب‌نامهٔ برای شخص خارجی‌که هیچ‌ربطی بافردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابومنصور بن عبدالرزاق جعل کنند این فقره کار مضحکی خواهد بود . باری این

از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده‌اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بودند. پس اکنون که به شهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامهٔ ابو منصوری نسب نامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامهٔ ابو منصور بن عبدالرزاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر واز آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است درمقدمهٔ قدیم شاهنامه می‌یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمهٔ قدیم که درابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی ازابتدای شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است که بمناسبات سابق‌الذکر نساخ قدیم بشاهنامهٔ فردوسی ملحق کرده‌اند.

قرینهٔ دیگر براینکه این‌مقدمه ازشاهنامهٔ ابومنصوری‌است‌اینست که عبارت « آغاز کار شاهنامه ازگردآوریدهٔ ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ » صریح است که شاهنامه ای که این مقدمهٔ «آغاز» آن بوده است گردآوریده به امر ابومنصور بن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمتن آن] پس ازآنکه شرحی ازفرماندادن ابومنصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانگان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: « اکنون یادکنیم ازکارشاهان وداستان ایشان از آغاز کار، آغازداستان هرکجا که آرامگاه مردمان بود به چهارسوء جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهره کردند الخ » که عبارت: « اکنون‌یادکنیم ازکارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار»

صریح است که فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر **شاهنامهٔ** فردوسی درسرگذشت شاهان چه درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی **چیزی** از کارشاهان وداستان ایشان مذکورنیست بلکه در خود **شاهنامه مذکور** است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمهٔ آن **که شخص خارجی** است نمی‌تواند بلفظ متکلم بگوید: «اکنون یاد کنیم از کار **شاهان** الخ.» و این مطلبی پرواضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: «و این نامه را هرچه **گزارش کنیم** از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان وازکار ورفتار وازنیك و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به‌گفتار ایشان باید رفت **پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**»، و عین همان ملاحظات مذکوره درباب فقرهٔ سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که این فصول نیز قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی و الا این مطلب را که بخود نسبت داده وافعال را بصیغهٔ متکلم آورده است بکلی لغوودروغ خواهد بود چه‌درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌چنانکه گفتیم‌ازین‌فقرات‌یعنی‌از **گزارش دهقانان** و گفتارایشان درخصوص کاروگفتار پادشاهان و نیك و بد وکم وبیش ایشان چیزی نیست بلکه درخود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه می‌تواند بگوید هرچه **گزارش کنیم** یا **آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**، بصیغهٔ متکلم و باز درهمان مقدمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان **یاد کنیم** نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثرفرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابومنصورالمعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود وایشان

چه بودند تا آنجا رسیدند . » که صریح است درینکه این فقرات قسمتی از شاهنامهٔ بوده است غیرازشاهنامهٔ فردوسی والا یادکنیم بصیغهٔ متکلم نمیگفت ونیز عبارت مذکور صریح است بردومطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامهٔ ابومنصوری است، دیگر آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری به‌نثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد .

باری بنا بقرائن مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شك نمیماند که مقدمهٔ قدیم شاهنامه متعلق بوده است به ابتدای شاهنامهٔ نثری که برای ابو منصوربن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند .

۳ـ تاریخ تألیف و اتمام مقدمهٔ قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامهٔ ابو منصور بطورتحقیق چنانکه درخود مقدمه مذکوراست درماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده‌است (برطبق اغلب نسخ (۱)، رجوع کنید بص ٥ س ۲) و بنا بر این این مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری قریب شش سال زودتر از ترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو به اتمام

۱ـ در یکی از نسخ «سیصد وشصت» دارد وظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور درسال ۳٥۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد .

رسیده (۱) تألیف شده است ونتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلا قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فـارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف‌آن گذشته است بدست ما رسیده وهذا ایضاً من برکةالبرامکه ، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری نیز درسایهٔ شاهنامهٔ فردوسی است والا قرنها بود که با اصلش ازمیان رفته بود زیرا چون نساخ قدیمی شاهنامهٔ فردوسی از اقدم‌الازمنه این مقدمه را بواسطهٔ کمال مجانست آن با شاهنامهٔ فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده اند نساخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنـامه ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز درابتداءآن میبافته اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصوراینکه مقدمهٔشاهنامه‌فردوسی‌است نسخه‌برمیداشتند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است .

٤ـ نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلا درج میشود ازروی شش نسخه‌که نشانه های آنها بعد ازین مذکورخواهد شد ودرکتابخانه‌های لندن وپاریس وبرلن وکمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است وبدون ادنی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی ازقبیل با نوشتن ذالهای‌فارسی نقل‌گردیده وچون بواسطهٔ قدم عهد ومأنوس نبودن نساخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت ، درین مدت متمادی تصحیفات و تحریفات

۱ـ برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ٦۹ ومجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹ .

واختلاف قراآت زیاد درمتن این مقدمه راه یافته است نسخ بایکدیگر در کلمات و جمل واملاء و طرز تألیف عبارات همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند .

راقم سطور اساس متن را بطورعموم نسخ قدیمه قرارداد وهرعبارتی یاکلمه‌ای که بنظر او اَصح میآمد در متن ومابقی نسخه بدلهای مهم‌را در حاشیه جای داد واز نسخهٔ بدلهای لایعد ولا یحصای غیرمهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نساخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه ای دراین مقدمه نیست که ازاین نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده ای بر آن مترتب نیست .

معذلك که بواسطهٔ کثرت تصحیف نساخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوك ونامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد وآنها را چون چاره ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد وشاید بعضی‌فضلاء خوانندگان‌خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدمه ازروی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها درحواشی بکاررفته ازقرارذیل است :

الف = نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که عبارتست از مقدمهٔ فقط بدون شاهنامه بنشانهٔ : Suppl. pers. 50

B ب = شاهنامهٔ پاریس مورخهٔ ۹۰۱ هجری بنشانهٔ : Anc. fond. pers. 278

ج C = شاهنامهٔ نسخهٔ پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانهٔ : Suppl. pers. 1122 .

د L = نسخهٔ شاهنامهٔ بریتیش‌میوزیوم درلندن‌مورخهٔ ٦٧۵ (۱) بنشانهٔ : Rieu, 533a, 21, 103 .

هـ K = نسخهٔ شاهنامهٔ دارالفنون کمبریج (۱) مورخهٔ سنهٔ ۲۳ ازجلوس شاه عالم (۲) درهند یعنی ۱۱۹٦ ، بنشانهٔ N. N. 1020(نسخ خطی کمبریج ,Browne 285) .

ك و = دوقطعهٔ مختصر از این مقدمه که مجلهٔ کاوه درشمارهٔ (۷) ازسال پنجم ازروی نسخهٔ برلین چاپ کرده است .

پس از تمهید این مقدمـات اینـک عین مقدمهٔ قدیم شاهنامه را به استثنای دو صفحه از آخر آنرا که بدلایل سابق‌الذکر از درج آن صرف‌نظر میشود ذیلا مینگاریم .

۱ـ این دو نسخه را دوست‌فاضل من آقای محمد اقبال‌لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند .

۲ـ جلوس شاه عالم دوم درسال ۱۱۷۳ بوده است و۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹٦ . در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال‌الدین می نویسد ومعلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به بهادر شاه قطب‌الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از۱۱۱۹ـ۱۱۲٤) است پس نمی‌تواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد .

متن مقدمه

سپاس[۱] و آفرین[۲] خدای را[۳] که این جهان[٤] و آن‌جهان[۵] را آفرید وما[٦] بندگان را اندرجهان پدیدار[۷] کرد ونیك اندیشان را[۸] وبدکرداران‌راپاداش‌وبادافراه[۹] برابرداشت‌ودرود[۱۰] بربرگزیدگان[۱۱] و پاکان‌و[۱۲] دین‌داران[۱۳] باد[۱٤] خاصه بربهترین[۱۵] خلق خدا[۱۵] محمد مصطفی صلی‌الله علیه[۱٦]وسلم و براهل بیت وفرزندان او[۱۷] باد[۱۸] ، آغاز کار[۱۹] شاهنامه[۲۰] ازگردآوریدهٔ[۲۱] ابومنصور[۲۲]المعمری دستور ابو[۲۳] منصورعبدالرزاق عبدالله[۲٤] فرخ ، اول[۲۵] ایدون[۲٦] گوید[۲۷] درین نامه که تا جهان بود مردم[۲۸] گرددانش گشته‌اند[۲۹]وسخن را بزرك‌داشته[۳۰]

۱– C وستایش ، ۲– C + مر، ۳– B + جل‌جلاله ، ٤– C + را ، ۵ – کذا فی C و B ، LA ندارند ، ٦ – LB ندارند ، ۷ – کذا فی BL ، AC پدید ، ۸ – A و نیك اندیشگان را ، C و نیك اندیشان ، L ونیك و بدایشان را ، ۹– B ندارد ، ۱۰– L + اوباد ، ۱۱– L بربندگان‌او ، ۱۲– C واورا ندارد ، ۱۳– B + او، ۱٤– L ندارد – A از او درود تا اینجا ندارد ، ۱۵– B انبیا و مکرم مجتبی ، ۱٦– C + وآله ، ۱۷– C وفرزندانش ، ۱۸– C + اما بعد باز ، L + باز، A + با – A از خلق خدا تا اینجا ندارد ، ۱۹– C ندارد ، L کتاب ، از C ملفقاً با سایرنسخ مثل این بنظرمیآید که اصل عبارت اینطور بوده : آغاز کارنامهٔ شاهان . ۲۰– C نامهٔ پادشاهان ، L (با مرکب سرخ) ، ۲۱– B آورنده ، L آورند ، ۲۲ – C ابونصر ، L ابو منصور المعمری (با مرکب سرخ) ، ۲۳– A ندارد – L ابومنصورعبدالرزاق (بامرکب سرخ) ، ۲٤– کذا فی A ، CB – L + بن ، – B (بعد از فرخ) + ازدستوراوابومنصور، ۲۵– کذا فی جمیع النسخ ، C (با مرکب سرخ) ، ۲٦– L ندارد ، ۲۷– C گویند ، B گوید (که منشاء تصحیف C نیز همین تنقیط ذال است) ، ۲۸– CB مردمان ، ۲۹– کذا فی A ، LC کشتند ، B میکشتند ، ۳۰– CL داشتند ، B دانستند ،

و نیکوترین یادگاری[۱] سخن دانسته اند [۲] چه اندرین [۳] جهان مردم بدانش[٤] بزرگوار[٥] تر و مایه‌دارتر [٦] و چون مردم [۷] بدانست [۸] کز[۹] وی چیزی نماند پایدار [۱۰] بدان کوشد تا [۱۱] نام او بماند و نشان او[۱۲] گسسته نشود چه [چو - ظ] [۱۳] آبادانی کردن [١٤] و جایها [١٥] استوار [١٦] کردن و دلیری[۱۷] و شوخی [۱۸] و جان سپردن [۱۹] و دانائی [۲۰] بیرون آوردن[۲۱] مردمانرا[۲۲] بساختن[۲۳] کارهای نو آیین [٢٤] چون[٢٥] شاه [٢٦] هندوان[۲۷] که کلیله[۲۸] ودمنه‌وشاناق[۲۹] و [۳۰] رام[۳۱] ورامین[۳۲] بیرون آورد، ومأمون پسر هارون الرشید منش [۳۳] پادشاهان[۳٤] وهمت مهتران داشت یکروز

۱- L B چیزی، ۲- LCB دانستند ، ۳- CB اندر - ٤- بسخن، ٥- کذا فیA،CBL بزرگوار، ٦- از٤ تا اینجادرLC ندارد،A ومایه‌دارند، ۷- L مرد، ۸- A بدانسته ، ۹- CA که از، ۱۰-۱۱- C باید از(او)، ۱۲- این سه کلمه فقط در A هست واز سایر نسخ مفقود است . ۱۲- L ندارد (اورا) ، C ندارد (نشان اورا) ، ۱۳- کذا فی جمیع النسخ الاربع والظاهر: چوودرین شکی نیست که چو فقط صوابست وچه غلط است ، CB + (بعد از چه) توانگری و، L + توانگری ودنیا گرد کردن ومتن مطابق با A است ، ١٤- « کردن» را درBA ندارد ، B + و برادری ، ١٥- کذا فی C ، L جامه ها ، B جامها ، A جانها ، (خانه ها ؟) ، ١٦- C استقرار ، ۱۷- B ندارد ، ۱۸- کذا فی B،C ومردمان بشوخی نمودن ، L ومردمان را بشوخی نمودن ، A و بشوخی کردن (مقصود از شوخی در C تهور وافراط درشجاعت است) ، ۱۹- C ستردن ، L ندارد (وجان سپران را)، ۲۰- کذا فی A ، CB دانایان ، L دانا ، ۲۱- B + چیزهای نو آئین ، C + وچیزهای نو آئین ، A + خبری و، L + و، ۲۲- کذافی B،LA ندارد (را را)، C ندارد (مردمان را) ، ۲۳- LA بشناختن ، C ندارد، متن مطابق B است ، ٢٤- L + ساختن ، ٢٥ - L چو ، A وچون، C که چون ، متن مطابق با B است ، ٢٦- C پادشا (؟) ، ۲۷- کذا فی B،CA هند ، L هندوستان، ۲۸- A ندارد، ۲۹ - کذافی C (رجوع کنید بکتاب الفهرست)، B ساناق، L ساق ، A آقا، ۳۰- کذافی جمیع النسخ الاربع ولعل هذه الموارد زائدة، رجوع شود بمظان آن، ۳۱- کذافی جمیع النسخ، ۳۲- کذافی جمیع النسخ، ۳۳- A یمن، C که منش، ۳٤- A پادشاه .

با مهتران[۱] نشسته بوذ[۲] گفت مردم[۳] بایدکه تا اندرین[٤] جهان‌باشند و توانائی دارند[٥] بکوشند تا ازو[٦] یادگاری بوذ[۷] تا پس از مرگ او نامش[۸] زنده بود[۹] عبدالله پسر مقفع[۱۰] که دبیر[۱۱] او بوذ گفتش[۱۲] که[۱۳] از کسری انوشیروان[۱٤] چیزی مانده است که از هیچ پادشاه[۱٥] نمانده است[۱٦] مأمون گفت چه ماند[۱۷] گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد[۱۸] آنکه[۱۹] برزویه[۲۰] طبیب[۲۱] از هندوی بپهلوی گردانیده بود[۲۲] تا نام او زنده شد میان جهانیان[۲۳] و پانصد خروار درم هزینه[۲٤] کرد[۲٥]، مأمون آن نامه بخواست[۲٦] وآن نامه بدید فرمود[۲۷] دبیرخویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید[۲۸].

۱ـ C فرزانگان ، ۲ـ جملهٔ از یکروز تا اینجااز A ساقط است، ۳ـ L مردمان، ٤ـ B اندر، C در، ٥ـ «وتوانائی‌دارند» B ندارد، ٦ـ کذا فی BA، L ازایشان، C اندرین‌جهان، ۷ـ L بماند، C بمانند، متن مطابق BA است ،ـ C + تا نام و نشان او بماند .

۸ـ L نامشان، متن ازروی CB است ، ۹ـ C بماند، ـ از۱ تا اینجا از A ساقطاست، ۱۰ـ C المقفع، ۱۱ـ C وزیر، ۱۲ـ کذافی LC،B گفت، A که‌گفت، ۱۳ـ LC ندارد، ۱۳ـ کذافی BL،CA انوشروان، ۱٤ـ L از هیچکس، C ازهیچ پادشاه‌ازایران، ۱٤ـ L نماند، متن مطابق CB است ، ۱٦ـ کذافی A-،LCB از«که ازهیچ‌بادشاه» تا اینجا ندارد ، ۱۷ـ C آورده‌اند، A ندارد، ۱۸ـ A آنکه، C وانکه LB ندارند(اصل‌جمله‌را)، ۱۹ـ C بروبر ، ۲۰ـ C + که وزیر او بود ، ۲۱ـ کذا فی CA (گردانید کما هوالمتبادرالی الذهن)، LB ندارند کما سیجئی ، ۲۲ـ این دو کلمه فقط در A ـ از ۱۱ تا ۱٦ در L ندارد، ۲۳ـ کذا فی C (یعنی خرج کرد ـ رجوع بفولرس وغیره)، A هزینه، L خزاینه ، B ندارد (اصل جمله را) ۲٤ـ از۱۱ تا اینجا از B ساقط است ، ۲٥ـ B طلب کرد (وفرمود) ، L واو داستان‌را بدید (فرمود وگفت)، A وچون بدید (دبیر خویش را فرمود) . ۲٦ـ کذافی L،B فرمود وگفت دبیر خویش را تا، A دبیرخویش را فرمرد تا، C دبیر خویش‌را طلب کرد تا ، ۲۷ـ L + تا نام اوزنده‌شدمیان‌جهانیان، C + و درمیان جهان‌بماند، ۲۸ـ A ندارد ،

نصر بن[۱] احمد[۲] این سخن[۳] بشنید خوش آمدش[٤] دستور خویش را خواجه بلعمی[٦] بر آن[۷] داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی[۸] گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندرزدند[۹] و رودکی را فرمود تا بنظم آورد[۱۰] و کلیله و دمنه[۱۱] اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت[۱۲] و این نامه ازو یادگاری بماند[۱۳] پس چسان[۱٤] بصله و یر[۱۵] اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن[۱٦] پس[۱۷] امیر ابومنصور[۱۸] عبدالرزاق مردی بود بافر و خویش کام[۱۹] بود[۲۰]

۱ـ کذا فی A، CL ابومنصور، B نصرانی، ۲ـ B ندارد (بن احمد را)، + چون، ۳ـ B ندارد، ٤ـ کذا فی A، C او را خوش آمد، L آنرا خوش آمد، B ندارد، ۵ـ کذافی LA،CB ندارند (را را)، ٦ـ C بلعمی، L ندارد، AL + را، ـ مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصهٔ نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و ثعالبی در غرر اخبار ملوك الفرس به آن اشاره کرده اند، ۷ـ A بدان، ۸ـ کذا فی BA،LC فارسی، ۹ـ C اندرزد ـ B از «تا این نامه» تا اینجا ندارد، L از «و هر کسی» تا اینجا ندارد، ۱۰ـ B از ۹ تا اینجا ندارد، L فرمود تا بنظم کلیله و دمنه در زبان خود آورد (کذا بدون اسم رودکی)، ۱۱ـ A «دمنه» را ندارد، ۱۲ـ۱۳ـ B ندارد L و از او یادگاری ساخت، C «و این نامه» را ندارد، ۱٤ـ کذا فی C,A حنیان، LB ندارند (اصل جمله را)، ظ: چینیان، ۱۵ـ فقط در C,A بواسطهٔ صحافی بدبختانه بریده شده است، ـ و من قریب بیقین بل یقین دارم که صواب (تصویر) است یا ـ (تصاویر) و لعل هذا الاخیر احسن. واصل عبارت اینطور بوده است: (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر در افزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ میساختند و اگر نسخ دیگری از دیباچهٔ شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد، ۱٦ـ تا هر کس را دیدن و خواندن خوش آمد، LB تمام جمله از (پس چینیان) تا اینجا ندارند، صد حیف، ۱۷ـ کذافی C,LBA پس چون، ۱۸ـ کذا فی L,CBA ابونصر، ۱۹ـ L خویشتن کام، CBA متن مطابق آنهاست، ۲۰ـ فقط در A (کلمهٔ «بود»):

وبا هنر[۱] وبزرك منش بود[۲] اندر کامروایی[۳] و با دستگاهی تمام از پادشاهی[٤] و سازمهتران و اندیشهٔ بلند داشت[٥] ونژادی بزرك داشت بگوهر[٦] و از تخم اسپهبذان ایران بود[۷] و کار[۸] کلیله و دمنه[۹] و نشان[۱۰] شاه خراسان[۱۱] بشنید خوش آمدش[۱۲] ازروزگار آرزو کرد[۱۳] تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان[۱٤] پس دستور خویش[۱٥] ابومنصور[۱٦] المعمری[۱۷] را بفرموذ تا خداوندان کتب را[۱۸] ازدهقانان وفرزانگان وجهاندیذگان از شهرها[۱۹] بیاوردند وچاکراو[۲۰] ابومنصور المعمری[۲۱] بفرمان او[۲۲] نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان[۲۳]

---

۱ - کذافی C,LBA خرد، ۲- کلمهٔ «بو» ، فقط در C، ۳- L ندارد، C بریده شده‌است، کذا فی A,B اندرکام روایتی ، ۳-٤- کذافی C,B وبا دستگاه‌از پادشاهی L، ودستگاه‌از پادشاهی A، بادستگاه، ٤-٥- پادشاهی ، کذافی L,CA وسازمهتران‌واندیشهٔ بزرك‌داشت- B، واندیشهٔ بلندداشت، ٥-٦- کذافی C,A و بزرگ نشاد بود (کذا !)، FL ندارند، ٦-۷- کذا فی AC ولی اسپهبدار در B,A ازتخم سپهبذان ایران‌بود، L وازتخم‌سپهداران ایران‌بود، ۸- کذا فی L'CB وچون بنیادکار، A ودرکار، ۹- LCB + نهاد ، (؟) ، ۱۰- کذا فی جمیع النسخ‌الاربع ، ۱۱- L خوراسان ، ۱۲- کذا فی C,B خوش‌آمد، L آنرا خوش‌آمد، A ندارد (اصل جمله‌را) ، ۱۳- کذا فی L,BC ودرآن‌روزگار آرزوکرد، A ندارد (جمله را) ، ۱٤- کذا فی B (ولی درین بجای اندرین که از روی C تصحیح شده است)، C اورا نیز اندرین جهان بماندو L، تاآنرا نیز یادگاری بود A، ندارد (جمله‌را) .

۱٥- LC + را ، و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انسب است ولی دفعاً للالتباس ما این « را » را بعد از این انداختیم بمتابعت B) A، ندارد (جمله را)، ۱٦- C ابومعمرمنصورالمعمری ۱۷- از C ساقطاست، ۱۸- L ندارد (رارا) AC، ندارند (اصل‌جمله‌را) ، ۱۹- از «شهرها» را در L ندارد ۲۰- او «را» ندارد در L ، ۲۱- کذا فی B,CL بفرمود تا او ۲۲-۲۳ کذافی ALCB ندارداصل جمله‌را از شمارهٔ ۱۱ (خراسان ۱۱) تا اینجا بواسطهٔ «اتحادآخر»

و هشیاران ازآنجا بیاورد[۱] وازهرجای[۲] چون شاج[۳] پسرخراسانی[٤]
ازهری[٥] وچون یزدانداد[٦] پسرشاپور[۷] ازسیستان[۸] و چون ماهوی
خورشید[۹] پسر بهرام[۱۰] ازنشابور[۱۱] وچون شاذان[۱۲] پسر برزین[۱۳] از
طوس و[۱٤] [از] هرشارستان گرد کرد[۱٥] و بنشاند[۱٦] بفرازآوردن این
نامه های شاهان[۱۷] وکارنامه هاشان[۱۸] وزندگانی هر یکی[۱۹] از[۲۰]
داذ و بیداذ وآشوب[۲۱] وجنك وآیین[۲۲] ازکی نخستین[۲۳] که[۲٤] اندر
جهان او بوذ که آیین مردمی[۲٥] آورد ومردمان[۲٦] ازجانوران پدیذ آورد[۲۷]

۱- کذافی C,B وهشیار آنجا بیاورد، L وازآنجا بیاورد، A هشیاران آنجا بیاورد،
۲- کذافی B,LA وازهرجانبی، C ندارد، ۳- کذافی L (؟)، B شماخ، C تاج،
A ندارد، ٤- کذا فی A، (؟) B پسرخوانی، L سرخانی، C خراسانی
(بدون «پسر»)، ٥- کذا فی B,LA از هراة، C اظهری، ٦- کذا فی
A LB یزدان زاد، C بزدای داد، ۷- کذا فی النسخ الاربع، ۸- کذا فی
A,LCB میستان ۹- کذا فی C,BA ماهوی پسرخورشید، L ماهوی (در B
نصف دوم کلمهٔ خورشید یعنی ید بواسطهٔ صحافی بریده شده است)، ۱۰- کذا
فی C,LBA و پسر بهرام، ۱۱- کذا فی A,CL نسابور B شابور، ۱۲- کذا
فی C,AB شاذان L ندارد، (نام این شاذان برزین درخود فردوسی مسطور
است درقصهٔ آوردن کلیه) ۱۳-۱٤- کذا فی جمیع النسخ الاربع L, و چون
برزین پسرطوس (که لابد دراصل وچون پسر برزین ازطوس بوده است
بحذف شاذان)، ۱٥- A و هرشارستان گرد کرد، C و هرجها نشاد گرد
کرد، L وهرچهارشان فرمود، B ندارد، ۱٦- فقط در B، ولی ‡و (بعد
از بنشانه که ظاهراً بل قطعاً غلط است)، ۱۷- کذا فی A,L بفرازآوردن
این نامه‌هایشان، B بفراز آوردن این نامهای شاهان C، بفراز آوردن
این نامهای ایشان، ۱۸- کذا فی L,B و کارنامه های ایشان C ندارد A
وروزگار، ۱۹- کذا فی L B و زندگانی هریك، C و زندکان هریك
ازروزگار، A ندارد، ۲۰- کذا فی CB,L و A ندارد ۲۱- B ندارد ALC،
(مثل متن). ۲۲- L ندارد، ACB (مثل متن) ۲۲-۲۳- کذافی C,B که ازکی نخستین،
۲۳-۲٤- A که آنکه نخستین L نخستین کیومرث، ۲٤- A ندارد ۲٥- کذافی
LA,B مردی C, ندارد («که آیین مردمی آورد» را)، ۲٦- کذا فی C,B
این مردمان و L مردمانرا A, مردم، ۲۷- کذا فی L,ACB جدا کرد،

تا یزدگرد شهریار [۱] که آخر ملوك عجم [۲] بوذ اندر ماه محرم [۳] و سال بر [٤] سیصد و چهل و شش [٥] از هجرت بهترین عالم [٦] محمد مصطفی [۷] صلی‌الله علیه و سلم [۸] و [۹] این را [۱۰] نام شاهنامه [۱۱] نهاذند تا خداوندان [۱۲] دانش اندرین [۱۳] نگاه کنند و فرهنك شاهان و مهتران وفرزانگان [۱٤] و کاروساز [۱٥] پادشاهی و نهاذ ورفتارایشان [۱٦] و آیین های نیکو [۱۷] وداذ وداوری [۱۸] ورای‌وراندن کار [۱۹] [و] سپاه آراستن [۲۰]

۱ــ B ندارد(شهریاررا)، ۲ــ کذافی B,CA کیان , L کیان‌عجم، ۳ــ L مال، A ندارد (جمله را) CB, (مثل متن) ، ٤ــ L ندارد A, ندارد (جمله را) CB, (مثل متن) ، ٥ــ کذا فی B,L که سال بر C, برسال(بدون واو) ، A ندارد (جمله را) ، ٦ــ کذافی C,LB سیصد و شصت A, ندارد (جمله‌را)، ۷ــ B خواجه دینی وعقبی و L حضرت A, ندارد (جمله را) متن مطابق C ، ۸ــ کذا فی C,B ندارد (مصطفی‌را) L, رسول‌الله A, ندارد (جمله‌را) ، ۹ــ L صلعم ، C صلی‌الله علیه و آله وسلم A, ندارد (جمله را) ، متن مطابق B، ۱۰ــ از «اندرماه محرم» تا اینجا از A ساقط است (چه کاتب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل‌دوپرون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیهٔ قرآن یا نام پیغمبرما یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق به مذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون وچرا و در وسط مبتدا و خبر انداخته‌است)، ۱۱ــ کذا فی جمیع النسخ الاربع (را و آنرا) ، ۱۲ــ کذا فی LCB,A شاه نامه نام ، ۱۳ــ کذا فی C,LBA + دادو، ۱٤ــ کذا فی C,AB درین نامه ، L درین، ۱٤-۱٥ــ کذا فی النسخ الاربع، ولله الحمد که قریب یك سطر هرچهار نسخه عیناً متفق بودند ، ۱٥-۱٦ــ کذا فی A,L و ساز B, و رای وکاروساز C، ورأی وتدبیر و سازگاری (= وکاروساز) ۱۷ــ کذا فی C,BLA ونهادورفتارو کردارایشان، ۱۸ــ کذافی L,BA وآیینها C,وآیینهای ایشان‌ازنیکوئی، ۱۹ــ کذافی C,LBA وداد ودانش‌وداوری ۱۹-۲۰ــ کذا فی C,BA راندن کار (= راندن کار) و «راندن کار» مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب « و کارراندن است » البته ، شاید اصل عبارت : « کار راندن وسپاه‌آراستن » بوده‌است L. وراندن ۲۰ــ کذا فی C,BA شاهان وآراشتن لشکر و (= سپاه (زظ)آراستن ، زظ) ، L سپاه

ورزم کردن[1] وشهر گشاذن[2] وکین‌خواستن[3] وشبیخون کردن[4] وآزرم داشتن[5] وخواستاری کردن[6] این همه را بذین نامه اندر بیابند[7] پس این نامهٔ شاهان[8] گرد آوردند[9] و گزارش کردند[10] و اندرین[11] چیزهاست[12] که[13] بگفتار[14] مرخواننده را[15] بزرك آیذ[16] و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند[17] وچیزها[18] اندرین نامه[19] بیابند[20] که سهمگین[21] نماید و این نیکوست[22] چون[23] مغز او بدانی[24] و[25] ترا[26] درست گردذ[27] و دلپذیر آیذ[28] چون دست براذرش[29] و چون

۱ـ کذا فی C,LBA رزم کردن (بدون واو) ۲ـ کذا فی B,L وشهرها گشادن ,A وشهر کردن (= گرفتن ؟) ‘C و شبیخون و شهرها بر گشادن، ۳ـ کذا فی النسخ الاربع ، ٤ـ کذا فی C,BLA ندارد، ٥ـ کذا فی A,CB و رزم داشتن ’ L ندارد ٦ـ کذا فی C,BA و خواستاری ’ L و خواری (= خوا [ستا] ری) کردن ، ٦-٧ـ کذا فی C,B این همه را بدین نامه اندر زمانند (کذا) ,A و این همه‌را در این نامه یابند ’L بدانند (کذا)، ٧-٨ـ کذا فی B,LA پس نامهٔ شاهان ,C پس درین نامهٔ شاهان ٩ـ کذا فی B (گرد آوردند) A کرآوردند ’L بدانند و گرد آورند ,C جمله اندر آوردند، ١٠ـ کذافی C,B وگزارش کردند ,L و کزارش کردن ,A و کذارش کردن، ١١ـ کذا فی C,LBA + نامه، ١٢ـ کذافی A,L چیزها هست ، CB چیزهائی است ١٣ـ کذا فی A‘LCB ندارد م ١٤ـ کذافی جمیع النسخ الاربع، ١٥ـ کذافی C,B خواننده‌را ’L خواننده ‘A م خواننده‌را، ١٦ـ کذا فی A LCB بزرك گردانید، ١٧ـ کذا فی B (؟) ,A و هر کسیکه دارند تا ازو فایده گیرند (؟) ,C وهر کس را یاد دارند تا ازو فایده کیرند (؟) ,L و بهر کسی دادند تا از اوفایده گیرد، ١٨ـ کذا فی C,LAB و چیزهائی ١٩ـ تصحیح قیاسی ,C اندرین نام ,BA اندرزمانه ,L درین‌زمانه، ٢٠ـ کذا فی A,LCB بیایند، ٢١ـ کذا فی B,LCA سهمکین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون‌افزوده‌است)، ٢٢ـ کذافی A,CB و این‌نکوهست، ,L واو نیکوست، ٢٣ـ کذا فی LC,AB وچون، ٢٣-٢٤ـ کذا فی النسخ الاربع، ٢٥ـ L ندارداین‌واورا، متن‌مطابق C,BA + (بعداز بدانی)ومعنی... نی(پاك شده)، ٢٦ـ کذافی A,LCB نیز، ٢٧ـ کذافی C,LCA آید، (بقیه‌درذیل صفحه ٣٨)

همان[1] سنك کجا[2] آفریذون[3] بپای‌بازداشت[4] وچون ماران که از[5] دوش ضحاك بر آمدند[6] این همه درست آیذ بنزدیك دانایان[7] و بخردان[8] بمعنی[9] و[10] آنکه[11] دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند[12] واندر[13] جهان شگفتی[14] فراوانست[15] چنانچون پیغامبر ما[16] صلی‌الله علیه واله وسلم[17] فرموذ[18] حدثوا عن بنی اسرائیل ولاحرج[19] گفت[20] هرچه از بنی اسرائیل گویند همه[21] بشنویذ که[22] بوذه است و دروغ نیست[23] پس دانایان که نامه خواهند ساختن[24] ایذون[25]

(بقیه‌ازذیل‌صفحه۳۷) ۲۸-۲۹- کذافی B (؟) LA' ندارند، C وچون کیومرث وطهمورث ودیوان وجمشید وچون قصهٔفریدون وولادت‌اوو برادرش،
۱- کذافی A,ACB از(== آن)، ۲- کذافی L,B که، A ندارد، C که(افریدون) کجا، ۳- کذافی C,B آفریدون، A فریدون، L افریدون، ٤- کذافی C,LB بپای‌داشت، A بپای‌برداشت،- اشاره‌است بقصهٔ‌سوءقصددو برادرفریدون کیانوش و پرمایه‌در حق‌او که از کوه‌سنگی غلطاندند و بفرمان‌یزدان‌سرخفته‌مرد خروشیدن‌سنك بیدار کرد بافسون همان‌سنك برجای‌خویش ببست ونغلطید یك‌دره(ذره؟) پیش، ٥- کذا فی L, CB که (فقط بدون از) A, بر(بجای که‌از)، ٦- کذا فی L,BA برآمدی C, برآمده‌بود، ٦-٧- کذا فی‌النسخ‌الاربع، ۸- کذا فی L,BA خردمندان C, بیخردان (!)، ۹- کذا فی L,CBA ندارد، ۱۰- کذا فی CA,LB ندارند (این واورا)، ۱۱- کذافی L,CBA هرکه، ۱۱-۱۲- کذا فی A,LB دشمن دانش بود اینرا که گفتم کرد C, دشمن دانش بود اینرا که گفتم.(کذا)، ۱۳- کذا فی A,B واندرواندر(باتکرار) C, واندرین L، ودرین، ١٤- کذا فی A,LCB شگفتها، ۱۵- کذافی L.CBA بسیارست، ١٦- کذا فی L,CB چنانکه‌حضرت رسول‌الله + C, محمد مصطفی A, ندارد (جمله‌را) ۱۷- کذافی L,CB صلعم A, ندارد(جمله را)، ۱۸-۱۹- کذا فی L,CB ندارد A, (ندارد جمله را)، ۲۰- کذا فی L,CB ندارد A. ندارد (اصل‌جمله‌را) ۲۱- کذافی L,CC,B ندارد A, اصل جمله‌را ندارد، ۲۲- کذا فی C,LB + آن A, ندارد (اصل جمله‌را)، ۲۳- کذا فی L,CB ومیگویند A, از ۱۵ تا اینجا بکلی ندارد و چون باز نام پیغمبر ما و بنی‌اسرائیل وعبارت عربی دارد، ٢٤- کذا فی C,LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن، ۲۵- کذافی A,CB اندرون L، ندارد،

سزد[۱] که هفت[۲] چیز بجای آورند[۳] مر نامه‌را[٤] یکی بنیاذ نامه[٥] یکی[٦] فر[۷] نامه سدیگر[۸] هنر نامه[۹] چهارم نام خداوند نامه[۱۰] پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن[۱۱] ششم نشاندادن ازدانش آنکس که نامه از بهراوست[۱۲] هفتم[۱۳] درهای[١٤] هرسخنی[١٥] نگاهداشتن[١٦] و[۱۷]خواندن این[۱۸] نامه دانستن کارهای شاهانست[۱۹]و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان[۲۰]و سوذ این نامه‌هر کسی‌را هست[۲۱] ورامش جهانست[۲۲]واندهگسار اندهگنانست[۲۳]وچارهٔ درماندگانست[٢٤] واین نامه و کارشاهان ازبهردوچیز خوانند[٢٥]یکی از بهر[٢٦]کارکرد[۲۷]

۱ـ کذا فی L,CBA میباید ، ۲ـ کذافی L,CBA چند A, (فقط)چیزی)، ۳ ـ کذا فی A,LCB آرد ٤ـ کذافی A,LB مراین‌نامه‌را C, مران را ، ٥ـ کذافی L,ACB اول بنیادنامه، ٦ـ کذا فی AC,B دوم، ۷ـ کذافی LCA,B هنر، ۸ـ کذا فی A,CB سیوم L' ندارد، ۹ـ کذا فی C,BA نام L, و خواص نامه ، ۹ـ۱۰ـ کذا فی A,CB چهارم‌خداوندنامه L, ودیگر نام‌خداوندنامه، ۱۰ـ۱۱ـ کذا فی B,CA پنجم مایه واندازه وسخن پیوستن L واندازهٔ سخن پیوستن، ۱۱ـ۱۲ـ کذافی B,CA وششم‌الخ L, ونشان‌دادن‌ازدانش که‌او نامه از بهراوست،۱۳ـ کذافی B,CA وهفتم L, دیگر،١٤ـ کذافی C,LBA دریای،١٥ـ کذا فی C,LBA هرسخن، ١٥ـ١٦ـفقط‌در LBA,C ندارند، ۱۷ـC + بدان که‌سبب، متن‌مطابق LBA است، ۱۸ـ کذافی A,CB ان، L واین، ۱۸ـ۱۹ـ کذافی A,L نامه دانستن کارشاهان C, نامه ودانستن کارشاهان است B, نامه‌ودانستن کارهای شاهان ، ۱۹ـ۲۰ـ کذا فی B (؟) AC, و بخشش کردن آلخ . L ندارد تمام این جمله را ، ۲۰ـ۲۱ـ کذا فی A,LCB وسود ومایه این نامه هر کسی‌راهست ، ۲۱ـ۲۲ـ کذا فی C,LB واین نامه‌رامش‌جهان A, ندارد، ۲۲ـ۲۳ـ کذا فی C,B وانده کسارنده کنانست A, واندوه‌هم کنانست(کذا)، L و اندهگسارندهٔ ترکیانست (کذا) ، ۲۳ـ٢٤ـ کذا فی A,B و چاره اندرماندگانست ، L و چاره دردمندانست C, ندارد ، ٢٤ـ٢٥ـ کذا فی A,C واین را شاهان کارنامه از بهردوچیزخوانند L, واینرا کارنامه از بهر دوچیزخوانند B, واینرا شاه‌از بهردوچیزخوانند، ـ بنظرمن وقریب بیقین بل‌قطع ویقین‌دارم که‌اصل‌عبارت اینطور بوده‌است: «واین کارنامهٔ (بقیه‌درذیل‌صفحه ٤٠)

ورفتارو آیین شاهان[1] تا بدانند[2] ودر کدخدائی[3] با هر کس بتوانند ساختن[4] ودیگر که[5] اندرو[6] داستانهاست[7] که[8] هم بگوش وهم بکوشش خوش آید[9] ☆که[10] اندرو چیزهای[11] نیکو[12] و با دانش[13] هست همچون پاداش[14] نیکی[15] وباذا فراه بذی[16] وتندی ونرمی[17]

(بقیه از ذیل صفحه ۳۹) شاهان از بهر دو چیز خوانند» چه لفظ کار نامه در دو نسخه موجود است و غرض غایت غرض از تألیف این کتاب است و نساخ چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند وکارنامه درعرف قدما بمعنی سر گذشت وترجمهٔ حال و وقایع مهمهٔ زندگی کسی است تقریباً سیره درعربی ، واین لفظ در سابق گذشت (ص۳۵ح۱۸)، ملاحظه کنید «کار نامهٔ اردشیر با بکان» را ،
۲۶ـ کذافی B,CA یکی از ، L یکی آنکه از، ۲۷ـ کذافی النسخ الاربع ،
۱۷ـ۱ـ کذافی A,L و رفتار شاهان، B و آیین شاهان C, و رسم و راه پادشاهان پیش ، ۲ـ کذا فی A;C ما بدانند LB, بدانند ، ۲ـ۳ـ B ودیگر که اندر کدخدائی L, و دیگر در کتخدای ، C و (فقط) ، A دوم آنکه در کدخدائی ، ـ تصحیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب بیقین ، ۳ـ٤ـ کذافی A,C و باهر کسی بدانندساختن ،B بدانندو باهر کسی بدانندساختن،L که باهر کس (کذا)،٥ـ کذافی A,B دیگر آنکه،C ودویم L, و (فقط)،٦ـ کذافی A,B اندرین، C اندر، L اندران، ۷ـ کذافی L,ACB داستانهاهست، ۸ـ کذافی CB,A +آن ، L + او ، ۸ـ۹ـ کذا فی C,B هم بگوش خوش آید ، A هم بگوش خوانند وشنیدن خوش آید ، L هم بکوش و هم بدیدن خوش آید،

☆ درموقع طبع این مقدمه نسخهٔ دیگری از آن که مقدمهٔ شاهنامهٔ خطی نفیسی است متعلق به آقای دکتر سعیدخان کردستانی در تهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد . این شاهنامه که نسخه‌ایست ظاهراً ازقرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است . ما به اذن فحوای حضرت استاد علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع ببعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یادآور میشویم و نشانهٔ آنرا (س) قرارمیدهیم .

۱۰ـ کذا فی C,BA زیرا که L, ندارد (جمله را) ، س: کی، ۱۱ـ کذا فی A (چیزها) ، CB ـ چیزهاست L, ندارد (جمله را) ، س : چیزهاست . ۱۲ـ کذا فی B,CA ، س : نیکوست L, ندارد (جمله را) ، ۱۳ـ کذافی CB,A و بدانش L, ندارد (جمله را) ، س : او بدانش ، ١٤ـ فقط در CB,A ندارند بواسطهٔ اتحاد آخر وخلط « بادانش » و « پاداش » L, که اندرو چیزها تا اینجارا ندارد، ۱۵ـ کذافی LCB,A س : و نیکی ، (بقیه در ذیل صفحه ٤١)

ودرشتی و آهستگی[١] وشوخی وپرهیز[٢] واندرشدن وبیرون‌شدن[٣] و پند واندرز[٤] وخشم وخشنودی[٥] و شگفتی کار جهان و مردم[٦] اندرین نامه[٧] این همه که[٨] یاذ کردیم بدانند و بیابند[٩] اکنون یاذ کنیم[١٠] از کارشاهان وداستان ایشان از آغاز کار[١١]، **آغاز داستان**،[١٢]

(بقیه‌ازذیل‌صفحه ٤٠) ١٥-١٦- کذافی B,A س و باذافره‌و بدی C, و باد آوریده (بدون‌بدی) L, و بدی، ١٦-١٧- کذافی B,A س C, وتندی L, و نرمی، ١٧-١- کذا فی L س، A و درستی و آهستگی، ١-٢- کذا فی LCB س : (یعنی تهور و ضد آن که حذر واحتیاط باشد) A, وشوخی و پرهیزکاری، ٢-٣- کذا فی CB س L, و درشدن و بیرون شدن A, و اندر شدن و بیرون آمدن، ٣-٤- کذا فی A,CB و پند و اندرز L, س : و اندرز و پند، ٤-٥- کذا فی LB س، C خشم و خشنودی و سازگاری (بدون واو) A, خشم و خشنودی (بدون واو) ٥-٦- کذا فی CBA س L, وشگفتی کارجهان C, + واصل نژاد وهنر ونام‌وفرهنك، که، ٧- کذا فی C س، BA اندرنامه ٧-٨- کذا فی AB س C, که همه L, و آیین همه که (کذا)، ٩- کذافی س A, یاد کردیم و بدانند ویابند C, یاد کردیم تا بدانند و بیابند وعبرت گیرند خداوندان خرد L, یاد کردیم تا مردمان بدانند، ١٠- کذا فی BL س، A واکنون الخ C, اکنون با ذکر کردیم و یاد کنیم، ١٠-١١ کذا فی C,BA از کار شاهان و داستان شاهان ازآغازکار L, ازکار شاهان، س : ازکارشان و داستانشان از آغاز کار والله‌الموفق والمعین، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان ازآغازکار، صریح وآشکاراست که این مقدمه مقدمهٔ کتاب مستقلی بوده است درسرگذشت شاهان واگر دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان وداستان ایشان یادی نکرده بوده است برآن تقدیر، ودر این شکی اصلا وابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی، نیست، جان کار در اینجاست که این دیباجه بواسطهٔ صبغهٔ شدید قدم و علیهذا بواسطهٔ تحریف عظیم نساخ که در هیچ دو نسخه دوسطر آن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطهٔ قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده وآنرا مسخ کرده‌اند بخصوص باملاحظهٔ طول مدت که قریب هزارسال‌است که نوشته‌شده) مردم‌وحتی فضلاوعلما اصلاملتفت نشده‌اند که‌این دیباجهٔ‌جامع‌و ناشر (بقیه‌درذیل‌صفحه ٤٢)

هر کجا [۱] آرامگاه مردمان [۲] بوذ [۳] بچهار [٤] سوی جهان [٥] از کران تا کران [٦] این زمین را [۷] ببخشیدند [۸] و بهفت [۹] بهر [۱۰] کردند و هر [۱۱] بهری را [۱۲] یکی کشور [۱۳] خواندند [۱٤] نخستین را [۱٥]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٤۱) فردوسی نیست بلکه همان دیباجهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنغر علیه ماعلیه بواسطهٔ تعلیق مقدمهٔ جدیدی بر شاهنامه بامر آن ترك بچه دیگر استنساخ این دیباجهٔ قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمهٔ نادره محفوظ در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجهٔ قدیم جائی دیده نمیشود و این هم کمك کرد بر عدم جلب انظار فضلا باهمیت و قیمت لاتقدر این دیباجه که قدیمترین آثار نثریهٔ زبان فارسی است، که اکنون بدست است.
۱۲ - با مرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کاوه نمرهٔ ۸ از سال پنجم دوقطعه برای نمونهٔ زبان فارسی قدیم ازین مقدمه چاپ شده است. قطعهٔ اول آن شروع میشود باینجا وختم میشود به: « از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است » A, داستان L, آغاز کارهای ایشان C, فصل (با مرکب سرخ) در صفت قسمت هفت اقلیم، س: در صفت قسمت کردن هفت اقلیم A + (بعد از داستان): بدانکه C, + (ولی درغیر محل خود): بدان که LB, مطابق متن،
۱ - کذا فی LB س C, و هر کجا A, هر کجا که، ۱-۲- کذا فی B,A آرامگاه جهان بود C, آرامگان جهان بود L, ازمکان جهان بود، س: از امکان جهان بوذ، ك: آرامگاه مردم بوذ، ۳ - ٤ - ٥ کذا فی B,A س، از مردمان چهارسوی جهان C, ك، و از مردمان از چهار سوی L, ازمردمان بچهارسوی، ٦- درتمام نسخ بهمین شکل ۷-۸- کذا فی B س، C و بدان که این زمین را ببخشیدند (به ص ٤۱ ح ۱۲) A, زمین را ببخشیدند L, مردم این زمین را ببخشیدند، ك ندارد (را را)، ۹- کذا فی LCB س، A ك و هفت، ۱۰- کذا فی LCB س A, بهره، ك: بخش، ۱۱- کذا فی A,BL ندارد C, بهر، س: و بهر، ۱۲- کذا فی B,LCA ندارد (رارا)، ك: بخشی را، س: بهری را، ۱۲-۱۳- کذافی C,A یك کشور BL, س: کشوری، ك: کشور (بدون یکی)، ۱٤- کذا فی B س LA, خوانند C, خوانندی، ۱٥- کذافی BL س A, (بقیه در ذیل صفحه ٤۳)

ارزه [۱] خواندند [۲] دوم‌را [۳] شبه [۴] خواندند [۵] سوم را [۶] فرددفش [۷] خواندند [۸] چهارم را [۹] ویددفش [۱۰] خواندند [۱۱] پنجم را وروبرست [۱۲]

(بقیه از ذیل صفحه ۴۲) نخستین (بدون را) ، c تحسین (کذا)

اسماء آتیهٔ هفت کشور واین نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید به قاموس اوستائی ، یوستی درتحت کلمه کشور (کرشور) و درتحت نام هریك از کشورها بالانفراد .

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare" ,p. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمهٔ وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۸-۹ وفصل ۱۱ فقره ۲-۶ ،

Pahlavi texts, transl. by E. W. Wast, I, The Bundahis Bahman - yasht, Schàyastand làschayast, Oxford 1880 V, 8-9 ; XI; 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب : « زبان وکتب مقدسهٔ مذهب پارسیان » تألیف هوگ چاپ دوم باهتمام وست ص 256-389،

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis By M, Haug, 2e éd. by E W. West, pp, 256389

و نیز رجوع کنید بکتاب «مباحث ایرانیه » تألیف جیمس‌دارمستتر ج ۲ ص 206-207

James Darmesteter, Etudes iraniennes 11 pp 206 207

۱- کذا فی B,A از ره ، c ك آرزو ,L س‌ازده، مجموعهٔ پارسی کتابخانه ملی پاریس S. p. 46، f 407 B ازره ، خط مسیوبلوشه **Arza**
۲- کذا فی B س ، L C خوانند ، A ندارد، ۳- کذا فی LB س ، A ودوم را ، c دویم را ، ۴- کذا فی CB,A ك سوت ، L سعت ، س ماسوت ، مجموعه‌پارسی شوه، خط بلوشه **Sava**، ۵- کذا فی ACLB خوانند ،ك در (ص۴۲ح۱۴)و۲و۵و۸ و۱۱خوانند س‌ندارد [خواندندرا]، ۶- B وسوم را AL س سیوم را ، c سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینهٔ CAL ، ۷- کذا فی B,A برخس ،c برجس ، L برجن ، س برخین ، ك کوس، مجموعهٔ پارسی‌فرددفش یعنی‌بعینه مثل A خطمسیوبلوشه **Fradadafsh**
۸- کذافی A,CBخوانندس و L ندارند، ۹- کذا فی LCA س ,B چهارم ،

خواندند[1] ششم را و ورجرست[2] خـواندند[3] هفتم‌را[4] که میان
جهانست[4] خنرس بامی[5] خواندند[6] و خنرس بامی[7] اینست که
ما[8] بذو[9] اندریم و شاهان او را[10] ایرانشهر[11] خواندندی[12]
وکوشهٔ را امست خوانند[13] وآن چین‌وماچین است[14] وهندوستان[15]

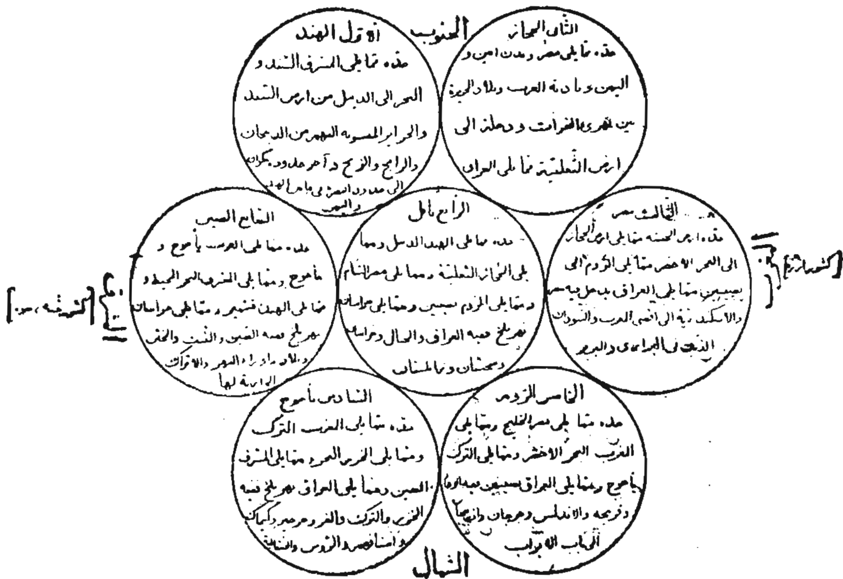
(بقیه‌ازذیل‌صفحهٔ ٤٣) . ١٠ـ کذا فی A واضحاً B, اندرخس L, اندرخش ، C ندارد ، س و ك : بدرخش ، مجموعهٔ پارسی ویددفش (یعنی بعینه مثل A,)، خط بلوشه Vidadafsh ، ١١ـ B خواند [ند] ، LA خوانند ،C و س ندارند ، ١٢ ـ کذا فی B,A اوروست‌C وابرد,L ونرست،ك: وزیر است،س: اوزیراست،مجموعه‌پارسی: ورو برست،خط بلوشه Vourouberesht،
١ـ کذافیB ،LA س‌خوانندو C ندارد، ٢ـ کذافیA واضحاً,LB جرست،س: جرسب،C ندارد،ك: حرسن،مجموعهٔ پارسی وروزرست خط بلوشه Vourouza:esht
٣ـ کذا فی LA,B خوانند ،C وس ندارند ، ٤-٤ـ فقط درC،ك : که از کوهستان پنهان است ، ٥ـ A خنرش بامی .B خیره نامی .L حیره نامی ، ك : چره‌نای ، C حیات نامی [را] ، س : جیره‌نامی تصحیح قیاسی ازروی مجموعهٔ پارسی : خنرس بامی وخط بلوشه Khuniras bami ، ٦ـ کذا فی B س ,LCA خوانند ٦-٧ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ ماسبق ، C وحیات نامی ,AB و L هیچ ندارد حتی واو را ، ك : واین ، س : اینست ، ٨ ـ کذا فی LCB س ,A ندارد ، ٩ ـ کذا فی AB س ,L ك : بدان، C ندارد ، ١٠ـ فقط در C، ك ندارد ، س : و شاهان ، ١١ـ کذا فی LC B س ، A آوان ، ١٢ـ کذا فی جمیع‌النسخ ، ١٢ـ١٣ کذا فی B (؟) ،L وگوشه را متە خواندندی (؟) ,A وگوشه را خوانند (؟) ,C و آنکه از دست چپ است اورا امتخوانند (؟) ، ك : وگوشه را امتخوانند س : وگوشهٔ آنرا ابست خواندندی ، ١٣ـ١٤ـ کذافی BA س ,L واو چین و ماچین است ، C واینچنین وماچین ، ١٥ـ کذافی AC'LB س ك : وهندان،

و بربر روم [۱] و خزر [۲] و روس [۳] و سقلاب [٤] وسمندر [٥] و برطاس [٦] و آنکه بیرون ازوست [۷] سکه [۸] خواندند [۹] و آفتاب برآمدن را باختر خواندند [۱۰] و فرو شدن را خاور خواندند [۱۱] و شام و یمن را

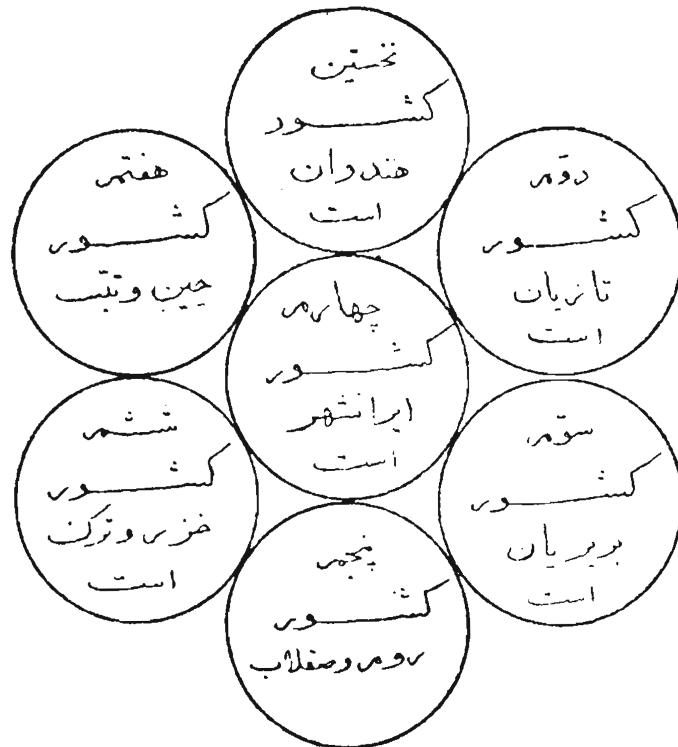
۱ـ کذا فی LA س،B و بربرروم [یا دوم] C و بربر، ۲ـ کذافی جمیع النسخ، ۳ـ کذا فی CBA ك ، س ندارد [روس را] ٤ـ کذا فی LB ك ,A سکلاة ,C بواسطهٔ صحافی بریده شده است ، س : سکلاب ، ٥ـ کذا فی ك ,C و سمند ,LBA س ندارند ٦ ـ کذا فی جمیع النسخ A ك (بعد از برطاس + خوانند ,C + خواندند ,LB س مثل متن ، ٦ـ۷ـ کذا فی LBA س، ك : وآنکه بیرون از دست راست (؟) . ۸ـ کذا فی B [؟] ,A نیکه ,C سکنه ,L سکسیه ، ك : سلسله [؟] ، س : بیکیه ، ۹ـ کذا فی CB س ,A ك : خوانند ، ۹ـ۱۰ـ کذا فی ,B ك برآمدن را باختر خوانند ,A وآفتاب برآمدن را باختر ,C وآن و بربر وعراق و کوهستان را باختر خوانند (کذا!) ,L س اصلا این جمله را ندارند ، ۱۰ـ ۱ح ص ٤٥ـ کذافی B (؟) ,A و شام و یمن را مازندران (کذا) گویند ,C و آن شام و یمن است ,L ك س اصلا این جمله را ندارند ۱۱ـ کذا بعینه فی A,B مازندران L C ك س ندارند، قال ابوالریحان قسم الفرس الممالك المطیفة بایرانشهر فی سبع کشورات وخطوا حول کل مملکة دائرة وسموها کشورا و کشخراً ومعلوم ان الدوایر المتساویة لاتحیط بواحدة منها متماسة الا اذا کانت سبعاً تحیط ست بواحدة فقسموا ایرانشهر الی کشورات ست [؟] والمعمورة باسرها الی سبع والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملتهم من حال الارض وانها مقسومة بسبعة اقسام کهیئة ماذکرناه اوسطها هنیرة (۱) وهو الذی نحن فیه ویحیط بها ستة ، وصورة الکشورات الداخله[؟] فی کشخر هنیرة علی ما نقلته من کتاب ابی الریحان و خط یده الصورة الثالثة المتقابلة قال و زاد الفزاری ان کل کشور سبعمایة فرسخ فی مثلها وقرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل اقلیم من هذه السبعة التی قدمنا وصفها طول ارضه سبعمایة فرسخ الا السابع فانه مایتان وعشرون فرسخا (معجم البلدان ج ۱ ص ۲۷)؛ (بقیه در ذیل صفحهٔ ٤٦)

۱ـ ثم ملك افریدون بن اثفیان اقلیم هنیرة خمسمایة سنة (حمزه اصفهانی ص ۲٥ و ۳۲)

(بقیه ازذیل صفحه ٤٥) - برای فهم تقسیم ارض بهفت کشور چنانکه دردیباچهٔ قدیم شاهنامه مسطوراست صورت یاقوت که منقول ازابوریحان است مطابق تراست با مضمون دیباچهٔ شاهنامه تا صورت کتاب التفهیم تألیف ابوریحان یعنی دودایره درجنوب ودودایره درشمال ویکی درمشرق ویکی درمغرب و یکی در وسط کما فی یاقوت مطابق تر است با مضمون این دیباچه (مخصوصاً ص ٥٠ آینده : «وآنکه ازسوی باختراست چینیان دارند و آنکه از سوی راست است هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند ودیگر خزریان دارند وهمچنین باقی این عبارت با اصلاح من) تا آنچه ابوریحان درتفهیم رسم نموده است که یك دایره درجنوب و یکی درشمال ودو درمشرق ودودرمغرب و یکی دروسط است و عجب است که هردوتصویر ازبیرونی است یکی بلاواسطه درکتاب خود او (یعنی تفهیم) ودیگری منقول ازو بتوسط یاقوت وبا وجود این درترتیب دوایر اینطور اختلاف یا هم دارند :



(بقیه از ذیل صفحه ٤٥)   و پارسیان نحسب (نخست ؟) مملکتها هفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هرمس حکایت کنند چنین برین صورت



[نقل از کتاب التفهیم لابی الریحان البیرونی نسخهٔ پاریس Suppl pers.1482 f.66a]

' در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه مطابق با وضع تقسیم هفت کشوراست که یاقوت از ابوریحان نقل کرده (یعنی ایرانشهر دروسط ودو کشور درجنوب ودودرشمال و یکی درمغرب و یکی دیگر درمشرق ـ ص ٤٦) آنچه درتاریخ حمزه اصفهانی مسطور است صریحاً مطابق است با وضع تقسیمی که ابوریحان در کتاب التفهیم ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) و نص ما قاله حمزه : ـ « و اعلم ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار وهم الصین والهند والسودان والبربر والروم والترک والاریان فالاریان من

(بقیه از ذیل صفحه ۴۵) بینهم و هم‌الفرس فی وسط هذه‌الممالك وقد احاطت بهم هذه‌الامم الست لان جنوب مشرق‌الارض فی یدالصین وشماله فی یدالترك (ص ۵) و وسط جنوب‌الارض فی یدالهند و بحذائهم الروم فی وسط شمال‌الارض و السودان فی جنوب مغرب‌الارض و بازائهم البربر فی شمال مغرب‌الارض فهذه‌الممالك الست موقعها کلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکةالاریان والاریان‌فی‌الوسط بینهم » (ص ۴-۵)

توضیحات راجع بهریك از کشورهاو مأخذ اطلاعات

(نمرات راجع بمتن مندرج درصفحهٔ ۴۳-۴۴-۴۵ است)

۱ ص۴۳- **ارزه:** بوندهش (۵: ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Arzah قاموس اوستاء یوستی ص 30 : Arezahê ، نام کشورغربی است ازکشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰) ؛

۴ ص ۴۳ - **شبه :** بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Savah ، یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۳ : Cavahê ، نام‌کشورشرقی است ازکشورهای هفتگانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً) ؛

۷ ص ۴۳- **فرددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص۳۳) Fradadafsh ، یوستی‌قاموس‌اوستاص۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله ها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است(مباحث‌ایرانیه۲ : ۲۰۷)؛

۱۰ ص ۴۳- **ویددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و۱۱ : ۲ ص۳۳)Vidadafsh یوستی‌قاموس‌اوستاص279 :Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است ازکشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) بقول دارمستتر معنی این کلمه : «گله ها را افزون میکند qui accroit les troupeaux (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷)

۱۲ ص ۴۳- **ووربرست :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و۱۱ : ۳ و۴ص۳۳)Vôrubarst یوستی‌قاموس‌اوستاص287:Vourubaresti نام یکی ازدو کشورشمالی‌است ازکشورهای‌هفتگانه که مابین‌آن و کشور دیگر موسوم به ورجرست کوه بلندی فاصله است (یوستی) .

مازندران[1] خواندند[2] وعراق و کوهستان را شورستان خواندند[3] وایرانشهر ازرود آمویست تا رود مصر[4] واین کشورهای دیگر پیرامون اویند[5] وازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارتراست[6] بهرهنری[7]

(بقیه ذیل ص ۴۵) ۲ ص ۴۴ - وورجرست: بوندهش (۵:۸،۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳،۴ ص ۳۳) Vôrûgarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ :Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) ، دارمستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی وورو برست ووورو جرست] است بمعنی مرغوب وطرف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست و جرست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجردات واسماء معانی است نه اسماء اعیان ومادیات (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۵ ص ۴۴ - خنرس بامی : بوندهش (۵ : ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۲-۶ ص ۳۲-۳۳): Khvanîras، یوستی قاموس اوستا ص 87 :Ganiratha هوگ ، زبان و کتب مقدسه ومذهب پارسیان ص ۲۵۶، ۳۸۹ :Qaniratha دارمستتر، مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۶ :Hvaniratha مسعودی کتاب التنبیه والاشراف ص ۳۵ خنیرث وطبری ۱ : ۵۲۹ خنیارث و یاقوت ، معجم البلدان ۱:۲۷: هنیرة ، تاریخ حمزه اصفهانی ، ص ۲۵، ۳۲ : هنیرة .

۱ - کذا بعینه فی A,B مارندان LC ك س ندارند، ۲-۳ کذافی L,B در آنجا شورسان بجای شورستان AC, و بربر(؟) و عراق و کوهستان را شورستان خوانند ، L ك س اصلا این جمله را ندارند - سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی وتاریخی هست و نساخ نفهمیده سورستان را که با دوسین مهمله است بشورستان که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند ، ۳-۴ - کذافی B ك س A, وایرانشهراز رود اموالست تا رود مصر C, (در غیرموضع خود چنانکه بیاید) از رود آمویست تا رود چین ، ۴-۵ - کذا فی B ك A, واین کیشهای دیگر پیرامن اواندر L, و سرحد های دیگر که پیرامون اواند ، س: واین سرحد دیگر پیرامون اویند C, (درغیرموضوع خود): مراین کشورهای دیگر پیرامون اوست، ۵-۶ کذافی L,B ك س، ولی در B بزرگواراست بجای: «بزرگوارتر است» که در LA ك س C دارد وهوالصواب A, وازین هفت کشور این شهر بزرگوارتراست C ، (درغیرموضوع خود): وازین هفت کشور این شهر که بزرگوارترست (ایران زمین است) (بقیه درذیل صفحه ۵۰)

وآنکه ازسوی باخترست چینیان دارند[۱] وآنکه ازسوی راست‌اوست هندوان دارند[۲] وآنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند[۳] ودیگر خزریان‌دارند[٤] وآنکه ازراستر بربریان‌دارند[٥] و[٦] ازچپ‌روم‌خاوریان ومازندرانیان دارند[۷] ومصر گویند ازمازندرانست[۸] واین دیگر همه

(بقیه از ذیل صفحه ٤۹) ٦-۷- کذا فی B س ، ك: هرهنری ,A بهرهری ,L ندارد,C ایران زمین‌است .

ص٤۹-۱- کذا فی B ك س، درس: آنك(درهمهٔ مواضع بجای آنکه که املای قدیمتر این کلمه است) ، ولی در B حنیان ,A و آنکه از سوی باختراست چینیان دارند ,L وآنکه ازسوی باخترتنست (کذا) چینیان‌دارند ,C (درغیرموضوع خود) وجنیان دارند ، ۱-۲- کذا فی ك س ,LA ولی A «از» را ندارد ودر L «جانب» بجای «سوی» ,B : « و از راست او بربریان دارند وآنکه ازسوی راست اوست بربریان دارند » وجمله اول یعنی : «وازراست او بربریان دارند ، جایش بعد ازین است که بواسطهٔ تحریف و نقل وتحویل جمل وعبارات اینجا آورده شده است ,C ندارد ، ۲-۳- کذا فی AB ك س ,L ولی A ك «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد بجای «سوی» ، ۳-٤- فقط درB وس ٤-٥- کذا فی A (؟) ,LCB ك س این‌جمله‌را ندارند، ولی B دردوسطر پیش‌چنانکه‌اشاره کردیم‌جملهٔ : « وازراست او بربریان دارند» دارد که لابد عین یا مضمون جملهٔ مانحن فیه است که در غیرموضعش نوشته شده است ، بنظر من اصل این عبارت (با ملاحظه نقل وانتقال لایحصای جمل وکلمات ازمواضع خود) اینطور بوده : و آنکه از سوی خاورست بربریان دارند [و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند] وجملهٔ بین‌القوسین تصحیح فرضی جملهٔ بعد است واگر نقشهٔ یاقوت (۱ : ۲۷) که ازابوریحان نقل‌کرده ملاحظه شود وتعبیر مانحن‌فیه ازچین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان باتوجه بنقل‌وتحویل کلمات وجمل‌ازجای‌خوددر نظر باشد آنوقت‌شخص باین‌تصحیح‌قیاسی یقین‌میکندرجوع‌شود بنمره٦و۷، ٦-۷ کذا فی B (؟) ,A وازچپ‌روم‌خاوریان‌دارند,L س: وازچپ‌روم (L یادوم) (بقیه‌درذیل‌صفحه۵۱)

ایران زمین است [۱] از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاذکردیم [۲] و بدانکه اندر آغازاین کتاب مردم فراوان سخن گویند [۳] وما یاذکنیم گفتارهرگروهی تا دانسته شود[٤] آنرا که خواهد برسد[۵] وآن راهی

(بقیه ازذیل ص ۵۰) خاوریان دارند ومازندریان دارند ، ك : واز چپ دوم خاوریان دارند و نیزمازندریان را باشد C, (درغیرموضع خود): وازچپ رومیان وخاوریان ومارندران دارند ،ـ این عبارت بکلی مغشوش است و بنظر این حقیر چنین می‌آید که در اصل اینطور یا قریب به‌آن بوده : «وآنکه ازسوی راست اوست تازیان یا مازندرانیان [بنا برآنچه گفت که شام و یمن را مازندران خواندند ، در ٤۵ـ٤۹] دارند و آنکه ازسوی چپ اوست رومیان دارند ، چنانکه درص ٤۹ با اندك اختلافی بآن اشاره کردم. ۷ـ۸ـ کذافی BC س (؟) [ولی C در غیرموضع‌خود] ودرB مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول) A, ومصریان گویند ازمازندران است ، L وگویندکه شهرمصرازمازندران است ، ك : وگویندمازندرانست ۸ص‌قبل-۱ـ کذافی B س A, واین‌همه‌ایران‌زمین‌است L, واینهای‌دیگرهمه ایران زمین است ، ك : و این همه ایران زمین C, (در غیرموضع خود) : واین هوا ایران زمین است ، ۱ـ۲ـ کذا فی B (؟) A,ازبهرآنکه ایران زمین بیشتر که یادکردیم L : ازبهرآنکه بیشترا ینست که یادکردیم، س : از بهر آنك بیشتر اینست که یاذکردیم ، ك : از بهر آنکه ایران زمین بیشتراست [تا اینجا قطعه اول که روزنامه‌کاوه چاپ کرده است یعنی نسخهٔ ك تمام میشود] C, ندارد (اصل جمله را) ، ۲ـ۳ـ کذا فی B س و کذا تقریباً فی LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر» C, ندارد (اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب بیقین دارم که « کتاب» و « این کتاب » هرکدام باشد غلط است و صواب « گیتی » یا « این گیتی» یا «جهان» یا « این جهان » و نحو ذلك است و یدل علیه شرحی که خواهد داد ، ۳ـ٤ـ کذا فی B س A, وما یادکنیم هرگروهی (کذا) که تا دانسته شود L, و یاد کنیم گفتار (بقیه در ذیل ص ۵۲)

که خوشتر آیدش بر آن برود[1] واندر نامهٔ[2] پسر مقفع و حمزه اصفهانی[3]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۱) هر گروهی تا بدانند C, ندارد ، ٤ـ٥ـ فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخهٔ س را دردست نداشته‌اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال] ، درP آنرا که خواهد و برسد A, آنرا که خواهد پرسید، C واورا که خواهند پرسید L, واوراه که خواهند روند، ومقصود ازین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد وازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود واین طرز قدماست نایب فاعل را بصورت (آکوزاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (فرهنك فولرس) .

ص۵۱ـ۱ـ کذافی B,A وازآن راه که خوشتر آیدش بروذ C, ازآن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود L, وآن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه بروذ ، ۲ـ کذا فی B س L, ودرنامهٔ A, و اندر زمان C, و اندر زمانه ، نسخهٔ کمبریج ندارد [بعد ازاین علامت این نسخه را K قرارمیدهیم] ، ۳ـ کذا فی جمیع النسخ K اصلا ندارد (۲ـ۳ را) ، حمزه اصفهانی درحدود سنهٔ ۳٦۰ بعبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳٦۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را درجمادی‌الاخرة سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲٦۹) و این مقدمه در سنهٔ ۳٤٦ نوشته شده کما سبق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که باقرب احتمالات بمناسبت آن اینجا ازو نام میبرد وچهارسال بعد ازآن یعنی در۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمهٔ که در ۳٤٦ نوشته شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامهٔ حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تالیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعدها (بقیه درذیل صفحه ۵۳)

ومانندگان[۱] ایدون شنیدیم[۲] که ازگاه آدم[۳] صفی صلوات‌الله وسلامه علیه[۴] فراز[۵] تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند[۶] پنج هزار وهفتصد سالست[۷] ونخستین مردی‌که اندرزمین بدین آمد آدم بود[۸] وهمچنین

(بقیه ازذیل صفحه ۵۲) کرده بوده وقبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نساخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل شده است.

۱- [فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال پسرمقفع وحمزه اصفهانی، ع اقبال]، ۱-۲- در B,A وما بندگان ایدون شنیدیم C, ومابندگان ایذان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (فقط)، ۳-۴- A ندارد LC, س «سلامه»را ندارند، ۵- فقط در س، ۶- کذا فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان‌گاه‌که این‌نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند، ۶-۷- کذا فی LKBA س C پنجهزار وششصد سال است، درمقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی بتوسط بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود برترجمه افزوده است واین‌را درکتاب پسرجریر نیافته بوده است) درخصوص عمر دنیا بسیاری ازفقرات جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجهٔ شاهنامه است بلکه بعضی جا ها عین‌آنست حرفاً بحرف وطابق‌النعل بالنعل بطوری‌که شخص یقین و قطع میکند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق صحیح باشد که درسنهٔ ۳۴۶ است کمافی هذه‌الدیباجة ونیزاگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجهٔ مانحن فیه عین دیباجهٔ شاهنامهٔ نثری است که برای ابومنصور بن عبدالرزاق ترتیب داده‌شده درآنصورت واضحست که ترجمهٔ تاریخ‌طبری ازروی این برداشته است نه برعکس چه ترجمهٔ تاریخ طبری در سنهٔ ۳۵۲ است (کما صریح به‌المترجم فی بعض‌النسخ‌القدیمة، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ۶۹ و فهرستهای بودلیان واندیا افیس ازاته). باری دراین موضع درمقدمهٔ ترجمهٔ طبری دارد که: «واندر شاهنامهٔ بزرك (بقیه درذیل صفحه ۵۴)

ازمحمد جهم برمکی مرا خبر آمد [1] واززادوی ابن شاهوی [2] وازنامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمد [3] واز راه [4] ساسانیان [5] موسی [6] عیسی

(بقیه ازذیل صفحه ۵۳) ایدون گوید پسرمقفع که از گاه بیرون آمدن آدم تا بروزگار پیغمبرما ص شش هزار وسیزده (خ ل : شانزده) سال است و پنجهزارونهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند» در ترجمه طبری ازآدم تا پیغمبرما را اینقدرمدت میشمارد ودراینجا « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند» . معنی عبارت : « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند » چیست ؟ ۷-۸- کذا فی CB, ولی در C یك لفظ « بود» بعداز «زمین» سهواً افزوده است L, س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود A, و نخستین مردی است اندرزمین آدم ، طبری: وایدون گویند که نخستین کسی که اندرزمین آمد آدم بود واورا کیومرث خوانند .

۸ص۳۵-۱- کذا فی L,B وهمچنین ازمحمد حمیم برمکی خبر آمد C, و همچنین از جمیم محمد مکی A, اصل جمله‌را ندارد ، س: از محمد حمیم برمکی را خبر آمد ، طبری : و محمدبن‌الجهم‌البرمکی همچنین گوید ، ۱-۲- تصحیح قیاسی ، فقط در K آن هم مغلوط باین شکل « از داود باهری» که قطعاً : « و اززادوی‌بن‌شاهوی » است کما فی مقدمة‌الطبری که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست ومجمل‌التواریخ، طبری نسخهٔA: ورداروی بن ساهری» ، نسخهٔB: وردادوار این ماهو، نسخهٔ C: ورداوری‌ماهری ، ۲-۳- کذا فی L,B س: و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A: و در نامهٔ بهرام‌همچنین گوید، نسخهٔB :ودر نامهٔ بهرام بن‌مهران‌أصفهانی همچنین گوید [اندر نامهٔ مردشاه‌اصفهانی‌وقاسم‌اصفهانی‌همچنین گوید] نسخهٔC : واندر نامهٔ بهرام‌بن‌مهران‌اصفهانی‌همچنین گوید [واندر نامهٔ بهرامشاه اصفهانی همچنین گوید]، ٤-٥- کذافی KBA، س: راه‌ساسان CL, اصل‌جمله‌را ندارند، مقدمهٔ‌طبری نسخهٔB: ودر نامهٔ‌ساسانیان، نسخه‌های CA: ودر نامهٔ‌سامانیان، شایدصواب‌اضافهٔ نامهٔ ساسانیان‌باشد‌بموسی یعنی‌ازنامهٔ‌ساسانیان‌تألیف‌موسی‌بن‌عیسی کسروی، ٦- یعنی موسی‌بن عیسی برسم زبان فارسی دراسقاط کلمهٔ ابن واضافهٔ نام پسر بنام پدر یا جد KBA, س: موسی و عیسی (بقیه درذیل صفحهٔ ۵۵)

خسروی [۱] واز هشام قاسم اصفهانی [۲] واز نامهٔ پادشاهان پارس [۳] و [٤] ازگنج خانه مأمون[۵] واز بهرامشاه [٦] مردانشاهِ کرمانی[۷] وازفرخان [۸]

(بقیه از ذیل صفحه ٥٤) ,LC اصل جمله را ندارند ، متن تصحیح قیاسی است از روی حمزه و مجمل التواریخ ، در کتاب الفهرست: موسی بن عیسی الکسروی ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ C موسی بن عیسی الخسروی .

٦ص ٥٤ ـ ۱ تصحیح قیاسی ازروی طبری ومجمل التواریخ وحمزه والفهرست , BA موسی وعیسی خسروی CL' ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ C: و موسی بن عیسی الخسروی، نسخهٔ A: و موسی بن علی الخسروی ، نسخهٔ B و موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی ، س : موسی وعیسی خوسروی ، ۱-۲- کذافی LC,BA ندارند ، س: هشام قایم اصفهانی ، طبری فقط نسخهٔ A : وهاشم وقاسم اصفهانی ، نسخهٔ CB ندارند، ولی B درغیرموضع‌خود: وقاسم اصفهانی ، ۲-۳- کذا فی B س ، A : واز نامهٔ پادشاهان فارس ، CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ B : وپارسیان فارس هم ایدون گویند که . نسخهٔ C : و پارسایان فارس هم ایدون گویند که ، ۳-٤- کذا فی KBA س ,LC ندارند اصل جمله را ، واظهراسقاط واواست که عبارت اینطور باشد : از نامهٔ پادشاهان فارس از گنج خانهٔ مأمون وحمزه اصفهانی ص۸: «و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون» مقدمهٔ طبری درسه نسخهٔ پاریس فقره معادلهٔ این عبارت را هیچ ندارد ، ٤-٥- کذا فی KBA س ,LC ندارند اصل جمله را ، طبری نیز ندارد این جمله را ، ٦- کذا فی KCBA س , L ندارد اصل جمله را وهمچنین مقدمهٔ فارسی طبری سه نسخهٔ پاریس فقره معادل این عبارت را ندارد ، و صواب بلاشك «بهرام» است بجای «بهرامشاه» کما فی حمزه ص۹ والفهرست ص۲٤٥ ومجمل التواریخ، در مقدمهٔ طبری فارسی هرسه نسخه فقرهٔ معادله باندازهٔ مغشوش است که منتفع به نیست، ٦-۷- کذا فی CB س ,A واز بهرامشاه کرمان ,K و از بهرام شاه میرانشاه کرمانی , L ندارد اصل جمله را و همچنین طبری ، ۷-۸- کذا فی A,B و فرخان موبد از یزدگرد (بقیه در ذیل صفحه ٥٦)

موبدان موبد یزدگرد شهریار[1] وازرامین[2] که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمذ[3] وازفروذ ایشان بدویست سال برسد که یاذ[4] کنیم[5] از گاه آدم باز چنداست[6] وایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن[7]

(بقیه از ذیل صفحه ٥٥) شهریار ,K واز فرخان موبد ابن یزدجرد ابن شهریار، س : و از فرخان موبد مرید یزدگرد شهریار ,LC ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : که از داود مرغان موبد موبدان که از یزدگرد آگاهی دهند همچنین ، نسخهٔ B : که راوی فرخان موبد موبدان کزیر کرد کند اروبن سد موبد شاذور آگاهی همچنین ، نسخهٔ C : که زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد شابور آگاهی دهم .

۱ـ ذکر این شخص درحمزه والاثارالباقیه اصلا نیست ، درالفهرست درضمن نقلةالفرس اسم «عمر بن الفرخان» هست ولی بسیارمستبعد است که همین شخص مانحن فیه باشد چه درمتن ما میگوید : «فرخان موبدان موبد یزدگردشهریار» ودرمقدمهٔفارسی طبری فقره معادلهٔ این عبارت «فرخان موبد موبدان» است ، ۲ـ اسم این شخص جز درین مقدمه در هیچ کتاب دیگر نیست ، ۲-۳ـ کذا فی B س ,A و از رامین بنده یزدگرد شهریار آگاهی چنین آمد ,K : آگاهی همچنین آمد ,LC ندارند اصل جمله را و نیز طبری جمله را ندارد ، ۳-٤ـ کذا فی A,B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم ,K و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم ,L و فرود ایشان بدویست فرسنك یاد کردیم (کذا !) ,C و از فرود ایشان دویست سال نرسد که یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان بدویست برسد کی یاذکنیم ، طبری نسخهٔ A : وز فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخهٔ B ، ازفرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخهٔ C ندارد این جمله را ، ٤ـ معنی این عبارت : « و از فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم » معلوم و روشن نیست ، جملهٔ معادلهٔآن درمقدمهٔ طبری نسخهٔ A اینست : « وز فرودانسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که ازگاه آدم باز چند است» ، نسخهٔ B اصلا این عبارت را ندارد درنسخهٔ C فقط: «... موبد شابور آگاهی دهد هم (بقیه درذیل صفحه ٥٧)

(بقیه ازذیل صفحه ۵٦) که ازدورآدم چندست» ، ۵-٦- کذا فی K,CB که از گاه‌آدم باز چند است A, که ازگاه‌آدم باز حندمی L, و از گاه‌آدم باز گفتیم چنداست ، س : کی آنگاه آدم باز جند است ، طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است (یعنی مثل چند) ، نسخهٔ C : که از دورآدم چند است ، ٦-٧- کذا فی KB,C : خواهیم کرد A, وایشان‌بدین گفتار گرد آمدند وما یادخواهیم کرد، س وایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن L, و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که مایاد کنیم،س: وایشان بذین کفتار گرد آمدند که ما یاذ می‌خواهیم کرد ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ A : و ایشان همه برین‌اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گردآمدند که ما یاد خواهیم کردن ،نسخه B : وایشان همبرین گفتار آمدند که مایاد کنیم ، نسخهٔ C : ایشان‌هم بدین گفتار کرد .

برای‌توضیح مطالب متن مقدمه در صفحات ۵۳-۵٤-۵۵-۵٦فقرات ذیل از تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست والاثارالباقیة و مجمل التواریخ نقل‌میشود [رجوع شود به ص ۵۷]

از تاریخ حمزه اصفهانی ، :

(ص۸)الباب‌الاول فی‌سیاقة تواریخ‌سنی ملوك‌الفرس علی‌طبقاتهم الاربع وما حدث فی ازمنة ملکهم من ظهورالانبیاء علیهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول الفصل‌الاول من‌الباب‌الاول فی ذکر طبقات ملوك‌الفرس الاربع ذکراً مرسلا مجرداً من‌الاخبار و السیر و الاوصاف وملوك‌الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلمتهم کان یلزم‌طبقاتهم الاربع‌اربعة اسماء : الفشیدادیة والکیانیةوالاشغانیه‌والساسانیه وتواریخهم کلها مدخولة غیرصحیحة لانها نقلت بعد مایة و خمسین سنة من لسان الی لسان ومن خط متشابه رقوم‌الاعداد الی خط متشابه رقوم‌العقود فلم یکن‌لی فی حکایة ما یقتضی هذاالباب ملجأالاالی جمع‌النسخ المختلفةالنقل فاتفق‌لی ثمانی نسخ وهی ۱- کتاب سیرالملوك‌الفرس من نقل ابن‌المقفع ۲-کتاب سیرالملوك‌الفرس من نقل محمدبن‌الجهم‌البرمکی و۳-کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانةالمأمون و ٤- کتاب سیرملوك‌الفرس من نقل زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی و ۵- کتاب سیرملوك‌الفرس من نقل اوجمع محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی و ٦- کتاب تاریخ بنی‌ساسان من نقل

اوجمع هشام‌بن قاسم‌الاصفهانی و ۷ـ کتاب تاریخ ملوک بنی‌ساسان من اصلاح بهرام‌بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاین‌النسخه‌الثامنه؟ و لعله سقط شئی هنا و لعل‌الثامنه کانت من نقل او جمع‌الکسروی] فلما اجتمعت لی هذه‌النسخ ضربت بعضها ببعض حتی استوفیت منها حق هذه‌الباب .

[ثم قال فی الص۱۶] : **الفصل الثانی** من‌الباب‌الاول فی‌اعادةذکر بعض مامضی فی‌الفصل‌الاول من‌التاریخ مع شرح له اتی به موسی‌بن‌عیسی الکسروی فی کتابه قال انی نظرت فی‌الکتاب‌المسمی‌خدای‌نامه وهوالکتاب الذی لما نقل من‌الفارسیة‌الی‌العربیة سمی کتاب تاریخ‌ملوک‌الفرس فکررت النظر فی نسخ هذالکتاب و بحثها [ظ : و بحثتها] بحث استقصاء [ص۱۷] فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك کان لاشتباه‌الامر کان (کذا) علی‌الناقلین لهذالکتاب من لسان الی لسان فاجتمعت مع‌الحسن بن علی‌الهمدانی الرقام بالمراغة عند رئیس‌العلابن احمد و کان اعلم من لقیته بهذاالشأن و قابلنا سنی‌مملکةالطبقةالثالثة والطبقةالرابعة من ملوك الفرس‌الذین ملکوا بعدالاسکندروهم‌الاشغانیه والساسانیه بتاریخ اسکندر الذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات فطلبنا ما بین ابتداء سنی الاسکندر الی ابتداء سنی‌الهجرة لنجعله اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً فی زیج الرصد علی ما انا حاکیة فی هذالموضع . وزعم‌المنجمون ان‌الذی بین سنی الاسکندر و بین سنی‌الهجرة وذلك من نصف نهار یوم‌الاثنین اول یوم من تشرین‌الاول الی نصف نهار یوم‌الخمیس من‌المحرم ثلثمایة الف واربعون الفا وتسعمایة یوم ویوم واحد فیکون هذه‌الایام سنین قمریة تسعمایةواحدی وستین سنة ومایة واربعة وخمسین یوماً ویکون سنین‌کلدانیة علی ان‌السنة [ص۱۸] ثلثمایة وخمسة وستون یوماً وربع یوم تسعمایة واثنتین‌وثلثین‌سنة ومائتین و تسعة و ثمانین یوماً تبلغ هذه‌الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱۶ـ۱۸)

[ثم قال فی الص ۲۳] : **الفصل‌الثالث** من‌الباب‌الاول فی اعادة ذکر کل مامضی فی‌الفصل‌الاول من‌التاریخ مع شرح له اتی به بهرام‌بن [ص ۲۴] مردان شاه موبد کورة شابور من بلد فارس قال بهرام‌الموبد

انی جمعت نیفا وعشرین نسخة من الکتاب المسمی خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم بانتقال الملک عنهم الی لعرب **فاول** انسان کان علی وجه الارض رجل یسیمه الفرس کیومرث کلشاه الخ (ص ٢٤) »

الفصل الخامس من الباب الاول وهو فی حکایة جمل مافی خدای نامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الباب لیجر بها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك » قرأت فی کتاب نقل من کتابهم المسمی بالابستا آلخ (ص ٦٤) »

ازالفهرست، ص۲۴۴ : اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع وقد مضی خبره فی موضعه » . . . . . ، (ص٢٤٥) اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب سیرة الفرس المعروف باختیار نامه [ح ل : اختیار نامه، ظ : بخدای نامه]، ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی الکردی (ظ: الکسروی) زادویه بن شاهویه الاصفهانی » محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی » بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نیسابور (ظ سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان و نحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

ازالاثارالباقیه ص ۹۹ : هذا (ای حکایة کیومرت) علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس وقد ذکر ابو علی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی و الذی لهشام بن القاسم و الذی لبهرام بن مردانشاه موبذ مدینه سابور (ن شابور، نیشابور) والذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ثم قابل ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی

ازمجمل التواریخ : « ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب ورفتار وسیرت ایشان درین کتاب علی الولا جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در **شاهنامه فردوسی** که اصلی است و کتابهاء دیگر که شعبه‌هاء آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون (بقیه در ذیل صفحه ٦١)

مقایسهٔ سیرالملوکها و اسامی مؤلفین آنها با یکدیگر در منابع مختلفه

حمزهٔ اصفهانی :	الفهرست :	الاثار الباقیه :	مجمل التواریخ :	مقدمهٔ شاهنامه :	مقدمهٔ طبری :
۱- ابن المقفع	ابن المقفع	عبدالله بن المقفع	ابن المقفع	پسر مقفع	پسر مقفع
۲- محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن جهم البرمکی	محمد جهم برمکی	محمد جهم برمکی
۳- تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانة المأمون				گنج خانهٔ مأمون	
۴- زادویه بن شاهویه الاصفهانی	زادویه بن شاهویه الاصفهانی	(۲)	زادویه بن شاهویه الاصفهانی		زادوی بن شاهوی
۵- محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی	محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی	بهرام بن مهران الاصفهانی (؟)	محمد بن بهرام بن مطیان (کذا!)	بهرام اصفهانی (؟)	بهرام بن مهران اصفهانی؟
۶- هشام بن قاسم الاصفهانی	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم (۳)	هشام بن القسم	هشام قاسم اصفهانی	هشام قاسم اصفهانی
۷- [موسی بن عیسی الکسروی] (۱)	موسی بن عیسی الکردی (کذا!)		موسی بن عیسی الکسروی	موسی بن عیسی خسروی	موسی بن عیسی الخسروی
۸- بهرام بن مردانشاه مؤبد کورة شاپور من بلاد فارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابو (کذا!) بن بلاد فارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور (۴)	بهرام بن مردانشاه موبد شابور فارس	بهرامشاه مردانشاه کرمانی	مردشاه خ‌ل = بهرامشاه اصفهانی
	اسحق بن یزید ناقل سیرة الفرس المعروف باختیار (ظ = بجدای) نامه عمر بن الفرخان	بهرام الهروی المجوسی شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر	مجموعهٔ حمزهٔ اصفهانی [شاهنامهٔ فردوسی و گرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان و نثر ابوالمؤید بلخی و تاریخ (ابن) جریر را مجمل التواریخ اضافه دارد	حمزهٔ اصفهانی راه ساسانیان (؟) نامهٔ پادشاهان فارس؟ فرخان موبدان موبد یزدگرد رامین بندهٔ یزدگرد شهریار	پادشاهان فرس فرخان موبد موبدا ،

(۱) در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در ترجمهٔ این موضع در مجمل التواریخ بنقل از حمزه موجود است (۲)(۳) نام زادویه بن شاهویه و کسروی در الاثار الباقیه مذکور است ولی در غیر این مورد ما نحن فیه (الاثار الباقیه ص ۴۴ و ۱۲۹ و ۲۱۷ و ۲۲۱ و ۲۲۳) (۴) تمام کتب این ستون مآخذ شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر بوده است

و[1] این نامه را هرچه گزارش کنیم ازگفتاردهقانان باید آورد[2] که این پادشاهی بدست ایشان بود[3] وازکارورفتار[4] واز نیك و بد وازکم

(بقیه ازذیل صفحه ٥٩) **کرساسف‌نامه** وچون **فرامرزنامه واخبار بهمن** وقصهٔ **کوش پیل دندان** واز**نثرابوالمؤید** (پاك‌شده یك کلمه، ظ: بلخی) چون اخبار نریمان وسام وکیقباد و افراسیاب واخبارلهراسف وآغش وهادان وکی‌شکن وآنچ در**تاریخ[ابن]جریر** یافتیم وسیرالملوك ازگفتار و روایت ابن‌المقفع و مجموعهٔ حمزةالحسن‌الاصفهانی که از نقل محمدبن‌جهم‌البرمکی ونقل‌زادویه‌بن‌شاهویه‌الاصفهانی ونقل‌محمدبن‌بهرام‌بن مطیار و نقل هشام‌القسم و نقل موسی‌بن عیسی‌الکسر[وی] وکتاب تاریخ پادشاهان [بنی‌ساسان اصلاح] بهرام‌بن مردانشاه موبد (ن ـ موید) شابور (از بلاد) فارس بیرون‌آوردست (f. 4a) و آنرا محققق‌کرده بحسب طاقت و اگرچه این‌کتابها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود هرچه‌مصوروومعلوم‌گشت تألیف کرده‌شد تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها[ی] اصلی باشد هیچ خافی نماند الا آنچ در صناعت نظم وتحسین عبارت نثر اطناب نموده اند و هرچند محالست نظم حکیم فردوسی واسدی ودیگران ونثرابوالمؤیدالبلخی نقل‌کردن‌که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن داوری

اما مقصود اخباروتواریخ است ازکتابها بدین سطورست (ظ: مسطورات؟) جمع‌آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن الخ » (مجمل‌التواریخ anc. fond pers ورق 4a-3d)

١ـ٢ـ کذا فی B س ، A واین نامه هرچه‌گذارش ازگفتاردهقانان یادآورد ، C و این نامه هرچه‌گذارش کردند از گفتاردهقانان باید آورد L, و این نامه را از هرچه‌گذارش کنیم ازگفتار دهقان بایدآورد K, این هرچه گذارش کنیم از گفتار دهاقین باید آورد ، طبری نسخهٔ BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم ، نسخهٔC ندارد این جمله را ،

٢ـ٣ـ کذا فی L B س ، K چه پادشاهی بدست (بقیه در ذیل صفحه ٦٢)

و بیش [١] ایشان دانند [٢] پس ما را بگفتار ایشان باید رفت [٣] پس [٤] آنچه‌ازایشان یافتیم [٥] از نامهای‌ایشان گرد کردیم [٦] واین‌دشوار [٧] از آن شد که هرپادشاهی‌که دراز [٨] گردد [٩] یا [١٠] دین‌پیغامبری‌به‌پیغمبری‌شدی [١١]

(بقیه ازذیل ص ٦١) ایشان بود A, چه‌آیین پادشاهی بدست ایشان بود C, که‌آیین‌شاهان بدست ایشان بود ، طبری نسخهٔBA که این‌پادشاهی اول بدست ایشان بود ، نسخهٔ C که این پادشاهی اول بدست‌که بترتیب .

٣ـ٤ کذا فی C,LA ندارد B, وازکار K, وازکارورفتاروگفتارایشان، س : و ازکاروازرفتار .

٤ص ٦١ـ ١ کذا فی LB س K, از نیك وبد و کم وبیش (بدون واواول) A, و از نیك و بد و کم و بیش C, از کم و بیش و نیك وبد ، طبری بجای‌اینجمله : وکم و بیش سالها ایشان داشتند (C دانستند) ١-٢ـ کذا فی C,KB ایشان بدانند A, ایشان L, س : بدانند طبری ندارد جمله را ، ٢ـ٣ـ کذا فی LB س A, باید رفت K, و پیش ایشان باید رفت C, پس گوش بگفتارایشان بایدکرد ، طبری ندارد اینجمل را . ٤ـ کذا فی CKLA س B, و، ٤ـ٥ـ کذا فی CLA س K, آنچه یافتیم B, آنچه ازایشان یافتیم ، ٥ـ٦ـ کذا BA س ؛ L ازنامهای ایشان K, ندارد (از نامهای ایشان را) C, و اقسامهای ایشان (شاید C درداشتن واو برصواب باشد یعنی شاید صواب درجملهٔ : «وآنچه ازیشان یافتیم‌وازنامهای ایشان» باشد باواوعاطفه بعد از یافتیم) C, یادکردیم بجای‌گرد کردیم ، ٧ـ کذا فی LKCB س A, دستور ، ٨ـ کذا فی KCB س A, در آن L, ندارد ، ٩ـ کذا فی CBA س K, کردی L, ندارد (گردد بنظر مناسب نمی‌آید بخصوص که معطوف برآن فعل ماضی ناقص«شدن»است، ومناسب گردیدی یا گشتی است وK باین ملاحظه اقرب بصوابست و باید فرض کرد که کردی محرف کرد(ید)ی است یاآنکه دراز کردن خود بمعنی طول کشیدن‌است). ١٠ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ صریح نسخه های CB از مقدمهٔ طبری بفارسی AB, س : با K, و با C, و تا L, ندارد ، ١٠ـ١١ـ کذا فی A,B دین پیغمبری‌شود C, دین پیغمبر آشکارا شدی K, دین پیغمبری شدی L, (هر پادشاهی که به) دین‌پیغمبری برسد ، س : با دین پیغمری برپیغمبری شدی،

وروزگار برآمدی[۱] بزرگان[۲] آن[۳] کار[٤] فرامش[٥] کنند[٦] واز نهاد بگردانند[۷] و برفرودی افتذ[۸] چنانك جهودان را افتاذ میان آدم ونوح[۹] واز نوح[۱۰] تا موسی[۱۱] همچنین[۱۲] واز موسی تا عیسی[۱۳] همچنین[۱٤] وازعیسی تامحمدما[۱٥] صلی‌الله‌علیه‌وسلم[۱٦] واین‌ازبهر آن گفتند[۱۷]

۱ـ کذا فی C,B روزگاری برآمدی K, و از روزگار برآمد L, وروزگار برآید A, اصل جمله را ندارد، س: وروز برآید، ۲ـ کذا فی B س LK, وبزرگان C, که بزرگان A, ندارد اصل جمله را، ۳ـ کذا فی LK س CB, این A, ندارد، ٤ـ کذا فی CB س K, کاررا L, (آن)را A, ندارد(جمله‌را)، ٥ـ کذافی LK,CB س: فراموش A, ندارد. ٦ـ کذا فی LKC س B, کند A, ندارد، ٦-۷ـ کذا فی LKB س C, وازیاد ونهاد بگردانند A, ندارد، ۷ـ۸ کذا فی B س C, و برفرودی افتند L, و در فرودافتد K, و برفزودی‌افتند A, ندارد، ۸-۹ـ کذافی KLB س CA, ندارند (اصل جمله را)، ۹ـ۱۰ـ کذا فی CB س LKA, ندارند، ۱۰ـ۱۱ـ کذا فی LKCB س A, ندارد (اصل‌جمله‌را)، ۱۲ـ کذا فی L س KB, وهمچنین C, و همچنین است A, ندارد (اصل جمله را)، ۱۲-۱۳ـ کذا فی L س KB, ازموسی تا عیسی (بدون واو)، ۱٤ـ کذا فی BL س C, و همچنین است KA, ندارند، ۱٤-۱٥ـ کذا فی C,B (وهمچنین است) از عیسی تا حضرت محمد رسول‌الله A, ندارد (اصل جمله را) K, تا محمد مصطفی، س تا محمد، ۱٥-۱٦ـ کذافی KC,B صلی‌الله‌علیه وسلم L, صلعم A, ندارد، س، علیه وعلیهم‌الصلوة والسلام، ۱٦-۱۷ـ کذا فی KCB ك (یعنی کاوه نمره ۷ ص ٥ که دوباره یکقطعه از این مقدمه را از روی نسخهٔ براین طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی: « و این از بهرآن گفتند ». A, این از بهرآن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله L, و مهتران گفته اند، س: واین بهتران گفتند. جملهٔ معادلهٔ با اینفقرات یعنی از۱ درص ٦۱ تا ۱۷ دراینصفحه) ازمقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری چنین است: ـ « واینگزارش که کنیم ازگفتاردهقانان کنیم (بقیه در ذیل صفحه ٦٤)

که [۱] این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان [۲]. و چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید [۳] چه مهتر بکهتران بوذ [٤] و هرجا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ [٥] ومهتر برکهتر [٦] از [۷] گوهر مردم باید [۸] چنانك

(بقیه از ذیل صفحه ٦۳) که این پادشاهی اول بدست ایشان بود وکم وبیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگار بی‌دینان (کذا فی B,A روزگاردنیا C, روزگاردیذیان) بس جای‌گیر نبود وهرگاه که ازپیغامبری به پیغمبری افتد یا از (کذا فی A,CB و از) پادشاهی به پادشاهی و مدت وروزگار برآن برآید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هرکس که ازپس‌آید رسم پیشین بگرداند چنانکه ازآدم تا نوح وازنوح تا ابراهیم واز ابراهیم تا موسی وازموسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هرکسی رسم پیشین بگردانیدند » .

۱–۲– کذا فی LB س C, که اینزمین بسیار سالها تهی بوده است ازمردمان A, که زمین تهی بود از مردمان K, ك . که اینزمین بسیار تهی بوده است .

حمزه ص ۱۰ : (انهم یزعمون ان الارض مکثت سنین کثیرة مرة بعد مرة ولیس لها ملك منهم ولا من غیرهم ،

۲–۳– کذا فی A وکذا ایضاً فی B ولی « باذشاه » بجای « باذشاهی » K, وچون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) L, و چون مردم نباشند پاداش بکار نیاید C, پس چون مردم نبود پادشا را بکار نبایست ، س : و چون مردم نبود پاذشا را بکار نیاید ، ۳–٤– کذا فی BA, ك : چه مهتران بکهتران توانند بودن C, چه کهتران بمهتران (کذا) K, چه مهتران توانند بودن بکهتران توانند بودن (کذا) L, ندارد اینجمله را ، س : چه مهتر وچه کهتر ، ٤–٥– کذافی B س ، وکذا ایضاً فی A ولی « باشد » « بجای » « بوذ » K, هرجا که مردم بود ازمهتری چاره نبود (بدون واو عطف در اول جمله) L, وهرجا که مردم بود ازمهتران چاره نباشد C, و درآنجا که مهتر بود کهتر بود (کذا !) ك : و هرجا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود (کذا ــ درست است (بقیه در ذیل صفحه ٦٥)

پیامبر مردم هم از مردم بایست [۱] و هم [۲] گویند که از پس [۳] مرك کیومرث [۴] صذ و هفتاذ و اند سال [۵] پاذشاهی [۶] نبود و [۷] جهانیان یله [۸] بودند چون گوسپندان [۹] بی‌شبان در شبانگاهی [۱۰] تا هوشنك پیش داذ بیامذ [۱۱] و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ [۱۲] و ندانند که

(بقیه‌از ذیل‌صفحه ٦٤) با اسقاط : «مهتری بود»)، ٥-٦- کذافی B س ,K ك: مهتراز کهتران ,A ومهترند از کهتران ,L مهتر بر کهترانرا ,C ندارد ٧- L که‌از ,KCBA ك س ندارند (که‌را)، ٧-٨- کذافی L س ,B ك : که از گوهرمردم باید ,K از گوهرمردم (بدون « باید») ,C کهتراز گوهرمردم بود ,A گوهر یابد (کذا) .

٨ص٦٤-١- کذافی C س ,B چنانکه پیغامبرهم ازمردم‌بایست (بدون «مردم» اولی) ,K ك‌چنانکه‌پیغمبر ازهمه‌مردم‌بایست(کذا) ,A چنانکه‌پیغامبر برسرمردم بایستد , L ندارد (اینجمله را) ، ٢- کذا فی KBA ك س ,C و همچنین ,L ندارد ، ٣- کذا فی LB,CA س : پس از ,K ك : بعد از ، ٤- کذافی LCBA ك س ,K ندارد ، ٤-٥- کذافی BA س ,C صد وهفتاد ودواند سال ,K ك : صد وهفتاد و نه سال ,L صد و هفتاد سال ، ٦- کذا فی KA ك ,LCB پادشاه ، س : باذشا ، مقدمهٔ فارسی طبری : « و از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندرجهان نبود» ،

حمزه ص١ : (فزعموا ان‌الارض مکثت بعد وفات کیومرث والدالبشر مایة و نیفاً و سبعین سنة لیس لها ملك حتی ملکها هوشنك فیشداذ) .

٧- کذا فی KLA ك س ، KCB ندارند این واو را ، ٨- کذا فی KAB ك س ,C پله ,L یکی ٩ - کذا فی K ك CLB : کوسفند ,A س : کوسفندان ١٠- کذا فی CB,A در شبانگاه یافته , L که درشبگاه تاخته ,K ك دز بیابان و کوه (بجای : «درشبانگاهی» یا : «درشبانگاه یافته») س : درشبانگاه تاخته ، مقدمهٔ طبری فارسی : ومردم چون گوسفند بودند بی‌شبان ، ١٠-١١- کذا فی KLCB ك س (کلها بانفصال « پیش » از «داذ») ,A تا هوشنك پیش‌دادیان بیامد ، ١١-١٢- کذا فی AL,B وچهار بار پادشاهی ایران بستد ,C و چهار بار (بقیه در ذیل صفحه ٦٦)

چندگذشت [١] از روزگار [٢] و جهودان [٣] همی گویند از تورية موسی علیه‌السلام [٤] که از گاه آدم تا آن روز [٥] که محمد عربی [٦] صلی‌الله علیه وسلم [٧] ازمکه [٨] برفت چهارهزارسال [٩] بود وترسایان ازانجیل

(بقیه از ذیل صفحه ٦٥) پادشاهی ازایران کرد ,K وچهار پادشاهی از دیوان بستد ، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستد ، س چهار : بار پادشاهی از ایران بستد .

١٢ ص٦٥-١ـ کذافی B ك س ,C وندانند که چون گذشت ,K و ندانندو چندگذشت ,L وبدانند که چندبگذشت ,A ندارد (اصل‌جمله‌را)، ٢ـ کذا فی ,C س ، KB ك AL و از روزگار ، ٣ـ کذا فی KB,C ك س : جهودان (بدون واوعاطفه) ,LA ندارنداصل جمله را ، ٣-٤ـ کذا فی CB س ,K ك جهودان از توریت موسی علیه‌السلام میگویند ,LA ندارند این جمله را ، ٤-٥ـ کذا فی KB ك س ,C که از گاه‌آدم تا اینزمان که آغاز نامه بود (کذا !) ,L آدم علیه‌السلام همی گویم تا آنروز (کذا) ,A : که از گاه آدم تا آن (کذا) ، ٦ـ کذا فی L K ك ,C (درغیرموضع خود) ، وازآن گاه تا روزگار محمدالعربی‌المکی‌المدنی ,B س که محمدالعربی المکی المدنی ,A ندارد (اصل جمله را) ٧ـ کذا B س ,K علیه‌الصلوة والسلام، ك : علیه‌السلام ,L صلعم ,C صلوات‌الله وسلامه علیه وآله ,A ندارد (اصل جمله را) ، ٨ـ کذا فی KB ك س ,C ندارد (این کلمه را) ,A ندارد (اصل جمله را) ، ٩ـ کذافی LB س ,C چهارهزارودویست سال ,K ك: چهارهزارودویست (بدون لفظ : «سال») ,A ندارد اصل جمله را ، مقدمهٔ طبری فارسی : «وجهودان ازتوریة چنین گویند که ازگاه‌آدم تا روزگار پیغامبر که ازمکه هجرت کرد بمدینه چهارهزاروچهل سال وسه ماه بود » و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشرمنجم : «والاختلاف فی عددالسنین من ابتداءالتناسل الی سنةالهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن‌التوریة الی اربعةآلاف و اثنتین واربعین سنة وثلثة اشهروالنصاری تسوق‌ذلك حکایة عن‌التوریة ایضاً الی خمسةآلاف‌وتسعمایة وتسعین سنة وثلثة اشهر والفرس تسوق ذلك (بقیه در ذیل صفحه ٦٧)

عیسی[١] همیگویند پنج[٢] هزار و پانصد ونود وسه سال[٣] بود، وبعضی

(بقیه از ذیل صفحه ٦٦) عن الکتاب الذی جاء به زردشت المسمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والدالبشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوماً (حمزه اصفهانی ص ١١) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (و قریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهارهزار [وچهل ودو سال] بود » ودرعبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ : «ودو» بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی‌اعتنا نباشد لابد «دوسال» را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عینا مطابق عبارت حمزه است بی کم وزیاد .

١ــ کذا فی B,س : عیسی علیه‌السلام C, ك LK ندارند (عیسی را) A, اصل جمله را ندارد ، ٢ــ٣ــ کذا فی ك وC (در غیرموضع خود) K, و پنجهزارسال‌و پانصد L, پنجهزارسال بود وسی سال B, پنج هزارسال، س : و پنج هزار سال بوذ وسه سال بوذ و سه سال A, ندارد (اصل جمله را) ، مقدمهٔ طبری فارسی نسخهٔ A : « و ترسایان از انجیل گویند که از گاه‌آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد وهفتاد سال و دوسال بود » دونسخهٔ CB : ٥١٧٢سال ، مجمل التواریخ: « پنجهزارو نهصد وهفتاد و سه سال وسه ماه بود » . چنانکه دیده میشود مقدمهٔ طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در حاشیهٔ ٩ ص ٦٦ نقل کردیم مگرآنکه بجای «تسعین » در عبارت حمزه «هفتاد» دارد در طبری ومجمل التواریخ و این اختلاف را یا برآن حمل باید کرد که تسعین درعبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای «سبعین» واین اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی ومجمل التواریخ علیه ، یاآنکه باید گفت نسخهٔ حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین (بقیه در ذیل صفحه ٦٨)

آدم را کیومرث خوانند [۱] اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم ازروزگارایشان [۲] وایزد تعالی [۳] به داند [۴] که چون بود ، [۵] و آغاز

(بقیه از ذیل صفحه ٦٧) سیمین داشته است و این نسبت باحتمال اولی احتمال بعیدی است ، اما اختلاف کسور سال وماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل : [هفتاد] و سه سال دارد و طبری : [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسورجزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند ، باقی میماند اختلاف بزرك که مابین‌متن ما نحن فیه یعنی‌متن‌مقدمه شاهنامه وجود دارد با حمزه ومجمل وطبری چه ارقام متن ، ۵۵۹۳ (با نسخه بدلهای: ۵۰۳۰ و ۵۰۰۰ سال) هیچکدام نزدیك بمتون حمزه و مجمل و طبری نیستند واختلاف بیش‌ازآنست که حمل باهمیت‌ندادن مصنفین یا نساخ بکسورجزئیه کنیم، وباوجوداین اینطوراختلاف شدید نیست که بنظرمیآید چه اگرفقط « پانصد » را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به « نهصد » کنیم (و قطعاً شکی نیست که در اصل نسخه هم «نهصد» بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ۵۹۹۰ سال و سه ماه وعبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال .

۳ ص ٦٧ـ ۱ـ کذافی K ك L س CB, نیز همینطوراست ولی بجای «خوانند»درین‌دو نسخه«خوانند»دارد A, و بعضی گویند که آدم‌را کیومرث خوانند۱ـ۲ـ کذافی ALB س، ولی‌در A « گذشت» بجای: « گذشته»K,ك : اینست شمار روزگار گذشته که ما ازروزگارایشان یاد کنیم C, : اینست شمارروزگار گذشته که چون بود ، ۳ـ کذا فی ك AL,K ندارد B, تبارك وتعالی C, ندارد اصل جمله را ، س «تعالی» را ندارد ، ٤ـ کذا فی BA ك L,K بداند C, ندارد اصل جمله را ، س « به»را ندارد، اینجا یعنی بکلمهٔ « به‌داند» قطعه دومی که روزنامه کاوه ازین مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه ك ختم میشود ، ٤ـ٥ـ کذا فی LAB س K, ندارد C, اصل جمله را ندارد، ٥ـ۱ص٦۹ـ کذافی جمیع‌النسخ واین‌اول (بقیه‌درذیل‌صفحه٦۹)

پدیذآمذن مردم از کیومرث بود [۱] و ایشان [۲] که اورا آدم گویند [۳] ایذون گویند [٤] که نخست [٥] پاذشاهی که بنشست [٦] هوشنگ بود [۷] و [۸] اورا [۹] پیش‌داذ خواندند [۱۰] که پیشتر کسی که آیین داذ [۱۱] در میان [۱۲] مردمان پدیذآورد او بوذ، [۱۳] و دیگر گروه [۱٤] کیان [۱٥] بودند و سدیگر [۱٦]

(بقیه از ذیل صفحه ٦٨) که هر شش نسخه در یک جمله با هم مطابق اند ،

۲– کذا فی KB س , L ایشان ,A و ایشانی ,C و ترسایان (!) ، ۳-٤– فقط در B س ، ٤-٥– کذا فی B س .C که تخت , L که بحسب ,A نخستین ,K و نخستین ، ٥-٦– کذا فی جمیع النسخ ، ۷– کذا فی K ولی « بود » را ندارد ,LCB س : کیومرث بود ,A بعد از کیومرث هوشنگ بود ، ۸– کذا فی LCB,KA س : که ، ۹– کذا فی KCBA س : ,L آنرا ، ۱۰– کذافی C,B خواندندی ALK,س خوانند، ۱۱– کذافی L,CB س آئین باداد ,K امین داد ,A این داد , + اندرزمین (میان مردمان الخ) ، ۱۲– L س ندارند « میان » را ,K «در» را ندارد ، ۱۳– کذا فی LBA س ,K ایشان بودند ,C کیومرث بود ، ۱٤– A گروهی ,C گروه دوم – غفلةً و فجاةً میگوید دیگر گروه کیان بودند ، گروه اول را که هنوز نگفته است و نخواهد نیز گفت پس یا باید گفت چیزی در خصوص پیشدادیان از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخهٔ K است که « ایشان بودند » دارد بجای «او بود» در حاشیه ۱۳ یا آنکه بقرینهٔ صحبت از هوشنگ پیش‌داد گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد ، اما اینطور حواله برقرائن وسرودم بریده گذاردن کلام مخل سلاست وفصاحت و بلاغت است .

۱٥-۱٦– از K ساقط است، و احتمال دارد که ازاصل K ساقط نیست بل از روی نسخهٔ مستنسخه از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطهٔ قضیهٔ «اتحاد» آخر ازچشم آقای محمد اقبال ساقط شده است ، ۱٦– کذا فی L,B س : سه دیگر ,C سیم گروه ,A سیوم گروه ,K در حاشیه سابق گفتیم که اصل جمله را انداخته است .

اشکانیان بوذند و[1] وچهارم گروه[2] ساسانیان بوذند واندرمیان گاه[3] پیگار ها[4] و داوریها[5] رفت[6] از آشوب کردن با[7] یگدیگر و تاختنها[8] وپیشی[9] کردن وبرتری[10] جستن کز[11] پادشاهی[12] ایشان[13] این کشور بسیار تهی ماندی[14] وبیگانگان اندر آمذندی[15] و بگرفتندی این پادشاهی[16] بفروتنی[17] چنانك بگاه جمشید بوذ[18] و بگاه نوذر[19] بود[20] و بگاه اسکندر بوذ[21] و مانند این[22] ،

۱ــ این واو را در CKA ندارد و در LB س هست ، ۲ــ کذا فی LKCA س ,B «گروه» را ندارد ، ۳ــ کذا فی KCB س ، LA و اندر میان ، ٤ــ کذا فی B,LA س ، بیکاریها ,K و بیگاه (که معلوم میشود «گاه وبیگاه» خوانده بوده است ناسخ) ,C ندارد این کلمه را ، ٥ــ کذا فیLB س ,KC داوریها (بدون واو) ,A ندارد (این کلمه‌را) ، ٦ــ کذا فی L,B رفتند ,KAC افتاد ، س : رفته ، B ــ ۷ (فقط) : بر، ۸ــ کذا فی CB تاختیها ,LKA س : تاختها ، ۹ــ کذا فی B, س ,KC پیشی ,A پستی (کذا) ,L ندارد (بیشی کردن را) ، ۱۰ــ A (فقط) ومدبری ۰ ۱۱ــ کذا فی C,BA و از ,K از ,L و اگرنه از (کذا) ، س : اگر ، ۱۲ــ کذا فی KBA س ,C پادشاهان ,L پادشاه ، ۱۳ــ کذا فی LCB,KA س ندارند ، ۱٤ــ کذا فی LCB س ,A تهی شده است ,K ندارد (اصل جمله را) ، ۱٤-۱٥ــ کذا فی CBA س ,L و بیگانگان درآمدندی ,K ندارد (اصل جمله را) ، ۱٥-۱٦ــ کذا فی BA س ,L و بگرفتندی و این پادشاهی (بهفروتنی بدل شدی) ,C ندارد (این جمله را) ,k از۱۷ــ۲۰ را ندارد ۱۷ــ کذا فی LKCB س (برای L رجوع شود بحاشیه سابق) ,A بفروتنی، گویا مقصود ازفروتنی ذلت‌وخواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال وتحقیر واستعباد اهالی ایران میگرفتند ، ۱۷-۱۸ــ کذا فی B س ,A چنانکه بگاه جمشید ,L چنانچه بگاه جمشید بود ,k چنانکه بگاه قباد (کذا !) ، ۱۹ــ کذا فی LKA س ,CB نودر (با دال مهمله) ، ۱۸ــ۲۰ــ کذا فی BL س ,C (بقیه در ذیل صفحه ۷۱)

پس ۱ پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذکنیم ۲ نژاد ۳ ابومنصورعبدالرزاق۴ که این‌نامه‌رابنشرفرمودتاجمع‌کنند۵ چاکرخویش راابومنصورالمعمری۶ ونژاد او نیز بگوییم۷ که چون بوذ وایشان چه بوذند تا آنجا رسیذند ۸ [و پس ۹ از آنکه ۱۰ بنشر آورده بودند۱۱

(بقیه از ذیل صفحه ۷۰) و بگاه نودر A, بگاه نوذر (بدون بود) ونوذر، ۲۱-۲۲- کذا فی جمیع النسخ الخمس س : وما این ، و باینجا k, یعنی بکلمهٔ « این » نسخهٔ C ختم میشود و دیگر از این مقدمهٔ قدیم یعنی مقدمهٔ شرا بومنصور بن‌عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد وغیرمنقطع است و بلافاصله بعد از « ومانند این » دارد : « واین شاهنامه بروزگار نصر بن احمد وابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم‌آورد ودقیقی مردی بود که غلامان نیکوروی را دوست داشتی الخ » »

۱- کذا فی A,B ویس (کذا) LK, س ندارند ، ۱-۲- کذا فی LB س (ولی L «ایشان» را ندارد) k, پیش از آن کارنامهای شاهان آغاز کنیم A, پیش ازآنکه کارشاهان و نامآغاز (کذا) ، ۳-۴- کذا فی BA س k, ابوالمنصورعبدالرزاق L, ابومنصور بن عبدالرزاق (واین معنی صحیح‌تراست ولی سبك قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی «ابن» را انداخته و پسر را مضاف بپدر یا جد میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید راء منصور را مکسور خواند تا مضاف باشد بعبدالرزاق نه ساکن که ابومنصور کنیهٔ عبدالرزاق تصورشود که خطای واضح خواهد شد) ، ۴-۵- کذا فی KBA س (ولی درB « نشر» ودر k « بنسر» بجای « بنشر» ودر س « نیر») L, که این‌نامه ترتیب‌نمود تا یاد کنند ، ۵- ۶ - کذا فی L,BA چاکر خویش ابومنصور المغربی . (کذا) k, وبچاکرخویش ابوالمنصورالمعمری، س: چاکرخویش‌ابومنصور المعمری را ، ۶-۷- کذا فی LKB س A, و نژاد نیز نگویم (کذا) ، ۸- کذافی B س (ولی در س : «اینجا» بجای: «آنجا»)K, که چون بود وایشان چه بودند تا اینجا رسید A, چون وایشان (بقیه درذیل صفحه ۷۲)

سلطان‌محمود سبکتکین[۱] حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی[۲] را[۳] بفرموذ[۴] تا بزبان دری بشعر گردانید[۵] وچگونگی آن بجای خود گفته‌شود]،[۶]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۱) چه بودند تاآنجا رسیدند L, تا بدانجا رسید، ۹– کذافی A.B کس L, س : که پس K, پس، ۱۰–۱۱– کذا فی K,B بنثر آورده بود A, نثرگرد آمده L, سر آوازه بودند (کذا) س : سراوزده بودند .

۱– کذا فی KA س LB, سلطان‌محمود بن سبکتکین ، ۱–۲– کذا فی B س L, حکیم ابوالقاسم ابن منصورالفردوسی A. چاکرخود ابومنصور احمد الفردوسی K, که چاکراو بود ابومنصور بن احمدالفردوسی ، ۳– فقط در س وازجمیع نسخ دیگر ساقط، ٤– کذا فی LBA س K, بوذ (کذا !) ، ٤–٥– کذا فی KA س B, تا بزبان دری بشعر آورذ L, تا از زبان دری بشعر گردانید ، ٥–٦– کذا فی B س A. کذالك (ولی «خویشتن» بجای : «خود») L, کذلك (ولی «او» بجای : «آن») K, وچگونگی آن بجای گفته شد ، این جملهٔ بین دوقلاب بلاشك وشبهه ازکسی است که مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد یك قسمت از مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت ما نحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتمامی و بدون تصرف و جرح وتعدیل ابتدا درآن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامهٔ نثر مذکور را و سایر مایتعلق بالفردوسی را ضمیمهٔ آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابومنصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جملهٔ بین دو قلاب نمی‌دیده آنرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی باید متشکر وممنون و اورا ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده وتقریباً عین مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ابن عبدالرزاق را همچنان دست‌ناخورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته و الا اگر مثل تصرف مصلح سندبادنامه و مصلح مرزبان‌نامه و صدها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقیة (بقیه درذیل صفحه ۷۳)

اولا ۱ نسب ۲ ابو منصور عبدالرزاق ۳ : محمد بن عبدالرزاق بن ٤ عبدالله ٥ بن ٦ فرخ ۷ بن ماسا ۸ بن مازیار ۹ بن کشمهان ۱۰ بن ۱۱ کنارنگ ۱۲ بن ۱۳ خسرو ۱٤ بن ۱۵ بهرام ۱٦ بن

(بقیه از ذیل صفحه ۷۲) ونفحات‌الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة‌الصدور باشد یك نسخهٔ وحیده در پاریس باقیست واز روی آن اصل کتاب بطبع رسیده واز اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی یک نسخهٔ وحیده در اسلامبول وجود دارد) میشدآنوقت چه میکردیم وجزافسوس وحسرت چه چارهٔ داشتیم .

۱ــ کذا فی L س ,K واولاً ,Bاول‌آنست (= اولا نسب) ,Aاورا نسب (= اولا نسب) ، ۲ــ کذا فی A س ,K نسبت ,LB آنست که ، ۳ــ٤ــ کذا فی س ، از جمیع نسخ دیگر قسمت : « عبدالرزاق محمدبن » ساقط است و این را نساخ لابد بواسطهٔ مکرر بودن عبدالرزاق زیادی پنداشته وانداخته‌اند ، ٤ــ کذا فی LB س ،AK کلمهٔ «ابن» را اینجا ودر تمام مواضع در مابعد ندارند ، ٥ــ کذا فی LBA س ,K ندارد ، ٦ــ کذا فی LB س ,KA ندارند ، ۷ــ کذا فی LB (L تشدید روی راء را هم دارد) ,K نوح ، س : فرج ,A ندارد ، ۸ــ کذا فی L,B س : ماسه ,A ساسنه ,K ناسته ، ۹ــ کذافی K,LB مایار ,A یار ، س : ممازیار ، ۱۰ــ کذا فی A,K کشمان ,B کهسان ,L ندارد ، س: کسمهان ، ۱۱ــ کذافی KA,B س‌ندارند ,L « بن » را ندارد با کلمهٔ ماقبل یعنی اصلا یك پشت را از بین انداخته است نه اینکه مخصوصاً «ابن» را نداشته باشد ، و ما چون متابعت شیوه LB س را کرده ایم درادخال «ابن» درسوق نسب‌آباء این اشخاص برای توضیح ، گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی‌قدیم نبودن «ابن» واکتفا باضافه نام پسر بپدر انسب است وقریب بیقین‌داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم « ابن » ها را ننوشته بوده ، ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پسر ختم میشود ونام پدر شروع « ابن » ها را باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب وغیرمأنوس‌است بخصوص که (بقیه‌در ذیل‌صفحه ۷٤)

آذر گشسب[۱] بن[۲] گودرز[۳] بن داذ آفرید[٤] بن فرخ زاد[٥] بن بهرام[٦] که بگاه خسرو[۷] پرویز[۸] اسپهبذ[۹] بود پسر[۱۰]

(بقیه ازذیل ص ۷۳) بعضی از آنها مرکب ازدو کلمه است و برای خواننده محال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید در نیت «ابن» را اقحام نمود ، باری‌راقم سطور قریب بیقین دارد که در اینجای بخصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمهٔ که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام‌پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ درفارسی قدیم بمعنی‌حاکم وشحنه و امیر ونحوآن یعنی یکی‌از درجات عالیهٔ دولتی بوده است ، فردوسی میگوید :
کنارنگ یا پهلوان هر که‌هست همه دادجوئید بازیردست ، اسدی گفته: شکستم بتو هرچه بدخواه بود بجنگ از کنارنگ اگرشاه بود ، و نیز فردوسی گوید : ازین‌هردوهرگز نگشتی‌جدا کنارنگ‌بودی واو پادشا ، پس باقرب احتمالات صواب واصل نسخه چنین بوده : «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده‌است‌چنانکه گفتیم ولی ما اجتهادخودرا داخل متن نکرده متن را همانطور که دز B است نوشتیم ، ۱۲– کذا فی جمیع النسخ ، ۱۳– کذافی LKA,B س ندارند ، از اینجا ببعد L و س هم «ابن» هارا انداخته‌اند، ١٤– در س فقط : خوسرو(کذا) ، ١٥– کذا فی LKA,B س ندارند ، از این ببعد دیگر حاشیهٔ برای «ابن» نمی نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است ، اگر این قضیه مطرده استثنائی داشته باشد معترض خواهیم شد، ١٦– کذافی جمیع النسخ ،

۱ – کذافی AB,L آذر گشسب،K آذرگشاسپ ، س از اینجا را تا «انوشیروان» ندارد ، ۲– A وبجای : «بن» ، ۳ – کذا فی LKA,B کودرز، ٤– کذا فی K,LBA آفرید ، ٥– کذا فی L,KBA ندارد ، ٦– کذافی L,KBA ندارد ، ۷– این کلمه فقط در KA,B ندارند L, ندارد (اصل جمله‌را)، ۸– ازاینجا تا نمرهٔ ٦ص۷٥ از B ساقط است ، ۹– کذافی K.A سپهبد بود LB, ندارند (اصل جمله‌را) ، ۱۰ – تصحیح قیاسی KA, پس LB, اصل جمله‌را ندارند ، جملهٔ ۳–۱۰ از L ساقط است ،

فرخ[۱] بوزرجمهر[۲] که دستورنوشیروان‌بود[۳] پسر[٤] آذرکلباد[٥] که بگاه پرویز[٦] اسپهسالار[۷] بود پسر[۸] برزین[۹] که بگاه‌اردشیربابکان[۱۰]

۱ــ کذافی A,LK ندارد B, اصل جمله‌را ندارد ، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفخیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از ابناء او و پسر بزرجمهر است ، چون نسخهٔ B که همیشه اقحام «ابن» میکند اینجا جملهٔ ساقط دارد لهذا نمیتوان فهمید که اینجا هم «ابن» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است .

۲ــ کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۲-۳ــ کذا فی K,A که بگاه انوشیروان عادل دستوراو بود L,: که اسپهبد انوشروان بود (کذا!) ، از ٦ س ۷۵ تا ۳ س را ندارد ، ٤ــ کذا فی L س K, و پسر ، A ندارد (این کلمه را) B, ندارد (اصل جمله را) ، ٥ــ کذا فی L س K, آذرکلبا A, آذرکیقبا (کذا) B, ندارد (اصل جمله‌را) ، ٦ــ کذافی LKA س B, ازنمره ۸ــص۷۵ تا ٦ راندارد، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلاشبهه غلط است چه بدیهی است که پرویز نواده انوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیرانوشیروان نمیتواند عادة سپه‌سالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و با قوی واظهراحتمالات «پیروز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نساخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویزنوشته‌اند ، ۷ــ کذا فی A,L اسپه سالار B, سپهسالار K, سپهسالار، س : اسفهسالار، ۸ ــ کذا فی LA س : B و پسر K, و(کذا!) ، ۹ــ کذا فی LB س K, برزمین A, پرویز (کذا !) ؛ ۱۰ــ کذا فی LKBA س ، ای فی جمیع النسخ ، ولابد اینجا اسم چند نفر از آباء ازمیان افتاده است بواسطه غفلت نساخ یا آنکه اصلا مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته وحذف کرده و بنا براین لابد مقصود از «پسر برزین» از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلافصل او، وعلت اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (برتقدیر (بقیه درذیل صفحه ۷٦)

سالار[١] بود پسر[٢] بیژن[٣] پسر گیو[٤] پسر گودرز[٥] پسر[٦] کشواد[٧] واورا کشواد[٨] ازآن خواندندی[٩] که ازسالاران ایران[١٠] هیچکس آن آیین[١١] نیاورد که او[١٢] آورد و[١٣] پهلوانی کشورها ومرزبانی[١٤]

(بقیه ازذیل صفحه ٧٥) صحت فرض ما) باقل تقدیر قریب دویست وسی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سپه‌سالار پیروز بوده است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است واین ازمحالات است و همچنین است اگر بجای « پرویز » متن هر کس دیگر از ملوك ساسانی را بگذاریم مثلا «هرمز» یا یکی از « یزدجرد » ها را یا « بهرام» چه در هر صورت فاصلهٔ مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان خیلی بیش از آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله پرشود و باید اقلا نام سه چهار یا پنج شش پدر ازبین افتاده باشد. واینکه ما میگوئیم هیچ منافاتی ندارد با آنچه ابوریحان درالاثارالباقیه گوید که این نسب نامهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق مصنوعی ومفتعل است چه مفتعل یك نسب‌نامه نیز البته ملاحظهٔ زمان بین دو پدر را میکند ومرتکب افتعالی نمیشود که عدم امکان آن جالب انظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده بیرون اندازد و نقض غرض او حاصل آید ،

١ـ کذا فی ALB س .K که سپهسالار(کذا) ، ٢ـ کذا فی LKB س ,A پس : ٣ـ کذا فی AKB س ,L شیرین ، ٣-٤ـ کذا فی KLAB و پسر، س ، کی پسر، ٤ـ٥ـ کذا فی ALB (ولی AL کودرز بادال‌مهمله) K س : که پسر کودرز، ٦ـ کذا فی LB س ، KA ندارند ، ٧ـ کذا فی جمیع النسخ ، ٧-٨ـ کذا فی B س ,L و آنرا کشواد ,KA ندارند ،
٨-٩ـ کذا فی LB س ,K از بهر آن گویند ,A از بهر آن خوانند ،
٩-١٠ـ کذا فی KB,L س : که سالاری ایران ,A که سالار ایران ،
١١ـ کذا فی LB س ,K آن کین ,A ارکین ، ١٢ـ کذا فی AB س , L آن ,K ندارد ، ١٣ـ AK این واو را ندارند متن مطابق L B س است ،
١٣-١٤ کذا فی جمیع النسخ .

و بخشش[۱] هفت‌کشور[۲] او کرده بود[۳] وکژمردم بود[٤] و این از سه گونه‌گویند[٥] و[٦] گودرز بگاه کیخسرو سالار بود [۷] پیران را او کشت که اسپهبذ افراسیاب بود ، [۸] پسر [۹] حشوان [۱۰] پسر آرس [۱۱] پسر

۱ــ کذا فی LBA س (ولی س و او قبل از بخشش را ندارد) K, و بخش ، ۲ــ L س (فقط) + که ، ۳ــ٤ــ کذا فی B,A س ، و کژمردم بوذند K, و کژمردم راست‌کننده او بود L, ندارد (جمله را) معنی این جمله هیچ مفهوم نشد . ٤ــ٥ــ کذا فی KBA س L, ندارد، معنی این‌جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیهٔ کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران ایران هیچکس آن‌آئین نیاورد که اوآورد (اما بچه مناسبت ؟) ؛ دیگرآنکه بخشش هفت‌کشوراو کرده بود (شاید بمناسبت کشواد وکشور که هردو مصدر بلفظ کش است ؟) سوم آنکه کژمردم بود (وجه مناسبت ؟) در هر صورت علی‌العجالة معنی این دو جملهٔ اخیر معلوم نیست . یوستی در کتاب اعلام ایرانی این‌کلمه را گسواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ٦ــ کذا فی KBA س L, و این گودرز که بگاه کیخسرو سالار بود ، ۷ــ۸ــ کذا فی BA س (درB س : «بکشت» بجای: «کشت») L ، پیرانرا بکشت که بگاه افراسیاب اسپهبد بود K, که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ، ۸ــ اینجا نسخ غیراز A علاوه دارند B س + و پیران پسرویسه بود L, + و بیران پسرویسه K, + وبیران ویسه، این علاوه دراینجا سهواً نوشته شده وجای‌آن دردوسطر بعد است وبجای حقیقی‌آن‌اشاره‌خواهیم‌نمود ، ۸ــ٤ص۷۸ تمام این قسمت از A ساقطاست ، ۹ــ یعنی کشواد پسر. . . . بقیه سوق نسب کشواد است ، ۱۰ــ کذا فی L,B پسر حسین نسوان K, نستون ، س پسرحسین پسرنسوانی . اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «حشوان» همان : « جشواد غان » طبری است درعبارت . «جودرزبن جشواد غان» که ازطرف قراء ونساخ خلطی بعمل‌آمده یعنی بعد ازذکر گشواد.که هیئت معمولی فارسی این‌کلمه است جشواد غان را (که هیئت عربی گشواد (بقیه در ذیل صفحه ۷۸)

بنه[۱] وی تبره[۲] منوچهراز[۳] نبیره ایرج وایرج پسرافریدون وافریدون پسرآبتین و آبتین از فرزندان جمشید، [۴] و پیران پسر ویسه بود [۵]

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۷) است بعلاوهٔ حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان وطوس نوذران وغیرهما) برآن علاوه کرده‌اند بطوری‌که عبارت متن: «گودرز پسر پسرجشوادخان» شده‌است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب‌آن با الحاق «ان» حرف بنوت ۱۰ـص۷۸ـ این‌جمله فقط‌در K هست واز نسخ دیگر بکلی ساقط است ، ۱۱ـ ما بین‌آباء گشواد در نسب‌نامهٔ که طبری میدهد ودر ذیل منقول است «آرس» بهمین هیئتی که اینجا نوشته شده پدرهشتم گشواد است نه پدردوم کما فی مانحن فیه ، و بلاشك مقصود از پسر پسر بلاواسطه نیست بلکه مراد یکی ازاعقاب و اولاد آرس است ونظایرآن در پیش گذشت .

۱ـ کذا فی K ، نامی شبیه باین کلمه‌ما بین‌آباء گشوادعلی‌مافی‌الطبری دیده ، نمیشود ، ۲ـ کذا فی K (؟) ولعله : و وی نبیره وشاید «نبه وی» یك کلمه باشد همان ونديح (ویذیح) طبری باشد پسرآرس ، ۳ـ کذا فی K (؟) و لعله : واو، ٤ـ از ۸ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از A ساقط است واز ۱۰ص قبل تا اینجا از تمام نسخ افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بتصریح ابوریحان بیرونی نسب ابومنصور بن عبدالرزاق‌را درشاهنامه بمنوچهررسانیده بوده‌اند و اگر این جمله نباشد فقط بگشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابوریحان درست درنمی‌آید گو اینکه نسب گشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابومنصور تا بمنوچهر صریحاً مذکورنبوده بدیهی است که ابوریحان چنین سخنی نمیگفت . نسب گشواد را عجالةً هیچ‌جا پیدا نکردم مگردرطبری و باتفحص بسیار نه درشاهنامه نه درمجمل‌التواریخ نه درآثارالبلاد ونه درلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی ونه درحمزه اصفهانی ونه در بندهش هیچ جا بالاترازگشواد نرفته اند ، هذا نص ما قاله‌الطبری مع اختلاف‌القراءات (حلقه ۱ ج ۲ ص ٦۱۷) « وجودرز هو ابن جشواد غان‌بن سعره (بقیه در ذیل صفحه ۷۹)

و ویسه پسر زادشم بود [۱] پسر کهین بود [۲] و زادشم پسر تور [۳] و تور پسر افریدون نیز [٤] پسر آبتین [٥] و آبتین از فرزندان جمشید ، [٦]

(بقیه از ذیل صفحه ۷۸) (بشخره ، سحره) بن فرحن (فرحین) بن حبر (حبر) بن رسود (وسود ، سودان ، راسود) بن اورب (اورث ، اوث ، اوب) بن ماح (تاج، باح) بن ربسك (ریسنك ، رشنك ، رشیك) بن ارس (راش ، اربس ، اربس) بن ویدیح (ویذیح ، وندیح ، وندیج ، وندح) بن رعر (زعر ، عرا ، رعرا ، رخرا) بن نودراحاه ، نودراجاه ، نودارجاه) بن مسواع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر» .

٤-٥- چنانکه در حاشیه ۸ ص ۷۷ گفتیم نسخ دیگر غیر از A این جمله را سهواً نقل مکان داده و به آنجا برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A .

٥ص‌قبل ۱- کذا فی K,A و ویسه پسرزادشم LB, س ندارند (این جمله را) ، ۱-۲- کذا فی K,A و کهین LB, س ندارند (این جمله را) ، ۲-۳- کذا فی B,KA س : پسرتور L, ندارد ، ۳-٤- کذا فی K ، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون بود A, و تور پسر افریدون ، س ندارد («وتور» و «نیز» را) BL, پسر افریدون ، ٤-٥- کذا فی BKI. س A, وفریدون پسرآبتین ، ٥-٦- کذا فی L,K ازفرزندان جمشید A, س : از فرزندان جمشید بود A, وآبتین ازپسران‌جمشید بود ، نسب پیران تافریدون علی مافی‌المتن بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بضمیمهٔ نسب مندرج در بندهش است باین معنی‌که بندهش گوید که در پشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه با هم برادر بودند ولی نسب‌نامهٔ پشنك را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکنند و در لغات شاهنامه نمیگوید که ویسه وپشنگ با هم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن مقدمه ذکر میکنند (رجوع کنید به « افراسیاب » و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری و بیرونی و مجمل‌التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن ما نحن فیه نیستند و نیز هرکدام (بقیه در ذیل صفحه ۸۰)

و نژاد ابومنصور المعمری[۱] : ابومنصور بن [۲] محمد[۳] بن عبدالله[٤] بن[٥] جعفر[٦] بن فرخزاد[۷] کسل کرانجوار[۸] وکنارنك[۹] پسرسرهنك

(بقیه از ذیل صفحه ۷۹) با یکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها فایده ندیدیم هر که خواهد بکتب مذکور رجوع نماید.

۱-۲- کذا فی A,B و نسب ابومنصورالمعمری K, و نسب ابومنصور معمری L, و نسب او منصور، س : و نسب ، قریب بیقین است که این عبارت بطور عنوان است . ۲-۳- کذا فی KB س LA, بن (فقط) لفظ «ابن» چنانکه دیده میشود درجمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم صاحب ترجمه بوده نه کنیهٔ او یا آنکه اسم او بواسطهٔ سهو نساخ از بین افتاده است و یا آنکه لفظ «ابن» زیادی است و نام او محمد (یا احمد) است ، ۳- کذا فی LB س K, احمد ، ۳-٤- کذا فی B س LKA, عبدالله (باسقاط لفظ «ابن» بطرز زبان فارسی) .

٥-٦- کذا فی LKB س A, ندارد . ٦-۷- کذا فی LK س AB فرخ زاد (باسقاط «بن») ، ۷-۸- کذا فی B (؟) ، K بشنك کرانخوار، A لس کرانجور، س : کیل لرانحوار، لابد باید نام دو نفر باشد از اجداد معمری نه نام یك نفر ، ۸-۹- کذا فی KBA,L س (بدون واوعاطفه) - اگر بطبق L واو را بیفزائیم جملهٔ بعد جملهٔ مستأنفهٔ مستقل میشود و نسب نامهٔ ابومنصورمعمری به کرانحوار خاتمه می‌یابد واگر بطبق نسخ دیگر واو را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدراخیر ابومنصور میشود ، ودرهرصورت بنظرمیآید که اقلا پنج شش نفر ازآباء ازمیانه اسقاط شده است چه باکثرتقدیرات آباء ابومنصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد شد و کنارنگ چنانکه بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده (وقتل یزدگرد در سنهٔ ۳۱ هجری بوده) و خود ابومنصور در حدود سنهٔ ۳٥۰ درحیات بوده است پس فاصلهٔ زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال است وسیصد و بیست سال برای هفت پشت عادةً فوق‌العاده زیاداست ومؤید اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب نامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق تا بهرام که (بقیه در ذیل صفحه ۸۱)

پرویز بوذ و بکارهای بزرگ اورفتی ۱ وآنکه‌که خسرو پرویز بدرروم

(بقیه درذیل صفحه ۸۰) « بگاه خسرو پرویز سپهسالار بود » متضمن چهارده پدر است پس چگونه نسب نامهٔ این ابومنصور معمری تا یزدجرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست) فقط متضمن هفت پدر است ؟ این عادةً غیرممکن است . اینها همه برتقدیری است که کنارنگ پدراخیرابومنصورمعمری باشد ولی ازقراین (یکی بسط زیاد درسرگذشت وشجاعتهای کنارنگ ودیگری مخصوصاً عبارت آینده :
«پس هنگام امیرابومنصورعبدالرزاق طوس را بستدند و سزا بسزا رسید»
گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابومنصور عبدالرزاق باشد نه ابومنصور معمری «چاکراو» چه این همه بسط وتفصیل دادن در اعمال واحوال اجداد «چاکراو» ودرآباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است وانگهی بچه رو این مقدمه را بابومنصوربن عبدالرزاق اهدا کرده است وعبارت آینده که اشاره بدان شد صریح است درغایت صراحت که ابومنصوربن عبدالرزاق از «کنارنگیان» بوده است پس چاره جز قبول یکی ازین دوفرض نیست : یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم ازآباء ابومنصوربن عبدالرزاق است و بواسطهٔ سهو و غفلت نساخ دراینجا نیز خلطی و نقل وانتقال در عبارات وجمل بعمل‌آمده است و تمام فقرهٔ راجع بسرگذشت کنارنگ باید قبل ازشروع بسوق نسب ابومنصور معمری باشد، یا آنکه باید فرض کرد که ابومنصورمعمری هم ازخانوادهٔ ابومنصوربن عبدالرزاق بوده است ودر یکی ازآباء بهم متصل میشده اند (شاید در فرخزاد ولی باز باید درین صورت فرض کرد که عدهٔ از آباء ابومنصور معمری از بین افتاده است تا تطابق تقریبی بین عدهٔ آباء دو ابومنصور تا اندازهٔ بعمل‌آید) و بهمین جهت بوده که آباء معمری را فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آباء ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ صحیح‌تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجح‌تر کند برشقوق دیگر واین‌راهم ناگفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص مانحن‌فیه نیست بلکه لقب یا بیان درجه ومنصب اوست. ۹ص۸۰-۱- کذافی LKBA س، (و BL . « بکارها » بجای « بکارهای »).

شد[۱] کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را[۲] و [چون] حصار روم بستد[۳] و[٤] نخستین کسی که بدیوار بررفت[٥] و باقیصر درآویخت[٦] و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود، [۷] و در هنگام ساوه شاه ترك[۸] که بردرهری آمذ[۹] کنارنگ پیش او شد بجنگ[۱۰] و ساوه شاه را بنیزه بیفگند[۱۱] و لشکر شکسته شد[۱۲] و[۱۳] چون[١٤] رزم هری بکرد[١٥] نشابور[١٦] اوراداذ[۱۷] وطوس را خوذ بذو داذه بوذ،[۱۸]

۱ص قبل-۱- کذا فی AB، س، L: وانگاه که خسروپرویز برون شد K, : وانکه خسروپرویز بدرروم K, وانکه خسروپرویز بدرروم شد، ۱-۲- کذا فی L,B س: کنارنگ پیش رو لشکر او بود K, کنارنك پیش رو لشکر بود A, کنارنك پیش لشکر بود، ۲-۳- کذا فی KBA ولی K واوعاطفه را ندارد L, س ندارند (اصل جمله را از ۲ تا ۷)، ٤- این واو فقط در KA,B ندارند A, اصل جمله را ندارد، ٤-٥- کذا فی KB,A نخستین کسی که بردیوارحصارشد (K بدیوار بجای «بردیوار»)، ٥-٦- کذا فی B,K او بوذ و با قیصر برآویخت A, : برقصراو برآویخت، ٦-٧- کذا فی KA (ولی A واوعاطفهٔ دوم را ندارد) B «او بود» را ندارد ولی در سابق دارد چنانکه در حاشیه پیش اشاره کردیم، ۷-۸- کذا فی L,KB س: بهنگام. الخ (بدون واو عاطفه) A, واندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا)، ۸-۹- کذا فی LK,B س بدر A, «که» را ندارد، ۹-۱۰- کذافی L,B کنارنگ پیش او بجنك شد K, کنارنگ پیش رفت A, کنارنك برزم پیش او رفت، س: کنارنگ پیش او شد و برزم، ۱۰-۱۱- کذا فی K س L, و ساوه شاه را نیزه بیفکند A, و شاوه شاه بنیزه بیفکند B, و ساوه شاه را به تیر بیفکند، ۱۱-۱۲- کذا فی KB س L, و لشکر بشکست A, و آن لشکر (کذا)، ۱۳- کذا فی KB س، LA ندارند، ١٤- K ندارد «چون» را، ١٥- کذا فی جمیع النسخ، ١٦- کذا فی K س L, نشابور A, نسابور B, شابور، ۱۷- کذافی A س L, بدوداد K, و طوس اورا داد B, اوراذ (کذا)، ۱۷-۱۸- کذا فی B س (ولی در س باو بجای «بدو») A, وطوس خود اوراداده بود LK, ندارند این جمله را،

وخسرو او را گفت [۱] گفتهٔ که ادر [۲] با هزار مرد بزنم [۳] گفت آری گفته ام [٤] خسرو [٥] از زندانیان و گنه‌کاران [٦] هزارمرد نیك بگزید [۷] و سلیح پوشانید [۸] دیگر روز [۹] آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاذ [۱۰] و خسرو از دور همی‌نگریست با مهتران سپاه [۱۱] کنارنگ بـا ایشان برآویخت [۱۲] گاه بشمشیر و گاه بتیر [۱۳] بهری را بکشت

۱۸ص قبل -۱- کذا فی K س ,A خسرو او را گفت (یعنی بدون واو) ,L وخسرو باو گفت ,B وخسرورا گفت ، ۲- کذا فی A (؟) شاید : «ایدر» ۱-۳- کذا فی A (ولی دو کلمهٔ اخیر تصحیح قیاسی است بقرینهٔ A,LB باهزار مردم نزنم ,K گفتی که هزارمرد را تنها بزنیم ، ۳--٤ کذا فی K,A گفت بلی ,LB س از ۱ تا ٤ عبارت را طور دیگر دارند ,B : یك مرد را گویند با هزارمرد بزند مرا شگفت می‌آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه خواهد که به‌بیند بفرماید تامن باهزار مردبزنم ,L : که گویند یك مرد با هزار مزد بزند مرا شگفت آید کنارنك بروی آفرین کرد وگفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من با هزار مرد بزنم ، س : یك مرد گویند کی باهزار مرد بزند مرا شگفت آید کنارنگ آفرین کرد وگفت اگر شاه به‌بنده فرماید من بهزار مردبزنم ، ٥-٦- کذافی K,B خسرو از گناهکاران‌زندان، A از گنه‌کاران، L خسر وچون‌این‌سخن بشنیداز گنه‌کاران وزندانیان، س: خسرواز گنهکاران‌وزندانیان، ٦-۷- کذافی A,B هزارمردمرد بگزید نیکو، LK هزار مرد بگزید، س: هزارمردرا سلیح‌پوشانید، ۷-۸- کذافی L.B و سلاح پوشانید، K ونیک‌سلاح پوشانید، A وجوشن پوشانید، س (رجوع کنید بحاشیهٔ پیش) ، ۸-۹- کذا فی B س ، L و دیگر روز ، A دکرروز ، K ناخواناست ، ۹-۱۰- کذا فی B س ، A کنارنك با آن هزار مرد عبیدان ، L کنارنك آن هزار مرد را بهامون فرستاد (کذا) ، K هزار مرد گزیده‌بود بهامون‌فرستاد ، ۱۰-۱۱- کذافی B س (ولی B «سپاه» را ندارد) ، A و خسرو با مهتران سپاه از دور مینگریست ، k خسرو (بدون واوعطف) و مهتران سپاه ازدورهمی‌نگریستند ، L وخسرو ازدورهمی‌نگریست ، ۱۱-۱۲- کذا فی B س ، A : اندر (=ایدر، ایذر) کنارنك با ایشان برآویخت ، L وکنارنك با آن سپاه برآویخت ، k که کنارنك باایشان درآویخت، ۱۲-۱۳ کذا فی LB س ، A گاه به تیرو گاه بشمشیر، k وگاه بشمشیر وگاه به نیزه .

و بهری را بخست [۱] و هر باری [۲] که اسب افگندی [۳] بسیار کس تبه کردی [٤] تا سرانجام ستوهی پذیرفتند [٥] و بگریختند [٦] و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد [۷] ، خسرو طوس بدو داذ [۸] و [۹] از گردان مردی همتای او بود [۱۰] نام او رقیه [۱۱] او را [۱۲] نیز از خسرو بخواست [۱۳] و با خویشتن بطوس برد [۱٤] رقیه آن بوذ که [۱٥]

۱۳ص۸۳–۱– کذافی LAB س، k بهری‌را بکشت ، ۲– کذا فی B kس ، A وهر بار، L هر بار، ۲-۳– کذافی LA س ، k که اسب درمیدان‌افکندی. B که اسب برانگیختی ، ۳-٤– کذا فی BA,LB بسیار تبه کردی ، k بسیار تن را تبه کردی ، س : بسیاری تبه کردی ، ٤-٥– کذا فی LB س ، A تا سرانجام‌ستوه پذیرفتند ، K تا سرانجام ستوده پذیرفت (کذا) ، ٥-٦– فقط در L ، ٦–۷– کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجای «شد») ، K وکنارنك پیش شاه رفت و نماز برد وخسروآفرین کرد L (بدون‌واوعطف) کنارنك پیش شاه نماز برد و آفرین کرد ، س : کنارنك از پیش ایشان برشاه شد و نماز برد وآفرین کرد ، ۷–۸– کذا فی A,B س : خسروطوس بوی داد ، L خسرو شهرطوس بوی داد ، K وطوس بوی داد ، سابق گفت که بعد ازرزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو «نشابوراورا داد وطوس را خود بدوداده بود» ، اینجا میگوید خسرو طوس بدوداد ، برفرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعهٔ اخیر یعنی جنك کردن او با هزار مرد قبل ازرزم هری بوده است . ۹– B فقط این واو را ندارد ، ۹-۱۰– کذا فی LB س ، K ازگردان مردی همتای او نبود ، A از گردان ومردی پیش بود (کذا) ، ۱۱– کذا فی KAB (؟) ، L رقبر، س : رقبه ، ۱۰–۱۱– کذافی A,B رقیه نام ، L نام او رقبر، K یکی بود که نام او رقیه بود ، س : نامش رقبه ، ۱۱– ٤ ص ۸٥ این جمله ازKA بکلی ساقط است ، ۱۲– فقط در س ، L آنرا ، B او، KA ندارند ، ۱۲–۱۳– کذا فی LB س ، KA ندارد ۱۳–۱٤– کذا فی L,B و با خود با طوس‌برد ، س : و باخویش با طوس برد، ۱٤-۱٥– کذا فی س ، B رقیه آن بذ، L و کنارنك‌او بود AK، ندارند.

کنارنگ هزارمرد ازخسروپرویز بخواست [۱] رزم ترکانرا [۲] ، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بوذ مرترا [۳] ، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی [٤] و رقیه را نیکو همی‌داشت [٥] [و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت ورقیه را نیکوهمی‌داشت [٦]] ، تیراندازی بوذ که همتاش نبودی [۷] پس روزی کنارنگ ورقیه [۸] هردو

۱۵ص قبل-۱- کذافی B س (ولی‌در س «خسرو» بجای «خسروپرویز»)، L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست ، KA ندارند ، ۱-۲- کذا فی B س ، L که برزم ترکان رود ، KA ندارند ، ۲-۳- کذا فی L,B خسرو گفت اگر هزارمرد بخواهی ببر واگر رقیرخواهی ببر که ترا رنج کمتر بود ، س : خسرو گفت خواهی هزارمرد ببر و خواهی رقبه که کم‌رنج‌تر بودمرترا ، AK ندارند . ۳-٤- کذا فی B س ، L پس هردو با ترکان بجنگ آمدند وپیروز گشتند ودرطوس بنشستند و کنارنك پادشاهی [بگرفت] ، ٤-٥- کذا فی B س , L و رقبه را نیکو همی‌داشت K, او را نگاهداشتن ، A او را نگهداشتی ، ٦- جملهٔ بین دو قلاب فقط در س موجود است و از سایر نسخ ساقط وگویا نساخ آن نسخه ها بعلت اتحاد اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی ناقص میشود ، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی ازاین عبارت را در غیرمحل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استادی در دست داشته‌اند نبوده ، ماآنرا مطابق س دراینجا بین دوقلاب افزودیم وعباراتی را که ایشان در حاشیه در بیان نقص عبارات متن یادداشت کرده بودند حذف کردیم ع . اقبال] . ٦-۷- کذا فی K,B (بدون واو) تیراندازی بود که همتایش نبود ، A آن مرد تیراندازی بود که همتایش نبود ، س : سراندازی بوذ که همتایش نبوذ ، L نداود این جمله را ، ۷-۸- کذافی LBA س («روزی» ، فقط در L) ، K کنارنك ورقیه .

بشکار رفتند با پسران و سرهنگان [۱] کنارنگ [۲] گفت [۳] **امروز** هرشکاری که کنیم [٤] تیر برسرزنیم [٥] تاباریك‌اندازی‌بدیذآیذ [٦] هرچه [٧] کنارنگ زده بوذ برسرتیرزده بوذ [٨] ، رقیه [٩] برکنارنگ آفرین کرد [۱۰] روز دیگر [۱۱] کنارنگ‌بفرمود تا [۱۲] غرارهٔ [۱۳] پرکاه بیاوردند [۱٤]

٨ص‌قبل-۱- کذا فی B س (ولی در س : «شدند» بجای «رفتند») ، L بشکاررفتند باسرهنگان‌وپسران ، K هردو بشکاررفتند با سران وسرهنگان، A هر دو با پسران و سرهنگان بشکار شدند ، ۲- کذا فی LKB,A س : و کنارنگ ، ۳- فقط A ندارد . ۳-٤- کذا فی L س ، K هرشکار که امروز بکنیم ، B امروز هرشکاری که بزنیم A هرشکاری که کنیم ،
٤-٥- کذا فی B, بسر تیر زنیم ، L همه را برسر زنیم ، A امروز برسر زنیم ، س : بر سر زنیم ، ٥-٦- کذا فی B س ، L تا باریك اندازی ما پدیدآید ، K تا باریك نیزاندازی پدید آید ، A تاریك‌اندازی پدید آید (کذا) ، ۷- کذافی KA س ، B ، وهرچه L آنروزهرچه ، ۷-۸- کذا فی LKB س (ولی «تیر» فقط در L ، و K «همه برسر» بجای «برسر») ، A کنارنك زده بود (کذا) ، ۹- کذا فی KB ، LA س : رقبه . ۹-۱۰- کذا فی KA س ، K و رقیه الخ ، B هم رقیه کنارنك را نیز آفرین کرد .
۱۱- کذا فی A,K روزی دیگر بسرش رفتند ، B روزسه دیگر ، س : روز سه دیگر بسرش شدند . ۱۲-۱۳ کذا فی LBA س ، K کنارنك فرمود تا
۱۳- کذ فی K,L غراوه ، A عراد ، س : غراده ، B عراده . - غرارهٔ جوال از ریسمان بافته ودرعربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است . غراره باول مکسور چیزی را گویند که ازریسمان بافند مانند جوالی که کاه وپنبه وپشم وسرگین وامثال‌آن ازجائی‌بجائی برند (فرهنك‌جهانگیری وولرس). الغرارة بالکسرولاتفتح : الجوالق‌واحدةالغرائر، قال‌الجوهری و اظنه معربا (تاج‌العروس مادة : غ رر) . ۱۳-۱٤- کذا فی B س ، A که بیاوردند ، L کاه کردند ، K برآن کاو بزنند قهرش آمد (کذا) .

کنارنگ اسب برانگیخت [۱] ونیزه بزد [۲] وآن غراره را [۳] برسرنیزه برآورد **وبینداخت** ، [٤] وبگاه یزدگرد شهریار اورا **بکشتند** [٥] **وچون عمربن‌الخطاب** عبدالله عامر را بفرستاد[٦] تا **مردم را بدین محمد خواند صلی‌الله علیه و** سلم [۷] کنارنگ پسر را پذیرهٔ او **فرستاد بنشابور** [۸] **و مردم در** کهن دز بودند [۹] فرمان نبردند [۱۰] از **وی یاری** خواست [۱۱]

۱٤ص‌قبل–۱– کذا فی BA س ، L وکنارنك اسبرا **برانگیخت** ، K **واسب برانگیخت** . ۲– کذافی LK س ، B و نیزه‌زد ، A نیزه بزد . **۳– کذافی A,L عراره** ، B عراده ، K ندارد ، س : غراده ، ۲–٤– کذا **فی B (باقطع** نظر از اختلاف قراءات غراره) ، L و غراره از بالای سر **بینداخت A,** و **غراره آن** سرش برداشت (کذا) ,K و کذاره کرد **و بدان شکار زد** (کذا) ، س : **وغراده** ازسرسریس سبریس‌آورد (کذا) ، **٤–٥– کذ افی B س** ، L **و در** گاه یزدگرد شهریار آنرا بکشتند ,K **و او را بکشتند** ، A ندارد (اصل جمله را از٤ تا ۱۱ در ص بعد) . **٥–٦– کذا فی B س** (ولی «را» را ندارند ازروی L افزوده شد) ، L **و چون حضرت مرتضی** علی (کذا !) عبدالله عامر را بفرستاد ، K وحضرت نبی **عامررا بفرستاد،** A **ندارد ٦–۷**– کذا فی B س (باز«را» را ندارند ازروی L **افزوده‌شد)**، L **تا مردمانرا** بدین محمدصلعم خواند ، K تا مردمرا بدین **محمدعلیه‌السلام** آرد . ۷–۸– کذا فی KLB س ، A ندارد . ۸–**۹**– کذا فی **K,B** س : ومردمان بکهن دز بودند ، L ومردمان بکهن دژبودند ، **۹– L دراینجا واوی** زیادی دارد ,k ندارد ,AB ندارند اصل جمله را ، **۹–۱۰–کذا فی** L س (L **واوی** در اول جمله اضافه دارد) ,k فرمان ببردند ,AB **ندارند** اصل جمله را ، **۱۰–۱۱– کذا فی K,B** س : از وی یاری **خواستند L,** **وازو** یاری **خواستند** ,A ندارد (جمله را) ، اختلاف **قراءات اینجا مابین B** **ازطرفی وLK** س ازطرفی دیگر بسیارمهم است چه اگر **بطبق B : «یاری خواست»** مفرد بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که **عبدالله‌بن عامر** ازپسر کنارنك یاری خواست برضد اهالی که در (**بقیه در ذیل صفحه ۸۸**)

[۱] یاری‌کرد تا کار نیکوشد [۲] بعد از آن هزار درم وام خواست [۳] گروگان طلبید[٤] گفت‌گروگان ندارم گفت[٥] نشابور مرا ده[٦] نشابور بدو داد[٧] چون درم بستد باز داد [٨] عبدالله [٩] عامر آن حرب او را داد [١٠] و کنارنگ برزم کردن او شد [١١] و این داستان ماند [١٢] که

(بقیه ازذیل صفحه ۸۷) کهن‌دز بودند وفرمان. تسلیم‌شدن بعبدالله‌بن عامر را که پسر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س: « یاری خواستند » جمع بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که اهالی نیشابور که در کهن‌دز بودند و فرمان عبدالله‌بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از پسر کنارنك یاری خواستند.

۱-۲- کذا فی K,L کنارنك یاری‌کرد تا کار نیکوشد (ولی ظاهراً کلمهٔ کنارنگ زیادی باشد چه درسابق گفت که کنارنگ پسر خود را بنشابورفرستاد پس کنارنك خود درطوس نبوده است) B, تا کار نیکوشد A, ندارد (جمله را)، س: یاری‌کرد تا بکارنیکو شد ، ۲-۳- کذا فی K,LB پس ازو هزار درم وام خواست ، س: پس ازو اندر هزار درم وام خواست ، پس ازو اندرهزاردرم وام خواست ، ۳-٤- کذا فی KB س L, گروگان طلب کرد A, ندارد ، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری درزبان فارسی داخل ومعمول شده بوده است ، ٤-٥- کذا فی LB س k, گفت ندارم گفت A, ندارد ، ٥-٦- کذا فی k,LB مرا بنشابوربده ، س: نشابور را مرا ده A, ندارد ، ٦-۷- کذا فی B,L س: بوی داذ k, اورا داد A, ندارد ، ۷-۸- کذا فی LKB س ، A, ندارد ، ۹- کذا فی B س (؟) k, عبدالله عامر حرب‌اورا داد L, عبدالله عامر حرب بدوداد A, ندارد معنی این جمله درست مفهوم نشد ، ۱۰-۱۱- کذا فی K,B وکنارنك بحرب او شد ، س: وکنارنگ بر رزم کردن او شد L, ندارد (جمله را) ، از ٤ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه از A بکلی‌ساقط است، ۱۰-۱۰ص‌بعد- بکلی از L ساقط است ، ۱۲- فقط در BA,K س «ماند» را ندارند.

گویند[۱] طوس [۲] ازآن فلان است[۳] ونشابور بگروگان[٤] دارد ، [٥]
وحسن[٦] [بن] [۷] علی [۸] مروزی [۹] ازفرزندان او بود ، [۱۰] وکنارنك
ازسوی [۱۱] مادر[۱۲] ازنسل طوس بود [۱۳] وصد و بیست سال بزیست [١٤]
و همیشه طوس کنارنگیان را بود [١٥] تا بهنگام [١٦] حمید [۱۷] طائی [۱۸]

۱ـ کذا فی B,KA س «گویند»را ندارند ، ۲ـ کذا فی B,KA س: مملکت طوس ، ۲ـ۳ـ کذا فی BA س ,k از فلانست ، ٤ـ کذا فی k س ,B کروکان ,A بکرکان ، ٥ ـ کذا فی A س ,KB ندارند «دارد»را ، اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ «دارد» را دارند آنوقت صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر ازکنارنك یا از پسراو هزاردرم وام خواست ونشابور را که ظاهراً عبدالله قبل ازآن فتح کرده ودرتصرف او بوده بگروگان بکنارنك داده نه برعکس ، ٦ـ کذا فی KA س ,B حسین ، ۷ـ کذا فی B س ,KA ندارند «بن» را ، ۸ـ کذا فی BA س ,k العلی ، ۹ـ کذا فی B س ,k المروزی ,A المروز، ۹ـ۱۰ـ کذا فی A س ,k وابوالفضل بریکی ازفرزندان او بود (کذا ؟) B از نسل او بودجملهٔ ۱۰ص قبل-۱۰ از L وجملهٔ ۱۰ـ۱٥ همین صفحه از k بکلی ساقطاست، ۱۰ـ۱۱ـ کذافی A س ,L (بدون واو) کنارنك ,B وکنارنك ازنسل ، ۱۲ـ کذافی LB س ,A او مادر (کذا) ، ۱۳ـ١٤ـ کذا فی LA س ,B از طوس بود ، ١٤ـ١٥ـ کذا فی LBA س ، ظاهراً فاعل «بزیست» خود کنارنك است و محتمل است مادرش مراد باشد ، ١٥ـ١٦ـ کذا فی B س ,L و همیشه شهر طوس الخ ,A و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا؟) ، ١٦ـ کذافی KA,LB تا هنگام ، س : بهند (کذا) ، ۱۷ـ تصحیح قیاسی قطعی یقینی ,LKBA س: جمشید ، مقصود حمید بن قحطبه طائی ازمشاهیر سرداران بنی عباس است که ازسنه ١٥٢ الی ١٥٩ ازجانب منصور ومهدی حاکم خراسان بود وخانه وباغی بسیاروسیع در طوس داشته بمساحت یك میل دریك میل وتا حدود سنهٔ ۳۱٦ که مسعر بن المهلهل شهرطوس را سیاحت میکرده آن خانه وباغ باقی بوده است (یاقوت در «طوس» وطبری (بقیه درذیل ص ۹۰)

که از دست ایشان بستد [۱] و آن مهتری بدیگری دوده افتاذ [۲] پس بهنگام [۳] ابومنصورعبدالرزاق [٤] طوس را بستدند [٥] وسزا بسزا رسید، [٦] و نسب [۷] این هردو کس [۸] که این کتاب کردند [۹] چنین بود که یاد کردیم [۱۰]

(بقیه از ذیل صفحه ۸۹) حلقهٔ سوم ج ۱ ص ۳٦۹، ٤٥۸، ٤٥۹) حمید را درطبری حلقهٔ سوم ص ٤٥۹ و در یاقوت در«طوس» ودرالنجوم الزاهرة لابن تغری بردی (نسخهٔ پاریس ar.1771 ورق 116b) حمید بضم حاء بصیغهٔ تصغیر حرکات گذارده اند و من با فحص زیاد جائی ضبط این کلمه را بالصراحه نیافتم ، ۱۸ـ کذافی K,LA س : الطائی B,طاسی ، ۱۸ص‌قبل۱ـ کذافی KB س A, ازدست ایشان‌بستد L, که از دست بستد ، ۱-۲ـ کذا فی س (فقط) B,بدیگری داذ A, و آن مهتری بودند بکرون افتاد (کذا ؟) L, اصل جمله را ندارد k, جملهٔ ۱-٥ از آن بکلی ساقط است بواسطهٔ اتحادآخر بلاشك ، ۲-۳ـ کذا فی LB س A, پس بهنگام ، ۳-٤ـ کذا فی B,LA س : امیرمنصور عبدالرزاق (کذا) ٤-٥ـ کذا فی LA س B. طوس را بستد ، ٥-٦ـ کذا فی LKA س B, و بازداد (کذا؟) A, بعد از این جمله افزوده : ازاینان را دور کردند ، س : ارزانیان دور کردند(؟)، این عبارت صریح است که ابومنصورعبدالرزاق ازکنارنگیان بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۳۰ حاشیهٔ ٤ ـ ٥) ، کذا فی L س A, نسب B, واین نسب K, و(فقط)، ۷-۸ـ کذا فی A س K, این هردو کس را L, این‌هردو B, این هردورا، ۸-۹ـ کذا فی L B س A, که تصنیف کردند K, که یادکردیم‌تصنیف کردند، ۹-۱۰ـ کذا فی LK س A, این چنین بود B, این بود .

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی، که ازروی نسخهٔ خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سیدعبدالرحیم خلخالی، تهران، ابانماه ۱۳۰۶ هجری شمسی، ۴۰۲ صفحهٔ وزیری.



چنانکه ازدیباچه‌ای‌که ناشرفاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون ازقدیم‌الایام شوق مفرطی بمطالعهٔ دیوان افصح‌المتقدمین و المتأخرین شمس‌الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمةالله علیه داشته‌اند همواره درصدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده اند، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجودهٔ این کتاب مشاهده میکرده اند برای اینکه شاید نسخه ای که نسبةً جامع وخالی ازحشو و زواید باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ میپرداخته اند، تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخهٔ مختلف ازخطی‌وچاپی نزدایشان جمع‌شد، ولی بقول خودشان هرمقدار بر عدهٔ نسخه افزودند اختلافات افزوده شد، تا آنکه بالاخره بالحس و العیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال این موارد نموده اند برایشان نیز مکشوف ومحقق شد، و آن اینست که درمورد کتبی‌که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیلة ولیله و کلیله و دمنه و جوامع‌الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ، نساخ و قراء هر یك

۱ـ نقل ازمجلهٔ علم وهنر بتاریخ اردیبهشت-تیر۱۳۰۷.

مطابق ذوق ادبی وقریحهٔ شاعری و سلیقهٔ شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل وتصرفات بسیار وجرح وتعدیلات بیشمار نموده اند هم ازحیث تغییروتبدیل کلمات واصطلاحات و هم ازحیث زیاده و نقصان عده ابیات وجمل وعبارات و هم ازحیث نظم وترتیب مندرجات آنها .

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام‌البلوی ببداهت عقل هرچه نسخهٔ کتاب جدیدتر باشد بالطبیعه وسایط بین آن نسخه ونسخهٔ اصلی مؤلف متعددتراست و بهمین تناسب دخل وتصرفات و «اصلاحات» نساخ درآن بیشتر ومتن آن نسخه ازمتن اصلی دورتراست، وبرعکس هرچه نسخه قدیمی تر باشد وسایط بین آن نسخه و نسخهٔ اصلی کمتر و عدهٔ دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتراست .

خوشبختانه بحکم آنکه هرجوینده یابنده است بالاخره یك نسخهٔ بسیارنفیس قدیمی ازدیوان حافظ (منقول‌عنه نسخهٔ حاضره چاپی) بدست ناشرفاضل افتادکه تاریخ استنساخ آن سال هشتصد وبیست‌وهفت هجری است یعنی فقط قریب سی‌وشش‌سال بعدازوفات حافظ ، وعجالة این‌نسخه گویا قدیم‌ترین نسخه ایست که ازین دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت وخلو ازحشو وزواید بانسخ موجوده‌دیگر تفاوت زیاددارد.

پس از بدست‌آوردن این گنج گرانبها ناشرفاضل آن بدون فوت وقت ابتدا درصدد مقابلهٔ آن نسخه با سایرنسخ موجوده که دردسترس ایشان بوده بخصوص بـا سه نسخهٔ نسبةً قدیمی مورخهٔ سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و۹۸٤ و یك‌نسخهٔ چاپی طبع اروپاکه وصف آنها در صفحهٔ (کد) ازدیباچه مسطوراست برآمدند و سپس بالهام ربانی وتشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که درمورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً

اقوی عوامل بوده است والا اگر عین همین زحماتی را که درراه احیای دیوان افصح‌المتقدمین والمتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلا یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکارمیبردند ماچه میکردیم ؛ والبته آنکارنیز بجای خودمفید وذیقیمت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا بکجا) باری پس از مقابلهٔ آن نسخهٔ قدیمی با نسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید وملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند ، و سپس یك دیباچهٔ بسیار نفیس عالمانهٔ فاضلانه ای در ترجمهٔ حال خواجه و وصف نسخ مختلفهٔ دیوان آنجناب و یك فهرست‌الرجال و یك فهرست‌الاماکن بر آن علاوه نموده کتاب را ببهترین وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل وظرافت‌طبع بچاپ‌رسانیدند و باینطریق یکی‌ازمهمترین‌وپاینده‌ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادبیات زبان فارسی نماید انجام‌دادند وحقی بسیار بزرك بر گردن جمیع فارسی زبانان وفارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند و اثری جلیل ومحونشدنی ازخود برصفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله‌مساعیه‌الجمیله‌وجزاء لله عن‌العلم‌والادب احسن‌الجزاء.

دیباچهٔ مذکوره باآنکه یکی ازبهترین نمونه‌های مقدمهٔ انتقادی و جامع اطلاعات فوق‌العاده نفیس است ولی معذلك جای بسیار افسوس است که مختصراست وبسیارهم مختصراست، وگویا ناشرفاضل ازاهمیت فوق‌العاده کارخودشان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعرغزلسرای ایرانی چندان تصوری که بایست و شایست

نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع وفروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملا مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کارخودشان نمیشد تااین اندازه در کوتاهی دیباچه نمیکوشیدند و تا ایندرجه آنرا «درز نمیگرفتند» و خوانندگان را از نتیجهٔ زحمات چندین سالهٔ خود محروم نمیساختند.

وفی الواقع تأسف زیادتر ازاین نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابلهٔ آن با نسخ مختلفه ومقایسهٔ آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربة العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصفح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمهٔ حال خواجه بنماید، وسپس نتیجهٔ جمیع این زحمات را با آنهمه معلومات واطلاعات متنوعه که درعرض اینمدت مدید جمع شده است، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطهٔ شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (برحسب ظاهر) بواسطهٔ جلالت قدر صاحب ترجمه درنهایت اهمیت است، جمیع اینهارا خلاصه کرده ودرهم فشرده و جوهر آنها را کشیده زبده وعصاره هفتمین آنها را بطور فهرست درضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید ومابقی را ببهانهٔ اینکه افسانه است یا ظنیات است وقطعیات نیست یاآنکه « معروف است » همه را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آنکاریکه فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

درصفحهٔ (ی) مینویسند : « (تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همانشب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی

ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو درنهایت اختصار مطلقاً و اصلا بیان نکرده اند.

وباز در همان صفحه مینویسند: «مؤلف مجالس‌العشاق حافظرا درعداد عشاق شمرده وحکایت عشق او را با پسرمفتی واطلاع شاه‌شجاع را ازین قضیه... بیان‌کرده»، و دیگر ابداً ولو بیك‌کلمه نمیگویند‌که چه بود این‌حکایت عشق حافظ بپسر مفتی.

و در صفحهٔ (يد) می‌نویسند: «راجع بتفألات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه هاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد» وبدبختانه هیچیک از آن حکایتها و افسانه هارا ولو یکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده‌اند.

ودرصفحهٔ (یب) مینویسند: «سایر مطالب ازحکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلا گفته شد بالتمام مجهول ودر پرده خفا مستور وهرکه هرچه نوشته از روی حدس وظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند، نویسنده این سطور نظر به اختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین ومتأخرین مشاهده میکند نمیتواند که ظن و تخمین را مدرك خود قرارداده مطالب مشکوکه ومظنونه را بطور یقین بنویسند».

افسوس! هزار افسوس! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع به خواجهٔ بزرگوار نموده اند، تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی، و گویا ناشر فاضل را بواسطهٔ استقصاء درتتبع کتب و وفور معلومات راجع بترجمهٔ حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است وهمیشه درذهن ایشان حاضر بوده است

از دو سه نکته غفلت دست داده است ، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزددیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مأخذ نداشته باشند ، و این عین همان حالت روحیهٔ صاحب « برهان قاطع » و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به « معروف است » اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکرده که آنچه درنزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف‌است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند !

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه برقطعیات و الا اگرمأخذرا قطعیات صرف بگیریم جزرؤس مسائل ووقایع‌هیچ چیزدیگر برای ما باقی نمیماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف ننمود زیرا که غالب جزئیات وتفاصیل وقایع بطور اخبارآحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افادهٔ قطع نماید ، وبرفرض که بعضی ازآن تفاصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای‌خواننده‌افاده قطع نمی‌نماید زیرا که قطع کسی برای‌دیگری حجت نیست ، وعجب است که درآخرعبارت‌فوق مینویسندکه ایشان نمیتوانند « مطالب مشکوکه ومظنونه را بطور یقین بنویسند »، و حال آنکه هیچکس چنین توقعی نه ازایشان ونه ازهیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت‌آنچه وظیفهٔ ایشان ووظیفهٔ هرمورخ‌دیگری‌است آنست که (علاوه برمطالب یقینیه) مطالب مشکوکه ومظنونه را نیز بهمان صفت ودرتحت

همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هرصورت بنویسند و حذف واسقاط ننمایند .

دیگر آنکه افسانه ها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطهٔ نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض درین مسئله نیست مقصود اینست که نباید درافسانه‌ها بدیدهٔحقارت نگریست واقل‌فوایدآنهااینست که حالت‌روحیهٔ مخترعین آن افسانه ها وناقلین و رواة آنها را درطی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد ، مثلا اینهمه افسانه ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلا اختراع نکرده اند ! ؟ واضح است که خود ظهور وانتشاروکثرت این افسانه ها دلیل واضحی است برفرط محبوبیت خواجه درقلوب جمیع طبقات ناس ازعوام وخواص ازعصرخود او الی یومنا هذا ، چنانکه گویندکسی مدایح شعرا را درحق جد خود درمحضر یکی ازملوك میخواند و ملك گوش میداد ، یکی ازحضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملك اینها اکاذیب و اغراقات شعر است ، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جد تو شعرا اکاذیب و اغراقات نبافته اند وآنمرد خجل شد .

وانگهی معلوم نیست که حد فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی‌اصل ومأخذ ولی ممکن‌الوقوع که فعلا محل صحبت ماست ، نه افسانه های غیرممکن‌الوقوع حیوانات یا دیو و پری و نحو ذلك) چیست وکجا تاریخ تمام‌میشود وکجا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن

است که بسیاری ازحکایات که بنظرما افسانه و بی‌اصل میآید در واقع بکلی راست بوده است یاآنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ وبرك بر آن اضافه شده است ، پس تمیز بین تاریخ وافسانه درمواردمشکوکهٔ محتمله بسلیقهٔ شخصی و طرح بعضی ببهانهٔ اینکه افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده اند ، پس برای اینکه رشتهٔ ممتده منقولات ملی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های آن زنجیر بیکدیگر متصل ماند ما باید همانطورکه اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی وافسانه‌ای و حماسه ای ومذهبی و اخلاقی و غیرذلك را برای ما نقل‌کرده و بطور امانت بما سپرده‌اند وما اکنون ازآنها محظوظ میشویم یا عبرت‌میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح واسقاط هیچیك ازآنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم .

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه‌های‌نثر و نظم ازایراد افسانها که جزو اعظم شاهنامه ها را تشکیل میدهند ببهانهٔ اینکه افسانه است خودداری میکردند و به‌اجتهاد شخصی همه را در فراموشخانهٔ سکوت میافکندندامروزما ازشاهنامه جزقسمت تاریخ ساسانیان‌آن چیزدیگری بدست نداشتیم وازین حماسهٔ ملی خودکه یکی‌ازبزرگترین‌شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست وعلاوه براین تأثیرعمیقش درتشکیل و صیانت ملیت ایران درادوارمختلفهٔ تاریخ حاجت ببیان ندارد محروم میماندیم .

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب‌کتاب جلیل‌القدرعظیم‌الشأن اغانی از خرافات و افسانه های عرب و اخبارمشکوکهٔ متناقضه چشم میپوشید

وخود را مقید مینمود که جز اخبارقطعیهٔ صحیحهٔ یقینیه چیزی درکتاب خود درج ننماید چهارهزارصفحه کتاب او قطعاً بچهارصد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات واز یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگریکی‌ازایرانیان قرن‌سوم وچهارم هجری‌جمیع روایات‌وقصص وحکایات متداولهٔ مشهوره بین مردم‌را چه راست و محقق و چه افسانه و اسمار راجع بحنظلهٔ باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسائی وخسروانی و دقیقی وعنصری و عسجدی و فرخی وفردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران وخنیا گران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال‌بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج گرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از آنها چیزی بدست نیست وخدا میداند چه بسیاری ازآنها که حتی نامشان هم ازمیان رفته‌است دردست داشتیم وآیا هیچ امروز بمؤلف‌آن‌کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه می‌آید در کتاب خود گنجانیده است، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراضی بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیوسفید و هفت خوان رستم را درشاهنامه بنظم‌آورده و حذف نکرده است وهیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم‌پیاله شدن شیطان با او وخوانندگی کردن برای او را درکتاب خود ذکر کرده است؟

پس تا این حکایات و افسانه های راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که ماازخواجه نسبةً چندان دورنیستیم و یاد او دراذهان وحکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطهٔ طول مدت، مثل حال حالیهٔ ما مثلا نسبت بفردوسی، بکلی ازاذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صید های وحشی بالطبع رمیده ونفورهستند بزنجیرخط مقید ودرحصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلی ازمیان بروند.

بنا برمقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متعنالله بطول بقائه متوقعیم که در اول ازمنهٔ امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تتبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیرها بدست آورده اند چه مطالب تاریخی وچه افسانه ها وقصص راجع بترجمهٔ حال خواجه، یا راجع بتفألات ازدیوان او ازعصراو الی یومنا هذا، یا راجع باقتباسات شعراء دیگر ازحافظ یا حافظ ازشعراء دیگر، یاتواردات آنها بایکدیگر. جمیع این معلومات را از جزئی وکلی حتی کوچکترین و(درنظر ایشان) بی‌اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلااستثنا و بدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیك از آنها در ضمن کتابی یا رساله ای هرچه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا ذیل و متمم این دیوان قرار دهند، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمرخودرا صرف تتبع این موضوع نموده‌اندتکلیف را ازگردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

یك کلمه‌نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله‌راختم‌میکنیم.

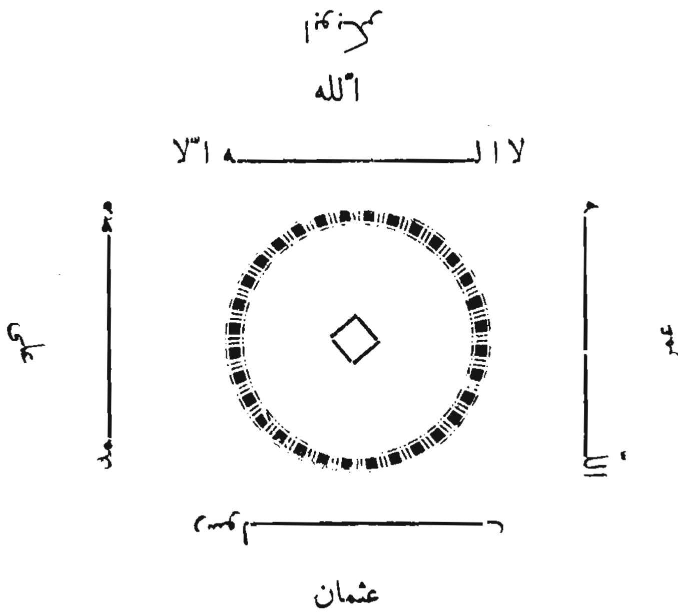
چنانکه ناشرفاضل درصفحه (یو) از دیباچه مرقوم داشته اند اگرقصیدهٔ معروف « مقدری که از آثار صنع کرد اظهار » وغزل « ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش » از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود ، و باوجوداینکه این‌قصیده واین غزل ازبهترین اشعارنیست معذلك برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هردو از خواجه باشد و الحاقی ازبعضی‌هواخواهان خواجه درعصر صفویه برای نجات دادن‌مقبرهٔ او از تخریب متعصبین شیعه نباشد، در هرصورت کسی که مشربش این بوده که « جنگ هفتاد دوملت همه‌را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی‌داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوك مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ، ولی درخصوص مذهب رسمی اهالی فارس درعصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است . و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمهٔ آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزهٔ بریطانیه درلندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات (۱) لین پول ج ٦ ، ص ۲۳٦) .

S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins (۱) in the British Museum, 10 vols. London 1875-1890 vol. 6 page 236.

۱ ـ سکّهٔ مبارز الدّین محمّدبن المظفّر مؤسس
این سلسله (۷۱۸ـ۷۵۹)
نقره، کاشان. سنهٔ ۵۷ (۷)

روی:



پشت:

ضرب
المعتضد با (کذا) الله
السلطان محمدبن المظفر
خلدالله ملکه
کاشان

درحاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمسه | .. | ..

۲ ـ شاه شجاع بن محمدبن المظفر مذکور

(۷۵۹ ـ ۷۸۶)

روی :

ضرب ایدج سنه ۷٦۲

الله

لا ا لـــــــه الا

ضرب

محـــــــمد

ایدج

رســـــول الله

پشت :

عثمان

با لله

المعتضد و السلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ا یدج

خلد الله ملکه

ا ثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنهٔ ۷٦۲ و ۷۷۱ ، و ضرب کاشان سنهٔ ۷٦۳ و ۷٦۸ ، و ضرب یزد سنهٔ ۷۲ (۷) ، و ضرب لار فی سنة . . . ین (و) سبع مایة ، و ضرب کازرون (بدون تاریخ) ، که در همهٔ این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفاء اربعه منقوش است ، فقط یك سکه از شاه منصور در موزهٔ مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده‌است که در روی این سکه فقط « لااله الاالله محمد رسول الله » منقوش است بدون نام خلفاء اربعه .

۱۵ رمضان ۱۳٤٦

تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمدهٔ آنست و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هرعصر وقرنی همواره ازین سر زمین برخاسته‌اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرهای شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین وفقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن‌الحسین بیهقی ازاشهر مشاهیر علمای اهل سنت‌صاحب **سنن و دلائل النبوة** ، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان ومورخ مشهورصاحب **تاریخ مسعودی** معروف **بتاریخ بیهقی** ، و مانند ابوالحسن علی‌بن زیدبیهقی صاحب همین **تاریخ بیهق** حاضرکه عکس آن در مقابل نظراست ، وغیرهم وغیرهم ،

موضوع **تاریخ بیهق** چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه ازایران وتراجم مشاهیر رجالی‌که بدانجا منسوب‌اند از هرقبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات وکتاب و حکما و اطبا و غیرهم ، و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم درآنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده‌اند ، ونیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع ازتاریخ عام هر مملکتی کماهوحقه موقوف باطلاع ازتواریخ خصوصی هرناحیه ازنواحی مختلفه آن مملکت است لهذابرای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخرصحبت آن بسیار بمیان آمده است وامیداست که عنقریب صورت خارجی‌پذیرد قبل ازهمه‌چیز لازم‌است که تواریخ محلی ولایات مختلفهٔ ایران متدرجاً

---

(۱) مقدمه‌ایست که حضرت استادی برای‌نسخه‌ای از کتاب تاریخ‌بیهق که بدستور وزارتمعارف عکس برداشته شده نوشته‌اند .

تصحیح وطبع شده یا اقلاً نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه (اگر درایران موجود نباشد) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تامواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد،

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکرالله مساعیهم بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف مینموده اند مانند تاریخ قم ، و تاریخ اصفهان ، و تاریخ ری ، وتاریخ قزوین، وتاریخ نیشابور، و تاریخ بخارا، و تاریخ سمرقند ، وتاریخ بغداد ، و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است واکنون نیز باآنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدهٔ معتنبی از آنها خوشبختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند **تواریخ مختلفهٔ مازندران** در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰و ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۱-۱۲۷۵ ه) باهتمام مستشرق روسی درن در پطرزبورغ بطبع رسیده است ، و تاریخ کرمان موسوم **بعقدالعلی للموقف الاعلی** (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) ، و **فارس نامهٔ ناصری** (طهران سنهٔ ۱۳۱۳)، و **فارس نامهٔ ابن البلخی** ،(لیدن ۱۹۲۱ م = ۱۳۴۰ ه) ، و **تاریخ کردستان معروف بشرفنامه** شرف خان بدلیسی (پطرزبورغ ، سنهٔ ۱۲۷۶ ه) ، وتاریخ **سیستان** مجهول المصنف که در سنهٔ ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامهٔ « ایران » بطبع رسیده است ، **وتاریخ بخارا** از نرشخی (پاریس ، سنهٔ ۱۸۹۲م = ۱۳۱۰ ه) ، **وترجمهٔ** خلاصه مانندی از **تاریخ طبرستان** از ابن اسفندیار که باهتمام **مرحوم** براون انگلیسی درسنهٔ(۱۹۰۵م = ۱۳۲۳ه)منتشر شده است ، و بعضی دیگر

ازین کتب نسبةً کمترمعروف‌است و نسخ آنها کما بیش نادر ودر محل دسترس همه‌کس نیست مانند **تاریخ قم** ازحسن‌بن محمدقمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم **بسمط‌العلی للحضرةالعلیا** که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است وتاریخ دیگرسیستان موسوم **باحیاءالملوك** که درلندن نسخهٔ از آن موجوداست، ومانند همین **تاریخ بیهق** حاضر که چنانکه‌خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست‌نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد واصفهان وقزوین وکاشان وبلخ وسمرقند وهرات وغیرها که نسخ آنها دربعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است .

تاریخ بیهق حاضر تألیف‌یکی‌ازعلمای‌مشهورقرن‌ششم ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم زیدبن محمدبن الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود متولد (۱) ودر سنهٔ پانصد وشصت وپنج وفات یافته است، ومعاصرمحمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ۵٤۸ وسید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ۵۳۱ ومن فی طبقتهما بوده است ، ودرصغرسن چنانکه خواهد

۱ــ تاریخ ٤۹۹ (چهارصد ونود ونه) برای ولادت او درمعجم‌الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط طبع است که ازتبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن‌کتاب است ناشی شده ، ونظایر اینگونه غلط مکرر درآن‌کتاب روی داده است ، بیهقی اقلا ده سال زودتر از۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود درتاریخ بیهق حاضر ورق 43 b گوید : « و قتل فخرالملك در عاشرا بود سنهٔ‌خمسمایة و من‌آن یاد دارم و در عهدکودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسابور» ، و بدیهی است که طفل یك ساله بدبیرستان نمیرود واز یك سالگی چیزی بیاد نمیماند ولابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد ، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه‌گفتیم .

آمد زمان عمرخیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضرشده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) درسنهٔ پانصد وشصت وسه درزمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر برخراسان مسلط شد تألیف نموده‌است، واین ابوالحسن بیهقی ازمشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی وفارسی تألیف نموده است ، یاقوت درمعجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ درترجمهٔ حال او هفتاد وچهار عدد ازمؤلفات او را باسم ورسم میشمرد ، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است ، بدبختانه ازجمیع این کتب نفیسه جزهمین **تاریخ بیهق** حاضر و جز **تتمةصوان‌الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است .

ازجملهٔ کتب بسیارمعروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم **بمشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب** (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

۱- درورق 170b گوید : «قدوقع فراغ المصنف من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلث وستین وخمسایة . ودرورق 166a گوید : «مؤیدالدولة والدین خسروخراسان ملک‌المشرق آی‌ابه خلدالله دولته دهم محرم سنة احدی وستین وخمسمایة بالشکری جرارسوار پیاده بدرقصبه آمد آلخ» .

۲- رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق 12a ، و بتاریخ ابن‌الاثیر درحوادث سنة پانصد وشصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و بابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۷۲ ، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب‌التجارب» ، ونیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد- درابن‌الاثیر و ابن أبی اصیبعة کلمهٔ مشارب با سین مهملة یعنی « مسارب » مسطور است و در سایرمآخذ «مشارب» با شین معجمه کما فی‌المتن .

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنهٔ ٤١٠ الی حدود ٥٦٠ هجری ، و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمهٔ اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت درمعجم‌الادبا مکررازین کتاب نقل کرده است ، وهمچنین ابن‌الاثیر درتاریخ کامل وابن ابی اصیبعة درطبقات‌الاطباء وعطاملك‌جوینی درتاریخ جهانگشاد هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خود میشمرد ، وازاینجا معلوم میشود که این کتاب بطورقطع تا اواسط قرن‌هشتم موجودبوده‌است ، بدبختانه درکتابخانهای اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا درترکیه یا درسایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی ازآن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیةالقصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیةالقصر** یا اختصاراً **وشاح‌الدمیة** درتراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادبا مکرر از این کتاب نقل کرده است وابن خلکان نیز درترجمهٔ حال باخرزی اشارهٔ بدان نموده ، حاجی‌خلیفه این کتاب‌را بعنوان **وشاح‌الدمیةالقصر و لقاح‌روضةالعصر** ذکرکرده است وگویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغررالامثال و دررالاقوال** دردوجلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱ــ معجم‌الادبا ج ٥ ص ۲۱۱ سطر ۳ بآخر ، و حاجی خلیفهٔ ج ۲ ص ۱٥۳ در باب غین .

کشف‌الظنون **مأخذ مجمع‌الامثال** میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «**غرر الامثال و درر الاقوال** لابی‌الحسن‌علی‌بن‌زید‌البیهقی‌المتوفی سنة . . . رتب‌الامثال علی‌الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً ومعانی وذکرحلها ایضاً وهومأخذالمیدانی» ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع ازعصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب‌التجارب بنقل یاقوت ازو درمعجم‌الادبا ازشاگردان‌میدانی بوده‌است وسامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال میدانی را هردو را در نزد مؤلف آنها یعنی درنزد خود میدانی درس خوانده بوده است (۱) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی درحیات بوده است چه وفات میدانی درسنهٔ ۵۱۸ و وفات بیهقی درسنهٔ ۵۶۵ بوده است ، پس ازاینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود ، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیارجوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی‌مأخذ بنظر میآید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب **صوان‌الحکمة** در تاریخ‌حکما تألیف ابوسلیمان‌محمدبن‌طاهر‌بن بهرام‌السجزی وذیل بیهقی معروف‌است‌به **تتمة صوان‌الحکمة** وخوشبختانه‌ازین کتاب یکی کامل‌در

---

۱ ـ «ثم حضرت درس الامام صدرالافاضل احمدبن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ و صححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب‌المصادر القاضی و کتاب‌المنتحل و کتاب غریب‌الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح‌المنطق ومجمع‌الامثال من تصنیفه» (معجم‌الادبا ۵ ص۲۰۹ نقلا ازمشارب‌التجارب بیهقی) .

برلین ودیگری مختصر درلیدن از بلاد هلاند موجود است .

دیگر ازتألیفات ابوالحسن بیهقی همین **تاریخ بیهق** حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکورشد ، نسخ این کتاب درنهایت ندرت است وتاآنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است : **یکی** که ازهمه قدیمتر وصحیح‌تر وکامل‌تراست نسخه ایست که درموزه بریطانیه درلندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است ، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید بورق B ۱۷۰) و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه بر آن افزوده و دارای یادداشتهای تاریخی است که ابداً ربطی باین کتاب ندارد ، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است ، وصف اجمالی این نسخه را **ریو** در ذیل فهرست نسخ‌فارسی موجوده درموزه بریطانیه نموده است وبعضی عناوین مهمهٔ آنرا نیز بدست داده است (ص ٦٠-٦١)،

دوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیارجدید است و در سال ۱۲٦۵ در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است وازاول آن چند ورق ناقص است ولی یکی ازنساخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، وصف اجمالی این نسخه را **پرچ** مستشرق آلمانی درفهرست نسخ فارسی موجوده درکتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است (ص ٥١٦)،

سوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه ازنسخهٔ برلین نسبةً قدیمتراست ولی ازنسخهٔ لندن بسیارجدیدتر ودرسنهٔ ۱۰۵۷ استنساخ شده است واین نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، بارتولد مستشرق معروف روسی اشارهٔ اجمالی بدین نسخه در دایرةالمعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» ودرکتاب «ترکستان» خود ترجمهٔ انکلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است ،

بعضی معلومات‌درخصوص‌این‌دو نسخهٔ‌اخیر یعنی‌نسخهٔ‌برلین‌و نسخهٔ تاشکند را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدرآبادی که فعلا درخصوص همین تاریخ بیهق مشغول نوشتن رسالهٔ امتحانیه ایست بدست آوردم و این موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکرمیکنم ،

مأخذ ـ بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا ازیکی ازتألیفات او برده‌اند ذیلا اشاره‌اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱ـ یاقوت در معجم‌الادباء ج ٥ ص۲۰۸-۲۱۸ ترجمهٔ حال جامع مبسوطی ازبیهقی ازقول‌خوداو درکتاب مشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمهٔ حال بدست داده است ، و علاوه بر این در مواضع مختلفهٔ دیگر از معجم‌الادباء مکرر ازهمین‌کتاب مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است ازجمله فصلی راجع بترجمهٔ

حال صاحب‌بن عباد (۱) وعلی‌بن احمد فنجکردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة‌القصر (۳)، ـ و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم‌البلدان بسیار مکرر گویا نه یا ده مرتبه (٤) از همین بیهقی ما نحن فیه بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری وقصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (٥) وبلاشك از آن استفاده نموده بوده است و اگر کسی فرصت مقابلهٔ منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی میتواند معلوم نماید،

۲ـ ابن‌الاثیر در تاریخ کامل (٦) در حوادث سنهٔ پانصد و شصت وهشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان ازمشارب‌التجارب مؤلف نقل کرده است.

۱ـ معجم‌الادباء ج ۲ ص۳۱٤ـ۳۱٥ نقلا ازمشارب‌التجارب،

۲ـ ایضاً، ج ٥ ص ۱۰۳ ازوشاح‌الدمیة

۳ـ ایضاً، ج ٥ ص ۱۲۱ بدون تسمیهٔ کتابی وص ۱۲٤ـ۱۲۸ نقلا از مشارب‌التجارب

٤ـ رجوع کنید بمعجم‌البلدان در تحت عناوین بشت، وبشتنفروش، و بیشك، وتکاف، و رخ، وریوند، و زام، و زاوة، وزوزن، ـ و نیز رجوع بفهرست آنکتاب طبع لیپزیک تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی‌بن زید)» ص ۳٥۳،

٥ـ در معجم‌الادباء ج ٥ ص ۲۱۳ در ترجمهٔ حال بیهقی گوید: «قال‌المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب‌الانساب»

٦ـ تاریخ اتمام کامل ابن‌الاثیر سنة ٦۲۸ است.

۳ـ ابن ابی اصیبعة در کتاب **عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء فصلی ازمشارب‌التجارب بیهقی** باسم و رسم نقل کرده است ، (۱)

٤ـ ابن‌خلکان تمام ترجمهٔ حال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا **باقسمت عمده** آنرا بتصریح خود او از **تتمة صوان‌الحکمة** مؤلف نقل نموده است ، (۲) و نیز در ترجمهٔ حال علی‌بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیةالقصر اشاره اجمالی **بوشاح‌الدمیة بیهقی** کرده ، (۳)

۵ـ علاءالدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب‌التجارب بیهقی** نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب مشارب‌التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب‌الامم مسکویه ، چنانکه گوید : « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن **مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب الی یومنا هذا** » ، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمهٔ «تجارب» در مشارب التجارب بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب‌الامم‌مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم

---

۱ ـ عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ ، ـ تألیف عیون الانباء فی‌طبقات‌الاطباء درحدود سنهٔ ششصد وچهل وسه بوده است ،

۲ـ « قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب **تتمة صوان‌الحکمة** تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی‌الحسن بن ابی‌القاسم البیهقی» (ابن‌خلکان ، **طبع طهران** ج ۱ ص ۱٦۹) ،

۳ـ « وقد وضع علی هذا الکتاب ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی **کتاباً** سماه **وشاح‌الدمیة** وهو کالذیل له (ایضاً ص ۳۹۵) ،

تجارب‌الامم مسکویه هردو تاریخ است وهردو نیز درازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند: تجارب‌الامم درحدود سنهٔ ۳۷۰، وتاریخ یمینی درحدود سنهٔ ٤۱۰، ـ و شکی نیست که مراد از «تجارب» در مشارب‌التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد.

٦ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنهٔ ۷۳۰) **مشارب‌التجارب** را درجزوماخذخود میشمرد (طبع اوقاف گیب ص۸)،

۷ـ حاجی خلیفه درکشف‌الظنون در تحت عناوین **تاریخ بیهق و دمیة‌القصر، وغررالامثال ودررالاقوال، و کتاب‌العروض، وکنزالحجج فی‌الاصول، ومشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب، وشاح‌دمیة‌القصر، و قوام‌علوم‌الطب** (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،

۸ـ **دزی** (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی وفارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹٤ـ۲۹۵ بمناسبت نسخهٔ که از اختصار **تتمة صوان‌الحکمة** تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف وازآن کتاب مسطور داشته است،

۹ـ **ساخائو** (۲) مستشرق معروف آلمانی دردیباچهٔ کتاب‌الاثارالباقیه لابی ریحان‌البیرونی صفحهٔ ۳۰ الی ۳۲ ترجمهٔ حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب **تتمة صوان‌الحکمة بیهقی** نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است.

۱۰ـ **ریو** (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ

---

(۱) R. Dozy
(۲) Eduard Sachau
(۳) Charles Rieu

فارسی موجوده در موزه بریطانیه ص ٦٠-٦١ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تاریخ بیهق** (یعنی همین نسخهٔ که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمهٔ کتاب را نیز بدست داده است ،

۱۱- **پرچ** (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ص ٥١٦ بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگر از **تاریخ بیهق** چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی ازمؤلف وازین کتاب او ذکر نموده است ،

۱۲- **اهلورد** (۲) مستشرق معروف آلمانی درفهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ٤٥٧-٤٥٨ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تتمة صوان الحکمة** مؤلف در آن کتابخانه موجوداست ترجمهٔ حالی ازمؤلف ووصف مفید مشروحی ازخود کتاب با انتخاباتی ازعناوین آن بدست داده است .

۱۳- **بارتولد** (۳) مستشرق معروف روسی در « دائرة المعارف اسلام » در تحت عنوان « بیهقی (ج ۱ ص ٦٠٤ - ٦٠٥) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی **مشارب التجارب** و دیگری همین **تاریخ بیهق** و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران ولزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، وهمو در کتاب موسوم به « ترکستان » خود که اخیراً ازروسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و **تاریخ بیهق** و **تتمة**

Wilhelm Pertoch (۱)
W. Ahlwardt (۲)
W. Barthold (۳)

صوان‌الحکمة ، و **مشارب التجارب** او شرحی مفید مسطور داشته‌است وعلاوه براین درتضاعیف آن کتاب یعنی «ترکستان» مکرر ازتاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است ،

۱٤ ـ در حواشی راقم این سطور برچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ـ۲۱۸ نقلا ازکتاب‌المظفریه و آن نیز نقلا ازفردوس التواریخ مولاناخسروابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف‌تاریخ بیهق درخصوص ملاقات او با عمرخیام درسنهٔ پانصد و پنج وسؤال خیام از او معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا درمنقولات المظفریه از آن‌کتاب اسمی ازمأخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسروابرقوهی از کدام یك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل‌کرده است ودرهرصورت از مقایسهٔ تاریخ پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی درهنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده‌شانزده‌ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است ولابد بیشتر بقصد تیمن و تبرك ومباهات وافتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنهٔ چهارصد وشصت و هفت بتصریح ابن‌الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی وبستن رصد مأمورنمود (۱) پس اگرباقل‌تقدیرات

۱ـ « وفیها [ای فی سنة ٤٦۷] جمع نظام‌الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان‌المنجمین وجعلواالنیروز اول (بقیه درذیل صفحهٔ ۱۱۷)

در آن تاریخ سن خیام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنهٔ ۵۰۰ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلا هفتاد ساله وشاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا براین این سئوال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطوراست بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیارجوان بوده است ازطرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه درامثال این موارد مرسوم است نه سؤال استفادهٔ عالم‌ازعالم و نظیرازنظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی
سیزدهم ربیع‌الثانی سنهٔ هزار وسیصد وچهل وهشت
مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۱۶) اول نقطة من الحمل و کان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصار مافعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمایه فبطل بعد موته »
(ابن‌الاثیر در حوادث ٤٦٧) .

تکمله درخصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل ازو بوسایطی گفته است که وی درسنهٔ ۵۰۵ بخدمت عمرخیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام یك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است ، دراثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع ازسایرمؤلفات بیهقی بفهارس کتابخانه ها رجوع میکردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب **تتمة صوان الحکمة** بیهقی درکتابخانه‌های برلین ولیدن موجود است بفهرست آندوکتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که دردوفهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه میکردم چشمم اتفاقاً بنام عمرخیام برخورد (۱) ، فوراً این خیال بذهنم آمدکه باحتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمهٔ حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تامه با

۱ـ نام عمرخیام فقط درفهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ درضمن عناوین **تتمة صوان الحکمة** مذکوراست ولی درفهرست نسخ‌عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷ـ۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست ، لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونهٔ از آنها خواسته است بدست دهد نیز ازطرف دیگر چون ازخارج معلوم بود که نسخهٔ تتمةصوان‌الحکمة برلین کامل‌تر از نسخهٔ لیدن است بنا براین تقریباً برای من قطع حاصل شدکه چون ترجمهٔ حال‌خیام دردومی مذکوراست دراولی نیز باید مذکور باشد و خوش‌بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد والحمدلله علی ذلك .

حکایت مزبوره دارد ، در آن اثنا همان آقای کلیم‌الله حیدرآبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخهٔ دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود ، من از این فرصت اغتنام جسته. فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهش نمودم که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب تتمهٔ صوان الحکمة نسخهٔ برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمهٔ حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند ، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده واز حسن اتفاق ترجمهٔ حال خیام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند ، ازمطالعهٔ آن ترجمهٔ حال صریحاً واضحاً برمن معلوم شد که اولاهمانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس‌التواریخ درخصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع‌الواسطة ، وثانیاً اینکه این ترجمهٔ حالی که بیهقی ازخیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مخل شهر زوری در نزهة‌الارواح (۱) نقل کرده ولی ابداً اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است ، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد ازمسطورات چهارمقاله ظاهراً قدیمترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی ازمعاصرین خیام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که

۱ـ رجوع کنید بحواشی چهارمقاله ص ۲۱۱-۲۱۴ .

عین مرقومات بیهقی را دراینجا نقل نمایم (۱)، وهذا هونص عبارة البیهقی فی تتمة صوان الحکمة (۲) :

۱- تاریخ تألیف **تتمة صوان الحکمة** بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظرمن نرسیده است ولی ازاینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که درسنهٔ ۵٤۸ است و تاریخ وفات ابوبکربن عروه را که در سنهٔ ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ٤۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت درسنهٔ ۵٦۵ است واضح میشود که تتمهٔ صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳-۵٦۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنهٔ ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است وفی الواقع باقی ماندن تا امروز وبدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تتمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هردو معاصرخیام بوده اند وهردو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه وشاعر فرزانه ونادرهٔ زمانه رسیده اند واطلاعات تازه مستقیم خود را درکتابهای خود مندرج ساخته اند ازآن اتفاقات بسیارحسنهٔ روزگار است که نظایر آن کمتراتفاق می افتد وجای بسی تشکر است، وعجب آنست که هما نطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هریك ازمؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصلهٔ بسیارقلیلی بوده است یعنی فقط یک سال، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنهٔ پانصد وشش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که : « گورمن درموضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان میکند» و بیهقی نیز بتصریح خود او درسنهٔ پانصد وهفت

۲- رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ٤۵۷ ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است وترجمهٔ حال خیام درورق (یاصفحهٔ؟) ٦٦ ازآن نسخه مسطوراست - درسوادی.... که آقای کلیم الله هندی از این ترجمهٔ حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزئیه مشاهده میشود که اغلب آنها ظاهراً در نسخهٔ اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مربوط بناسخ یعنی آقای کلیم الله باشد سهواً اوغفلة .

الدستور الفیلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهیم الخیام (۲)

کان نیسابوری المیلاد و الاباء و الاجداد و کان تلو ابی علی فی اجزاء (۳) علوم الحکمة الا انه کان سییء الخلق ضیق العطن و قد تأمل کتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه وعاد الی نیسابور واملاء فقوبل بنسخة الاصل فلم یوجد بینهما کثیراً تفاوت ، و طالعه الجوزا و الشمس و عطارد علی درجة الطالع فی ح من الجوزاء و عطارد حمدمی (٤) (؟) و المشتری من التثلیث ناظر الیهما ، وله ضنة بالتصنیف و التعلیم ولم . . . (٥) تصنیفا الا مختصراً فی الطبیعیات و رسالة فی الوجود ورسالة فی الکون والتکلیف ، وکان عالماً باللغة والفقه والتواریخ وقیل دخل الامام عمر یوماً علی شهاب الاسلام الوزیر و هو عبدالرزاق (٦) بن الفقیه الاجل ابی القاسم عبدالله بن

۱ــ کذا فی الاصل ، ولعله «حجة الحق علی الخلق» او «حجة الحق» فقط ، رجوع بچهار مقاله ص ٦٣ که دو مرتبه از خیام به « حجة الحق » تعبیر نموده است ٬ ــ ومخفی نماناد که ازین ببعد هرجا « کذا فی الاصل » گفته میشود مقصود از «اصل» همین سوادی است که بخط آقای کلیم الله نزد من است نه نسخهٔ اصل برلین که فعلا دسترسی بدان ندارم ،

۲ــ کذا فی الاصل ٬ ولی در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹٤ در همین مورد یعنی درضمن تعداد عناوین تتمة صوان الحکمة «الامام العمر الخیامی» با یاء نسبت دارد ،

۳ــ کذا فی نزهة الارواح للشهرزوری المنقول فی حواشی چهارمقاله ص ۲۱۲ ٬ و فی الاصل «اجراء» بالراء المهملة ،

٤ــ کذا فی الاصل (؟) ٬

٥ــ کذا فی الاصل (بدون بیاض) ،

٦ــ رجوع کنید بابن الاثیر درحوادث سنهٔ ٥۱۳ و ٥۱٥ ، طبع مصر ۱۰ : ۲۳۲ ٬ ۲٥۲ ، و بتاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲٦۸ که آنجا نام او را عبدالدوام نگاشته و آن ظاهراً (بقیه در ذیل صفحه ۱۲۲)

علی بن اخ نظام[الملك] و کان عنده امام‌القراء ابوالحسن الغزال (۱) و کانا یتکلمون فی اختلاف القراء (۲) فی آیة فقال شهاب الاسلام علی الخبیر سقطنا فسأل (۳) الامام عمر عن ذلك فذکر وجوه اختلاف القراء و علل کل واحد

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۲۱) سهو است وی برادرزاده نظام‌الملك طوسی معروف است و از سنهٔ ۵۱۱ تا ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود ، پس معلوم میشود واقعهٔ مشارالیها در متن بعد از سنهٔ ۵۱۱ بوده و بالنتیجه معلوم میشود که خیام (برفرض صحت این حکایت) بطور قدرمتیقن تا سنهٔ ۵۱۱ درحیات بوده است .

۱ـ تنقیط قیاسی ، وفی الاصل «العزال» مالعین المهملة، شهرزوری: الغزالی ، ـ بقرینهٔ اینکه اورا امام القرآء میخوانند و بقرینهٔ کنیهٔ او ابوالحسن و نسبت او غزال و بالاخره بقرینهٔ موافقت عصر او با تاریخ واقعهٔ مانحن‌فیه بدون هیچ شکی مقصود امام ابوالحسن علی بن احمد غزال مقری نیشابوری است که شرح حال او درمعجم‌الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۰۴ وطبقات‌النحاة سیوطی طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، و هذا نص عبارة یاقوت : « علی بن احمدبن محمدبن [کذا] الغزال النیسابوری ابوالحسن ذکره عبدالغافرفی السیاق فقال مات فی شعبان سنة ست عشرة و خمسمایة و وصفه فقال الامام المقریء الزاهد العامل من وجوه ائمة القراءة المشهورین بخراسان و العراق العارف بوجوه القراءات واختلاف الروایات الامام فی النحو و ما یتعلق به من العلل و الیه الفتوی فیه عهدناه شابا کثیر الاجتهاد مقبلا علی التحصیل ملازم لاستاده ابی نصر الرامشی المقری حتی تخرج به فزادعلیه فی الفقه و الورع و قصر الید عن الدنیا و ازم طریق العبادة وطریق التصوف والزهد حتی کان یقصد من البلاد و یستفاد منه وقلما کان یخرج من بیته الا الی الجنائز و له تصانیف مفیدة فی النحو والقراءات سمع الحفصی و احمدبن منصور بن خلف المغربی » (معجم‌الادباء ج ۵ : ۱۰۴) .

۲ـ کذا فی نزهة‌الارواح ، وفی الاصل : القراءة ،

۳ـ کذا فی نزهة‌الارواح ، وفی الاصل ، فسئل .

و ذکر الشواذ و عللها و فضل وجهاً واحداً علی سائر الوجوه فقال امام القراء ابوالحسن الغزال (۱) کثرالله فی العلماء مثلك (۲) اجعلنی من ادمه اهلك و ارض عنی (۲) فانی ما ظننت ان احداً (۳) من القراء فی الدنیا یحفظ ذلك ویعرفه فضلا عن واحد من الحکماء ، واما اجزاء(٤)الحکمة من الریاضیات و المعقولات فکان (٥) ابن بجدتها ، و دخل علیه یوماً الامام حجةالاسلام محمد الغزالی و سأله عن تعیین (٦) جزأ من اجزاء الفلك للقطبیة دون غیرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذکرت ذلك فی کتاب **عرائس النفائس** (۷) من تصنیفی ، فاطال الامامعمر الکلام و ابتدأ من ان الحرکة من مقولة کذا و ضن بالخوض فی محل النزاع و کان من دأبة ذلك الشیخ المطاع حتی قام قائم الظهیرة و اذن المؤذن فقال الامام الغزالی جاءالحق و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر یوماً علی السلطان الاعظم سنجر وهو صبی و قد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال له الوزیر فخرالدوله (۸) کیف رأیته و بای شیء عالجته فقال له

۱ـ تنقیط قیاسی ، وفی الاصل «العزال» بالعین المهملة ، نزهةالارواح: الغزالی .

۲ـ۲ـ کذا بعینه فی الاصل (؟) ، عبارت محرف است و تصحیح آن ممکن نشد ،

۳ـ کذا فی نزهةالارواح ، وفی الاصل : واحداً ،

٤ـ کذا فی المنقول عن نزهةالارواح ، وفی الاصل «اجراء» بالراء المهملة ،

٥ـ کذا فی نزهةالارواح ، وفی الاصل : وکان ، و هو غلط واضح ،

٦ـ کذا فی الاصل ، نزهةالارواح : تعین ،

۷ـ رجوع کنید بمعجم الادباء ج ٥ ص ۲۱۲ ،

۸ـ کذا فی الاصل (بدون نقطهٔ خاء) ، (بقیه درذیل صفحه ۱۲٤)

الامام (۱) عمر الصبی مخوف ففهم ذلك خادم حبشی و رفع ذلك الی السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض (۲) الامام عمر و كان لایحبه ، و كان السلطان ملكشاه ینزله منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا یعظمه غایة التعظیم و یجلس الامام عمر معه علی سریره ، و حكی الامام عمر یوماً لو الدی و قال انی كنت یوماً بین یدی السلطان ملكشاه ودخل (۳) علیه صبی من اولاده (٤) الامراء وادی خدمة مرضیة فتعجبت من حسن خدمته فی صغر سنه فقال لی السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تفقأت بیضته یلتقط بلاتعلیم و للكنه لایهتدی الی بیته سبیلا وفرخ الحمامة لا یلتقط الحب الا بتعلیم الزق (٥) [و] مع ذلك یصیر حماماً هادیاً یطیر من مكة الی بغداد ، فتعجبت من كلام السلطان وقلت

(بقیه ازذیل صفحه ۱۲۳) وبلاشك متن غلط ومحرف است ومقصود فخرالملك المظفر بن نظام الملك معروفست كه ما بین سنوات ٤٩٠ ـ ٥٠٠ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع كنید بابن الاثیر درحوادث سنهٔ ٤٩٠ و ٥٠٠ ، و بتاریخ السلجوقیة لعماد الكاتب ص ۲٦٥) ، و اینكه میگوید سلطان كودك بود برای اینست كه سلطان سنجر وقتی كه نیابهٔ ازجانب برادرش بركیاروق درسنهٔ ٤٩٠ بسلطنت خراسان موسوم شد طفل یازده سالهٔ بود چه ولادت او در سنهٔ ٤٧٩ است و فخرالملك مزبورهم وزیراو بود و هم باصطلاح این اواخر پیشكاراو.

۱ـ باحتمال بسیارقوی دراصل «فقال له الامام عمر عمر الصبی مخوف بوده است و ناسخ خیال كرده كه یكی از دو كلمهٔ «عمر» تكرار است و یكی را حذف كرده ،

۲ـ وفی الاصل بعض ، شهرزوری . ابغضه ،

۳ـ كذا فی الاصل ، والظاهر: فدخل ،

٤ـ كذا فی الاصل ، والصواب «ظاهراً من اولاد» بدون هاء الضمیر،

٥ـ تنقیط قیاسی : وفی الاصل : الورق .

کل کبیر ملهم. و قد دخلت علی‌الامام فی‌خدمة والدی رحمةالله فی سنة سبع وخمسمایة (۱) فسألنی عن بیت فی‌الحماسة وهو:

ولایرعون اکناف الهوینا اذا حلوا ولا روض الهدون (۲)

---

۱ ـ درحواشی چهارمقاله ص۲۱۷ نقلاً از کتاب‌المظفریه واو نقلاً ازفردوس‌التواریخ خسروابرقوهی واو نقلا از بیهقی در این مورد «خمس وخمسمایة» دارد بجای «سبع وخمسمایة» و شك نیست که وثوق واطمینان نفس بکتاب خود بیهقی بلا واسطه بیشتر است تا بمنقول از او بوسایطی گرچه احتمال سهو نساخ در هردو علی‌السواء میرود .

۲ ـ آخر بیت من جملة ابیات فائقة مشهورة لابی الغول الطهوی ذکرها فی‌اوایل‌الحماسة وعدتها جمیعاً سبعة ابیات اعدناها کلها هنا لحسنها و لتوقف فهم‌المقصود من‌البیت کما ینبغی علیها ، وهی :

فدت نفسی وما ملکت یمینی فوارس صدقت فیهم ظنونی

فوارس لا یملون المنایا اذادارت‌رحی‌الحرب‌الزبون

ولا یجزون من حسن بسیء و لا یجزون من غلظ بلین

ولا تبلی بسالتهم و ان هم صلوا بالحرب حیناً بعد حین

هم منعوا حمی‌الوقبی‌بضرب یؤلف بین اشتات المنون

فنکب عنهم درأالاعادی وداووا بالجنون من‌الجنون

ولا یرعون اکناف‌الهوینی اذا حلوا ولا ارض الهدون

وقال‌الخطیب‌التبریزی فی‌شرح‌الحماسة فی شرح هذاالبیت‌الاخیر مانصه: «ویروی روض‌الهدون الهوینی تصغیرالهونی والهونی تأنیث‌الاهون ویجوز ان یکون الهونی فعلی اسماً مبنیاً من الهینة وهی‌السکون ولا تجعله تأنیث الاهون ، والهدون‌السکون والصلح ومنه‌الحدیث هدنه علی دخن ای صلح علی فساد دخیلة ، و قالوا فی معناه انهم من عزهم و جرأتهم لا یرعون النواحی التی اباحتها المسالمة و وطأتها‌المهادنة ولکن‌النواحی المتحاماة کما قال‌ابوالنجم : تبقلت من‌اول‌التبقل بین‌رماحی مالك ونهشل والاکناف علی هذاالیتاویل حقیقة ویجوز ان یقال ان‌المحاربة احب الیهم من‌المسالمة و ان‌الهوینی لیست من شأنهم فتکون‌الاکناف (بقیه درذیل صفحه ۱۲۶)

فقلت الهو ينا تصغير لا مكبر له كالثريا والحميا والشاعر يشير الى عزهولاء ومنعتهم (۱) يعنى لايسفون (۲) اذا حلوا مكانا الى التقصير ولا الى الامر الحقير بل يقصدون الاشد فالاشد من معالى الامور ، ثم سألنى عن انواع الخطوط القوسية فقلت انواع الخطوط القوسية اربعة : منها محيط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (۳) ، فقال لو الدى شنشنة اعرفها من اخزم (٤) ، و حكى لى ختنة الامام محمدالبغدادى (٥) ، انه كان يتخلل بخلال من ذهب وكان يتأمل الالهيات من الشفا فلما وصل الى فصل الواحد

(بقيه ازذيل صفحه ۱۲۵) المستعارة يصفهم بالميل الى الشر والحرص على القتال » (شرح الحماسة للخطيب التبريزى ، طبع بولاق ج۱ ص۱٤-۱۸)

۱ـ تصحيح قياسى ، و فى الاصل : منعمهم ، ـ قال فى القاموس هو فى عز ومنعة محركة و تسكن اى معه من يمنعه من عشيرته ،

۲ـ اسف الرجل تتبع مداق الامور وطلب الامور الدنيئة والسفساف الردى من كل شئى و الامر الحقير و منه الحديث ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفسافها (تاج العروس) ،

۳ـ كذا فى الاصل ، وقطعاً درعبارت سقطى بايد باشد چه دو نوع ديگر ازانواع اربعهٔ خطوط قوسيه مذكور نيست ،

٤ـ مصراعى است از جملهٔ ابياتى : و اين مصراع مثل شده است و معادل است تقريباً با آنچه ما در فارسى گوئيم : شير را بچه همى ماند بدو ، ولى مثل فارسى هميشه در مورد مدح استعمال ميشود درصورتيكه مثل عربى اعم است از مورد مدح و ذم ، رجوع كنيد بمجمع الامثال در باب شين ، طبع مصر ج ۱ ص ۲٤٤ ، و بقاموس درمادهٔ خزم ،

٥ـ در مجموعهٔ رسائل رشيد وطواط طبع مصر ج ۱ ص ٦٧ يكى از نامه هاى وطواط خطاب بهمين امام محمد بغدادى داماد عمرخيام است و عنوان نامه اينست : « كتاب الى الامام محمد البغدادى ختن الامام عمر الخيامى النيسابورى » .

والکثیر وضع الخلال بین الورقتین(۱) وقال (۲) ادع الازکیا [؟] (۳) **حتی** اوصی فوصی (٤) وقام (٥) وصلی ولم یأکل ولم یشرب فلما صلی العشاء الاخیرة سجد (٦) وکان یقول فی سجوده اللهم [انک] تعلم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فان معرفتی ایاك رسیلتی الیک ومات (۷) » ، **انتهی** ما ذکره الامام ابوالحسن البیهقی فی تتمة صوان الحکمة فی ترجمة الامام عمربن ابراهیم الخیام بحروفه ، و کتبه العبد الفقیر الیه تعالی محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی خامس عشر رمضان سنة ثمان واربعین و ثلثمایة بعدالالف .

۱ـ کذا فی نزهةالارواح و فی الاصل : الورقین ،

۲ـ تصحیح قیاسی ، و فی الاصل فقال ،

۳ـ کذا فی الاصل (؟) ، و واضح است که این کلمه محرف است وصواب آن معلوم نشد چه بوده است ،

٤ـ کذا فی الاصل ، و لعله « فاوصی » بقرینة المعادلة مع ما قبله « حتی اوصی » ، و ان کان مافی المتن ایضاً صواباً ،

٥ـ کذا فی نزهةالارواح ، وفی الاصل : فقام ،

٦ـ کذا فی نزهةالارواح ، و فی الاصل : سجده ،

۷ـ جای بسیار افسوس است که مؤلف که معاصر خیام بوده است و با او و با خانواده او محشور بوده و این همه تفاصیل وجزئیات درخصوص ساعات اخیر حیات خیام ذکر نموده است معذلک سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب این فقره برای آیندگان بعد ازو معلوم باشد چه سنهٔ ۵۱۷ که علی المشهور تاریخ وفات خیام است تا کنون گویا سند صحیحی برای آن بدست نیامده است ، و شاید نیز در نسخهٔ منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور.ـ

تتمة صوان الحکمة

تمهید

یکی دوسال قبل برحسب دستورالعمل وزارت جلیلهٔ معارف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ وادبیات ایران را که در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجوداست عکس برداشته بطهران برای کتابخانهٔ وزارت مزبوره ارسال داشت. و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم برحسب جهد و طاقت خود مقدمهٔ نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود، از جملهٔ آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به « تتمة صوان الحکمة » تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری، و مقالهٔ حاضره که ذیلا بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمهٔ که راقم سطور بر آنکتاب علاوه نموده است، وعلت آنکه این مقدمهٔ جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است: درین ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزاحسین خان علا دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیهٔ ایران در پاریس و رئیس افتخاری « انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران » در آن شهر ازین ضعیف خواهش نمودند که مقالهٔ برای سلسلهٔ انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم، وازآنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمهٔ این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت درامتثال اوامر ایشان را یکی ازوظایف وجدانی خود میشمرم، ولی از طرف دیگر چون بواسطهٔ استغراق اوقات نگارنده در این ایام درتصحیح وطبع جلد سوم جهانگشای جوینی بهیچوجه مرا فرصت تهیه

نمودن مقالهٔ دریکی ازمواضیع عامهٔ ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین‌الامرین را بحضرت معظم‌له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقالهٔ منظوره مقدمهٔ تاریخ الحکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازهٔ محدود ومخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده‌است درجزو سلسلهٔ انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم‌له وانجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق‌الذکر مقالهٔ حاضره را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تتمة صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی، ودیگر ترجمهٔ احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی ازمشاهیرحکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب «صوان الحکمة» بمعرض مطالعهٔ خوانندگان میگذارم و از فضل وکرم ایشان امیدوارم‌که اگر برخطائی وسهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو واغماض بپوشند و باصلاح آن برین بنده منت نهند،

تحریراً فی شهرمحرم‌الحرام سنهٔ هزاروسیصد و پنجاه ودوهجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲.

محمد قزوینی

مقدمهٔ تتمة صوان الحکمة

نسخهٔ حاضره (۱) موسوم است به «تتمةصوان‌الحکمة» یا «تاریخ حکماءالاسلام» تألیف ابوالحسن علی‌بن زیدالبیهقی متوفی درسنهٔ پانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی ، و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتألیفات وی در مقدمهٔ که راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفاصیل نمیپردازیم ، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید ، وآن مقدمه ملحق است بابتدای ششدوره عکس آن‌کتاب یعنی تاریخ بیهق‌که برحسب امر وزارت جلیلهٔ معارف محرر این سطور از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزه بریطانیه درلندن و نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ مربوطه درطهران موجود است .

اما کتاب حاضر یعنی تتمةصوان‌الحکمه موضوع‌آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی‌کسانیکه از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماوراالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً ، و علی‌الاخص حکماء متأخرین که معاصر یا متقارب‌العصر با مؤلف بوده اند ، و چنانکه از مطالعهٔ اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف ازتألیف این‌کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی

۱ــ یعنی عکسی‌که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین II,737 Petermane باهتمام این ضعیف برای کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف برداشته شده و مقالهٔ حاضره چنانکه‌گفتیم مقدمهٔ آن عکس است .

مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالید و وفیات وسوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه براین موضوع یکی از اغراض عمدهٔ مؤلف که تقریباً در هر ترجمهٔ حالی بدان ملتزم است جمع اقاویل حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان وفوائد حکیمانهٔ ایشان نیز بوده است ، و اصلا بسیاری ازتراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبةً بسیار کم است ، ولی معذلك عده کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط وشافی و کافی ومشحون ازاطلاعات تاریخی بسیارمهم دراین کتاب یافت‌میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد ، مانند شرح حال حکیم عمر خیام که بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین ومفصل‌ترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی ازمعاصرین او بدست است ، وهمچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه واتباع و معاصرین خیام که بمناسبت ذکرایشان‌نام‌خودخیام نیزبسیارمکرربنحواستطرداد درتضاعیف‌این‌تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقهٔ بسیاری راجع بشرح احوال‌او میتوان ازاین کتاب جمع نمود ، وایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرئیس ابوعلی سینا که ابن خلکان ملخص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است ، ــ و بشرح ایضاً ترجمهٔ احوال ابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی واوحدالزمان ابوالبرکات یهودی وابن‌التلمیذ بغدادی طبیب مشهور ورشیدوطواط وشهرستانی صاحب ملل ونحل وسیداسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته ازاین تراجم احوال مفصلهٔ مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی درسایرفصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است

که درهیچ کتابی دیگر از کتب معروفهٔ رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون‌الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم‌الادباء یاقوت و وفیات‌الاعیان ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبی و غیر ذلك مطلقا و اصلا نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالك غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد وشام‌ومصر میباشند عموماً ازحالات حکماء مشرق بکلی بی‌اطلاع بوده‌اند و عمده بذکراحوال علماء عراق و شام ومصر که هموطنان وهمشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند ، واگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع ازاحوال جمع کثیری ازحکما و اطبا ومنجمین و ریاضیین ایران ودراغلب موارد حتی اطلاع ازوجود ایشان واسامی ایشان امروز برای ما ازمحالات وممتنعات میبود .

فقط مأخذی را که محرر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده « نزهة الارواح وروضة‌الافراح (۱) شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری است ، کتاب مزبور مابین سنوات ٥٨٦ ـ ٦١١ تألیف شده (۲) و دو قسمت است : قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل ازاسلام ، وقسمت‌دوم درتاریخ

۱ـ ازکتاب نزهة‌الارواح وروضة‌الافراح شهرزوری نسخهٔ دربرلین موجود است بعلامت Mss. Oct 217 نسخه دیگر در موزهٔ بریطانیه در لندن بعلامت Add. 23,365 واین کتاب درعهد شاه عباس اول در سنهٔ ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمهٔ فارسی نیز نسخهٔ در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است .

۲ـ رجوع کنید بمقدمهٔ الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی از ساخائو ص ٥١

حکما متأخرین بعد ازاسلام ، درین قسمت اخیر شهرزوری تاآنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلا دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تتمة صوان‌الحکمهٔ بیهقی را بنحو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجانیده است لیکن در نظرم نمانده که آیا نام تتمة صوان الحکمه و مؤلف آنرا نیز برده یااینکه برسم بسیاری ازمختلسین کتب و مغتنمین اززحمات دیگران ازذکرمأخذخود بخیال اینکه کسی ملتفت نخواهدشد خودداری نموده است .

تتمة صوان‌الحکمة چنانکه از دیباچهٔ کتاب مستفاد میشود (۱) و چنانکه نیز لفظ آن حاکی است تتمه ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام‌السجستانی از اجلهٔ حکماء قرن چهارم ، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است که درآن جامه ومانندآن نگاه دارند پس صوان‌الحکمة بمعنی مجازی کنایه از محفظهٔ حکمت و دانش و خرد خواهد بود ، وصوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است برتراجم احوال

۱ـ عین عبارت مؤلف درددیباچهٔ نسخهٔ حاضره ورق۲ ازینقراراست: « وها انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان‌الحکمة و هو ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام‌السجزی مشید معالم‌الحرمة (ظ : الحکمة) و ذاکر من تواریخ‌الحکماء و فوائدهم ماقرب غروب نجومه فی مغارب‌النسیان و ادرجه‌الدهر تحت طی الخذلان و الله المستعان و کل من ذکره و اثبت اسمه مصنف کتاب صوان الحکمة فانا ما سقیت شماریخه و ما ذکرت فوائده و تواریخه فانه انصف فی ذکرهم و بالغ فی حقهم ونشراردیة جلهم ودقهم » .

حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانهٔ ایشان با این تفاوت که موضوع صوان‌الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل ازاسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تتمة صوان‌الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمین، و این جزء غالب کتاب است، وخواه غیرمسلمین مانند ثابت‌بن قره وحنین‌بن اسحق ویحیی‌بن عدی و غیرهم، و ما ثانیاً از صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاءالله تعالی.

نام حقیقی کتاب یعنی «تتمة صوان الحکمة» در نسخهٔ حاضره ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که یاقوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را ازقول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم به مشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً واضحاً تتمة صوان‌الحکمة مسطوراست (معجم‌الادباء ج ٥ ص ۲۱۲ سطر۹)، . وهمچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا کتاب حاضر را تتمة صوان‌الحکمة نامیده‌است و عین عبارت او اینست: «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمة صواب [ظ: صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی الحسن‌بن ابی‌القاسم البیهقی» (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹)، وهمچنین دراختصاری ازکتاب حاضر که در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تتمة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹٥)،

در پشت صفحهٔ اول از نسخهٔ حاضره نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظهیرالدین البیهقی»

نگاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتیم هیچ جا در اثناء کتاب یا دردیباچه یا درخاتمهٔ آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده ، وبهمین علت است نیز که وصف این نسخه درفهرست نسخ‌عربی کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ درتحت عنوان « تاریخ حکماءالاسلام » شرح داده شده نه در عنوان « تتمة صوان‌الحکمة » چه مؤلف فهرست مزبور نیز ازنام اصلی کتاب بی‌اطلاع بوده است ،

نام کتاب ما نحن فیه ازمؤلف کشف‌الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ اسمی و رسمی نه بعنوان تتمة صوان‌الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماءالاسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری ازین کتاب ننموده و از وجودآن ظاهراً بکلی بیخبر بوده است .

ازتتمة صوان‌الحکمة راقم سطور عجالتاً پنج‌نسخه سراغ داردکه در کتابخانه های مختلف اروپا وترکیه وایران موجود است ازقرارذیل :

اول نسخه‌ایست که درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است وآن عبارت است ازهمین نسخهٔ حاضره که عکس آن برای کتابخانهٔ جلیلهٔ معارف برداشته شده است وعلامت این نسخه درکتابخانه برلین (پترمن ۲ شماره۷۳۷ (۱) است و وصف خصوصیات این‌نسخه مشروحاً ومفصلا در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷- ۴۵۸ بدست داده شده است (۲) ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که

۱- Petermann II, 737

۲- W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897

۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت، صفحهٔ کوچك و بخط نسخ جدید و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً درقرن یازدهم یادوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد.

دوم ، نسخه ایست که درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد مقدس موجوداست، وشرح خصوصیات این نسخه بعنوان «تاریخ‌الحکماء در جلد سوم از فهرست کتابخانهٔ مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است ، و در آنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است : « و چنانچه خود در ختم رساله نوشته در سنهٔ ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده » انتهی ، و شکی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات‌مؤلف بتصریح یاقوت در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنهٔ پانصد و شصت و پنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است ، پس سنهٔ ۵۹۹ یا باید تاریخ کتاب نسخهٔ آستان قدس باشد (و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراری که در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه نستعلیق است وتصور وجود خط نستعلیق درسال ۵۹۹ فوق‌العاده بعید است) ، یا باید تاریخ نسخهٔ منقول عنهای نسخهٔ آستانهٔ‌قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است ، یا شاید اصلا ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده ،

سوم و چهارم ، دو نسخه ایست که در استانبول موجود است ، یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمره ٤۹٤ مذکور است ، ـ و دیگری در کتابخانهٔ ملامراد ، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ ازفهرست مزبور نمره

۱۴۳۱ (که درفهرست غلطاً نمرهٔ ۱۴۰۸ چاپ شده) مسطور است ، ـ اطلاعات راجع باین دو نسخهٔ اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص مؤلف تتمة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیهٔ بودند و در مقدمهٔ تاریخ بیهق اشارهٔ بدیشان کرده ام استفاده نموده ام و مجدداً درین موقع ازیشان تشکرمینمائیم .

پنجم ، منتخباتی است ازین کتاب که درضمن مجموعهٔ در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند موجود است بعلامت (۱۳۳ د ـ گولیوس (۱)) ، و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانهٔ مزبور از آن نموده عده صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند ، ـ وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی وفارسی وترکی کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ـ۲۹٦ مسطور است وما ثانیاً از آن گفتگو خواهیم نمود ،

تاریخ تألیف کتاب ـ تاریخ تألیف تتمة صوان الحکمة را علی التحقیق راقم سطور تا کنون نتوانسته ام معلوم نمایم ، ولی چون از طرفی درین کتاب وفات ابوبکر بن عروة که در سنهٔ پانصد و پنجاه و سه واقع شده مذکور است (ورق ۸. b) ، و از طرف دیگر چون وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنهٔ پانصد و شصت و پنج است پس تألیف این کتاب بالضرورة محصور خواهد شد بین دوسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ ۵۵۳-۵٦۵ .

۱ـ Cod. 133d Golius

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخهٔ حاضره یعنی تتمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابوالحسن بیهقی بود، وسابق گفتیم که تتمة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچهٔ آن کتاب مستفاد میشود تتمه وذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی ، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی ازاصل صوان الحکمة وازمؤلف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمهٔ او چه کتابی بوده وآیا اکنون نسخهٔ ازآن موجود است یا نه . ومناسب چنانست که ابتدا به ترجمهٔ احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم :

ترجمهٔ حال ابوسلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هوابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام السجستانی (اوالسجزی(۱) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجلهٔ حکماء و منطقیین قرن چهارم هجری ، عصر او مابین عصرفارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی وسلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصروزمان و هم ازلحاظ مقام علمی وجلالت شأن ، وعضدالدولهٔ دیلمی

۱ــ بکسر سین مهملة وسکون جیم ودرآخر زای معجمه که مرادف با سجستانی است ، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱ .

در حق اونهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی‌بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی‌بن عدی‌المنطقی‌النصرانی از اساتذه معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعادگاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود ومحبین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپیوستند و دراغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده‌است، ونتیجهٔ بعضی ازین‌مفاوضات‌ومباحثات را ابوحیان‌توحیدی(۱) حکیم و نویسنده معروف که از جملهٔ مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود درجمیع این مجالس حضورداشته است در صد وشش مجلس هرمجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده وازمجموع آنها کتاب بسیارنفیس ممتع خود «مقابسات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت ووفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست وما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی ازملاحظهٔ موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی ازآنها را از کتب تواریخ و رجال بدست‌آورده وذیلا ذکرمیکنیم عصراو بخوبی روشن میگردد ، ازجملهٔ معاصرین‌او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنهٔ ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱ــ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ اول این رساله ،

۲ــ رجوع کنید بمابعد .

پسر او صمصام الدوله (سنهٔ ۳۷۲ـ۳۸۸ بتفاریق) ، و ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱ـ۳۵۲) ، و ابو سعید حسن‌بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنهٔ ۳٦۸ ، و ابن‌الندیم صاحب کتاب‌الفهرست که در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، وابواسحق صابی دبیرمعروف دیالمه (٤) متولد در سنهٔ ۳۱۳ ومتوفی درسنهٔ ۳۵۲ ، وعلی‌بن هرون‌بن یحیی‌المنجم (۵) متولد درسنهٔ ۲۷۷ ومتوفی در سنهٔ ۳۵۲ ، وابوالفتح‌بن‌العمید (٦) متولد درسنهٔ ۳۳۷ ومتوفی درحدود سنهٔ ۳٦٦ ، و ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌الحسن منجم معروف بغلام زحل (۷) متوفی در سنهٔ ۳۷٦ ، و ابو علی‌مسکویه (۸) صاحب تجارب‌الامم متوفی درسنهٔ ٤۲۱ ، و ابوالخیرخمار (۹) متوفی بعد از سنهٔ

۱ـ رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ دوم این رساله ،

۲ـ رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸٤ ـ ۱۲۵ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱٤۲ـ۱٤۳

۳ـ رجوع بکتاب‌الفهرست ص ۲ ، و بمنقولات ازآن کتاب بعدازین،

٤ـ مقابسات ۲٦۱ ، و معجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۲٤ـ۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمةالدهر ۲ : ۲۳ـ۸٦ ،

۵ـ مقابسات ۲۹٦ ، و معجم‌الادباء ۵ : ٤٤۰ـ٤٤۵ ، و یتیمة ۲ : ۲۸۳ـ۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱ـ۳۹۲ ،

٦ـ معجم‌الادباء ج ۵ ص ۳٤۷ـ۳۷۵ ، ۳۹۸ ، ویتیمة ۳ : ۲۵ـ۳۱ و ابن خلکان در ترجمهٔ حال پدرش محمدبن‌العمید ،

۷ـ مقابسات ۱۲۰ ، ۱۲٤ ، والفهرست ۲۸٤ ، و قفطی ۲۲٤ـ۲۲۵ و مختصرالدول ۳۰۵ـ۳۰٦ ،

۸ـ معجم‌الادباء ۲ : ۸۸ـ۹٦ ،

۹ـ معجم‌الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارمقاله ۲٤۵ـ۲٤٦ ، و تتمة صوان الحکمة .

۴۰۸ ، و ابن نباته شاعر معروف (۱) متولد در سنهٔ ۳۲۷ و متوفی در سنهٔ ۴۰۵ ، و ابو حیان توحیدی (۱) متوفی در سنهٔ ۴۱۴ ، و دو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متی‌بن یونس‌النصرانی‌المنطقی (۳) متوفی در سنهٔ ۳۲۸ ، و دیگری ابوذکریا یحیی‌بن عدی‌النصرانی المنطقی (۴) متوفی درسنهٔ ۳۶۴ ، ـ پس چنانکه ازصورت فوق بخوبی واضح‌میشود وی معاصر بوده است با کسانیکه وفیات ایشان بتفاریق از حدود ۳۳۰ الی حدود ۴۲۰ روی داده است ، و بنا براین بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابو سلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست‌آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم‌الفائدة هرچند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصهٔ غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهائیکه بالاصاله ترجمهٔ حالی

۱ـ مقابسات ۲۹۶-۲۹۷ ، و یتیمه ۳ : ۱۴۳-۱۵۷ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۱۹-۳۲۱ ،

۲ـ رجوع بمابعد بضمیمهٔ اول این رساله ،

۳ـ قفطی ۲۸۲ ، ۳۲۳ ، وکتاب‌الفهرست ۲۶۳-۲۶۴ ، وابن‌اصیبعة ۱ : ۲۳۵ ، وتتمة صوان‌الحکمة ورق a ۹ ،

۴ـ مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳۴ ، ۲۹۷-۲۹۸ ، و کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و قفطی ۳۶۱-۳۶۴ و ابن اصیبعة ۱ : ۲۳۵ ومخصوصاً ۳۲۱ ، وتتمة صوان‌الحکمة ورق ۵۳ .

ازو منعقد نموده اند یا آنهائیکه استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشارهٔ بدو کرده اند درینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصوری اجمالی و حتی‌المقدور روشن از احوال این حکیم سترک و این خردمند فرزانه که ازمفاخر بسیار بزرك عنصرایرانی است بدست آید پس گوئیم ، کتبیکه بنحومن‌الانحاء خواه مستقلا یا استطراداً ذکری از ابوسلیمان منطقی سجستانی نموده اند برحسب ترتیب زمانی ازقرارذیل است :

۱ــ در کتاب‌الفهرست لابن‌الندیم در مقالهٔ هفتم دراخبار فلاسفه وعلوم قدیمه ص ۲٦٤ ترجمهٔ حال مختصری ازومذکوراست وهذا نصه : «ابوسلیمان‌السجستانی ، وهوابوسلیمان محمدبن‌طاهر بن بهرام‌السجستانی و مولده سنة ، . . و له من‌الکتب مقالة فی مراتب قوی‌الانسان و کیفیة الانذارات التی ینذر بهاالنفس مما یحدث فی عالم‌الکون » ، ــ و علاوه براین نام او استطراداً درچندین موضع دیگر ازهمان کتاب آمده است، در ص ۲٤۳ گوید . « قال ابوسلیمان المنطقی السجستانی ان بنی‌المنجم کانوا یرزقون جماعة من‌النقلة منهم حنین‌بن اسحق و حبیش‌بن الحسن وثابت‌بن قره وغیرهم فی‌الشهر نحو خمسمایة دینارللنقل والملازمة » ، ــ ودر ص ۲٤۸ درتحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید : « وقال الشیخ ابو سلیمان انه استنقل هذا الکتاب اباز کریا [یحیی‌بن عدی] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثمایة ورقة » ، ــ و در ص ۳۱٦ در تحت عنوان « الکتب المؤلفة فی تعبیرالرویا » کتاب ذیل را میشمرد : « کتاب ابو سلیمان‌المنطقی فی‌الانذارات‌الیومیة » که باحتمال قوی همان کتاب سابق‌الذکر یعنی « کیفیةالانذارات التی ینذربه‌النفس » باید باشد

و در ص ۲۴۱ گوید : « والذی رأیته انا بالمشاهدة ان اباالفضل بن العمید انفذ الی ها هنا [ای الی بغداد] فی سنة نیف و اربعین [وثلثمایة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و کانت بالیونانیة فاستخرجها اهل هذالشأن مثل یوحنا وغیره وکانت اسماءالجیش ومبلغ ارزاقهم و کانت الکتب فی نهایة نتن الرائحة حتی کان الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقت ببغداد حولا جفت وتغیرت وزالت الرائحة عنها ومنها فی هذالوقت شیيء عند شیخنا ابی سلیمان » ، ـ وگرچه درینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابوسلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابوسلیمان همین ابوسلیمان سجستانی مانحن فیه است ولی چون هیچ کس دیگر دراواسط واواخر قرن چهارم هجری در بغداد باسم ابوسلیمان مطلق که مشهور بفلسفه وعلوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست ونیز بقرینهٔ اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیهٔ حکمت وفلسفهٔ آن عصر در بغداد مانند یحیی بن عدی وابوالخیرخمار وغیرهما ازمتخصصین درعلوم مذکوره بتصریح مکرر او درتضاعیف کتاب خود محشورومعاشر بوده است تقریباً جای هیچ شک وشبهه نمیماند که مراد از «شیخنا ابوسلیمان» همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید وتأملی ،

۲ـ در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنهٔ ۴۸۸ ذکری استطراداً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵ـ۷۷) ، مؤلف مزبور از کتاب الزلفهٔ ابوحیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبروفات عضدالدولهٔ دیلمی محقق گردید ما درمجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم وجمعی ازحکماء آن عصر مانند

قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد وعروضی واندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند ، صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشرهٔ یونان برسر تابوت اسکندر برزبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جملهٔ ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر یك فصلی هم از آن طرز ونمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بر یك حال ونکایت این غائن غرار با سلاطین گردنکش وملوك تاجبخش ودل نبستن مرد خردمند بجاه وجلال ظاهری وحشمت وسلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات بادا رسانیدند ، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب الامم مسطوراست و ما محض احتراز ازتطویل ازذکر آن درینجا صرفنظر نمودیم هرکه خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید ،

۳ـ در ملل و نحل شهرستانی (۲) که مؤلف آن در سنهٔ ٥٤٨ وفات یافته درتحت عنوان «المتأخرون منفلاسفةالاسلام» نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و اورا در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی وفارابی و ابن سینا وغیرهم برشمرده است ،

٤ـ در همین کتاب حاضر یعنی تتمة صوان الحکمهٔ ابوالحسن بیهقی متوفی در سنهٔ ٥٦٥ در ورق ٤٤ ـ ٤٥ شرح حال مختصری ازو مسطور است و نصه : « الحکیم ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها

۱ـ رجوع کنید بمروج الذهب مسعودی طبع پاریس ج ۲ ص ۲٥۲ ببعد ، و غرر و سیر ثعالبی ص ٤٥٠ ببعد ، و ابن الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۱۲٤ـ۱۲٥ ،

۲ـ طبع لیپزیك ص ۳٤۸ .

فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل و منها رسالة فی المحرك الاول ، و من کلماته آلخ » ، و در دیباچهٔ آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیهٔ ۱ ص ۱۳۳ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود ،

۵ـ در معجم الادباء یاقوت متوفی در سنهٔ ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابو سلیمان منطقی استطرادا برده شده است ، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمهٔ حال ابو علی مسکویه نقلا از کتاب الامتاع و المؤانسهٔ ابو حیان توحیدی گوید : « و هو [ای ابو علی مسکویه] الان لائذ بابن الخمار و ربما شاهد ابا سلیمان المنطقی و لیس له فراغ آلخ » ، ـ و در ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابو سعید سیرافی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الامتاع و المؤانسهٔ ابوحیان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام مشهور و مشارالیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنهٔ ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاده و قریب چهار صد مسئله از مسائل لغت و ادب و امثال عرب از او سئوال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز از [ابوعلی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب ازو پرسیده بود و همچنین مرزبان ملك دیلم از آذربایجان صد و بیست مسئله و ابن حنزابه از مصر سیصد مسئله ازو سئوال نموده بودند و سپس گوید : « و کتب الیه ابوجعفر ملك سجستان (۱) علی ید شیخنا ابوسلیمان کتاباً

۱ ـ رجوع کنید بضمیمهٔ دوم این مقاله .

خاطبه فیه بالشیخ الفرد سأل عن سبعین مسئلة فی القرآن ومایة کلمة فی العربیة و ثلثمایة بیت من الشعر هکذا حدثنی به ابو سلیمان و اربعین مسئلة فی الاحکام و ثلاثین مسئلة فی الاصول علی طریقة المتکلمین » ، ـ و ایضاً در ج ۵ ص ۳۶۰ در ترجمهٔ حال ابوالفتح بن العمید باز از قول همان ابوحیان توحیدی ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقره ذیل را نقل نموده : « و دخل [ابوالفتح بن العمید] بغداد فتکلف و احتفل وعقد مجالس مختلفه للفقهاء یوماً وللادباء یوماً و للمتفلسفین یوماً وفرق اموالا خطیرة و تفقد ابا سعید السیرافی و علی بن عیسی الرمانی و غیرهما و عرض علیهما المسیر معه الی الری و وعدهم ومناهم واظهر المباهاة بهم و کذلك خاطب ابا الحسن بن کعب الانصاری و ابا سلیمان السجستانی المنطقی وابن البقال الشاعر وغیرهم » الی آخر کلامه ، ـ وایضاً در ج ۵ ص ۳۹۸ باز نقلا از ابوحیان مذکور گوید که ابوالفتح بن العمید بابو سعید سیرافی وابوسلیمان منطقی مبلغی اموال هبه نمود .

۶ ـ در کتاب تاریخ الحکماء تألیف قاضی اکرم علی بن یوسف القفطی متوفی در سنهٔ ۶۴۶ (طبع لیپزیك ص ۲۸۲ـ۲۸۳) ترجمهٔ حال مستقلی از ابوسلیمان منطقی مذکور است ونصه : « محمد بن طاهر بن بهرام ابو سلیمان السجستانی المنطقی نزیل بغداد قرأ علی متی بن یونس و امثاله و تصدر لافادة هذا الشأن و قصده الروساء و الاجلاء و کان منزله مقیلا لاهل العلوم القدیمة وله اخبار وحکایات وسؤالات واجوبة فی هذا الشأن و کان عضدالدولة فلماً خسرو شهنشاه یکرمه و یفخمه و له کتب صنفها منها رساله فی مراتب قوی الانسان و رسائل الی عضدالدولة عدة فی فنون مختلفة من الحکمة وشرح کتب ارسطوطالیس ، وکان ابوسلیمان

اعوروبه وضح نسأل‌الله السلامة وکان ذلك سبب انقطاعه عن‌الناس ولزومه منزله فلایأتیه الا مستفید اوطالب علم و کان یشتهی الاطلاع علی اخبار الدولة و علم ما یحدث فیها فکان من یغشاه من الاجلاء ینقل الیه بعض اخبارها و کان ابوریحان‌التوحیدی من بعض اصحابه‌المعتصمین به و کان یغشی مجالس الرؤسا و یطلع علی‌الاخبار و مهما علمه من ذلك نقله الیه و حاضر به و له صنف کتاب الامتاع والمؤانسه نقل له فیه ما کان یدور فی مجلس ابوالفضل عبدالله‌العارض‌الشیرازی عند ما تولی وزارة صمصام الدولة‌بن عضدالدولة و هو کتاب ممتع علی‌الحقیقة لمن له مشارکة فی فنون‌العلم فانه خاض‌کل بحر وغاص‌کل لجة وما احسن ما رأیته علی ظهر نسخة من‌کتاب‌الامتاع بخط بعض اهل جزیرة صقلیة وهو ابتدأ ابوحیان کتابه‌صوفیاً وتوسطه محدثاً وختمه سائلاملحفا . وللبدیهی فی‌ابوسلیمان المنطقی یهجوه و یعرض بعیوبه :

ابوسلیمان عالم فطن	ما هو فی علمه بمتنقص
لکن تطیرت عند رؤیته	من‌عور موحش ومن برص
و بابنه مثل ما بوالده	و هذه قصة من القصص

و سئل ابوسلیمان عن‌النحو العربی و النحوالیونانی واصل استنباطها کیف کان فقال نحوالعرب فطرة و نحونا فطنة » انتهی کلام القفطی ، — و باز همان مؤلف درموضع دیگر از همان کتاب ص ۸۴–۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان‌الصفا واینکه مؤلفین آن رسائل کیانند فصل طویل بسیارمهمی از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه از کتاب‌الامتاع

والمؤانسة(۱) ابوحیان توحیدی نقل کرده است وابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است (ابوحیان است که سخن میگوید): « قال الوزیر [ابن سعدان (۲) وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولة] فهل رأیت هذه

۱ـ قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحیان توحیدی بدون تسمیهٔ کتابی معین از او نقل نموده ولی در دیباچهٔ اخوان الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۳٤۷ درص۳۰ طابع آن کتاب خیرالدین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی از کتاب الامتاع و المؤانسهٔ ابوحیان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلا نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصری موجود است، در خصوص این کتاب رجوع کنید به ما بعد.

۲ـ نام این وزیر صریحاً در تاریخ‌الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سئوال و جواب مابین ابوحیان توحیدی و وزیر صمصام‌الدوله در حدود سنهٔ سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون درسنه مذکوره وزیرصمصام‌الدوله ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی‌ماند که مراد از وزیر صمصام‌الدوله هموست بدون شبهه، و هو ابو عبدالله‌الحسین‌بن احمدبن سعدان ازمشاهیر وزراء آل بویه، در سنه ۳۷۳ بوزارت صمصام‌الدوله نایل‌آمد ودرسنه ۳۷۵ کشته شد، و وی ازدوستان مخصوص ابوحیان توحیدی وازافاضل وزراء و محبین علم و ادب و حکمت بوده است ونام او درمؤلفات ابوحیان بسیارمکرر برده شده است، برای اطلاع اجمالی ازاحوال او رجوع کنید بذیل تجارب‌الامم ازابوشجاع‌وزیر ص ۹، ۱۱، ۳۹، ۷۸، ۸۵، ۸٦، ۹۷، ۱۰٦، ۱۰۷، و مقابسات ابو حیان توحیدی ص ۱۳۹ (و مقدمهٔ آنکتاب ازطابع ص ۱۲، ۱۹، ٤٥)، و کتاب‌الصداقة والصدیق همان مؤلف ص ۵، ۲۷ ـ ۳۰، وابن‌الاثیر ج۹ ص ۱۵ و۱۷ در حوادث سنهٔ ۳۷۳ و۳۷۵، ومعجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۳٦، ۳۵۱، و ج ۵ ص ۳۸۱، و ج ٦ ص ۲٦۲ و۵۰۳.

الرسائل قلت قد رأیت جملة منها وهی مبثوثة من کل فن بلا اشباع و لا کفایة و فیها خرافات و کنایات و تلفیقات و تلزیقات و حملت عدة منها الی شیخنا ابی سلیمان المنطقی السجستانی محمدبن بهرام و عرضتها علیه فنظر فیها ایاماً وتبحرها طویلا ثم ردها علی وقال تعبوا وما اغنوا ونصبوا و ما اجدوا وحاموا وما وردوا وغنوا وما اطربوا . . . الی آخر کلامه که تا قریب چهارصفحهٔ تمام ممتد است وچنانکه گفتیم فوق‌العاده مهم است ،

و باز قفطی در ص ۲۲۴-۲۲۵ در شرح حال عبیدالله‌بن‌الحسن منجم معروف بغلام زحل متوفی در سنهٔ ۳۷۶ گوید : « و کان صدیقاً لابی سلیمان المنطقی و محاضراً له و کان ابوسلیمان المنطقی کثیرالشکر له والذکر لما یورد » ، وسپس فصلی راجع بابطال احکام نجوم (۱) ازقول غلام زحل واینکه ابوسلیمان منطقی نیز کاملا با آن عقیده موافق بود نقل میکند که برای احتراز ازتطویل از اعادهٔ آن دراینجا صرف نظر کردیم .

۷- در کتاب عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء تألیف ابن ابی اصیبعة متوفی در سنهٔ ٦٦٨ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱ ـ ۳۲۲) نیز ترجمهٔ حالی از ابوسلیمان سجستانی مسطور و عین عبارت آن از قرار ذیل است :- «ابوسلیمان‌السجستانی ، هوابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام‌السجستانی المنطقی کان فاضلا فی‌العلوم‌الحکمیة متقناً لها مطلعاً علی دقائقها واجتمع بیحیی‌بن عدی ببغداد و اخذ عنه و کان لابی سلیمان‌المنطقی السجستانی

---

۱ - این فصل اختصاری است از مقابسهٔ دوم از مقابسات ابوحیان توحیدی (ص ۱۲۰-۱۳۸) و ابوالفرج‌بن‌العبری نیز در کتاب مختصرالدول خلاصهٔ ازین فصل را ایراد نموده است .

ایضاً نظر فی الادب و شعر و من شعره قال :

لا تحسدن علی تظاهر نعمة شخصاً تبیت له المنون بمرصد

اولیس بعد بلوغة آمــاله یفضی الی عدم کان لم یوجد

لو کنت احسد ما تجاوز خاطری حسد النجوم علی بقاء السرمد(۱)

و قال ایضاً :

الجوع یدفع بالرغیب الیابس فعلام اکثر حسرتی ووساوسی

والموت انصف حین ساوی حکمه بین الخلیفة و الفقیر البائس

وقال ایضاً :

لذة العیش فی بهیمیة الـــــلذة لا مـا یقوله الفلسفی

حکم کاس المنون ان یتساوی فی حساها الغبی و الالمعی

و یحل البلید تحت ثری الارــــــض کما حل تحتها اللوذعی

اصبحـا رمة تزایل عنهـا فصلهـا الجوهری و العرضی

و تلاشی کیانهـا الحیوانـــــی و اودی تمیزها المنطقی

فاسأل الارض عنهما ان ازال الشـــــک و المریة الجواب الخفی

بطلت تلکم الصفات جمیعاً و محال ان یبطل الازلی (۲)

۱ـ این ابیات را ابوحیان توحیدی درمقابسات ص ۲۹۸ نقلا ازخود ابوسلیمان صاحب ترجمه ببدیهی شاعر (ابوالحسن علی بن محمد البدیهی ، یتیمة الدهر ۳ : ۱۶۳ــ۱۶۵) نسبت داده و شك نیست که قول ابوحیان شاگرد بلاواسطهٔ ابوسلیمان برقول ابن ابی‌اصیبعة که قریب دویست و پنجاه سال بعد ازابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

۲ـ ابوحیان توحیدی درکتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعارذیل را نیز بابوسلیمان صاحب ترجمه نسبت داده است : (بقیه در ذیل صفحه ۱۵۱)

و لابی سلیمان السجستانی من الکتب مقالة فی مراتب قوی الانسان وکیفیة الانذارات التی تنذر بها النفس فیما یحدث فی عالم الکون، کلام فی المنطق، مسائل عدة سئل عنها وجواباته لها، تعالیق حکمتیة و ملح و نوادر، مقالة فی ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات انفس وان النفس التی لها هی النفس الناطقة»، انتهی کلام ابن ابی اصیبعه،

و باز در همان کتاب یعنی عیون الانباء فی طبقات الاطباء نام ابو سلیمان استطراداً در چندین موضع موضع دیگر نیز آمده ازین قرار: در ج ۱ ص ۹ گوید: «وقال الشیخ ابوسلیمان المنطقی قال لی ابن عدی ان الهند لهم علوم جلیلة من علوم الفلسفة و انه وقع الیه ان العلم من ثم وصل الی الیونانین، قال الشیخ ابوسلیمان و لست ادری من این وقع له ذلك»، ــ و در ص ۱۵، ۵۷، ۱۰۴ فقراتی ازتعالیق ابوسلیمان صاحب

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۵۰)

وان عزوف النفس عمن یخوننی	ومعطی قیادی للحبیب المؤالف
اشاطره روحی و مالی و اتقی	حذارا علیه من ریاح العواصف
فان خان عهدی لم اخنه وان ابن	علی ما اری من غدره بمواقف
و اترك عقباه لعقبی فعاله	ففی عقب الایام کل التناصف

ومن قوله ایضاً:

بکیت علی مفارقة الشباب	و ایام البطالة والتصابی
و ایام التغازل و الدلال	و ایام التجنی و العتاب
مضت فکانها لما تولت	معقبة نفیساً بالعقاب
لتبلی کل ملبوس جدید	وتمزج کل معسول بصاب
بیاض الشیب اعلام المنایا	نشرن نذیرة لك بالذهاب
هو الکفن الذی یبلی وشیکا	و یأتی بعده کفن التراب

ترجمه راجع به شرح حال بعضی از حکماء یونان مانند اسقلبیوس (۱) و ارسطو و یحیی نحوی (۲) نقل کرده است و در ج ۱ ص ۱۸۶-۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و سئوال و جوابهائیکه مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصه : « و نقلت من خط الحسن بن العباس المعروف بالصناديقي رحمة‌الله قال قال ابو سليمان سمعت يحيى بن عدى يقول قال المأمون رأيت فيما يرى النائم كأنّ رجلا على كرسي جالساً في المجلس الذى اجلس فيه فتعاظمته و تهيبته و سألت عنه فقيل هو ارسطو طاليس فقلت اسأله عن شيء فسألته فقلت ما الحسن قال ما استحسنه العقول فقلت ثم ماذا قال مااستحسنه الشريعة قلت ثم ماذا قال مااستحسنه الجمهور قلت ثم ما ذا قال ثم لاثم ، فكان هذا المنام من اوكد الاسباب في استخراج الكتب الخ » ، و عین این حکایت را ولی اندکی مفصل‌تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ وقفطی درتاریخ‌الحکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده‌اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابوسلیمان منطقی و استاد او یحیی‌بن عدی .

۸- حاجی خلیفه متوفی درسنهٔ ۱۰۶۷ در کتاب کشف‌الظنون در تحت عنوان « علم الحكمة » (طبع اسلامبول ج ۱ ص ٤٤٨) نیز نام ابوسلیمان منطقی را درجزو فلاسفهٔ اسلام که متابع آراء وعقاید ارسطو بوده اند برده است و این فقره عیناً منقول است ازقول شهرستانی درملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱٤٤ بدان اشاره نمودیم .

۱- بیونانی **Æsculapius** و به‌املای فرانسه **Esculape**

۲- **Jean Philopon** متوفی در حدود ٦٦۰ میلادی (حدود ٤۰ هجری) .

ابو سلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابو حیان توحیدی

سابق گفتیم که ابو سلیمان منطقی ازجملهٔ مشایخ ابوحیان توحیدی بوده است واکنون گوئیم که اگر کسی خواهد نه ازشرح حال ابوسلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولد و وفات وسوانح زندگی و مولد و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی وعلمی واخلاقی او وازدرجهٔ فضل وعلم او ومقام و رتبهٔ او ومابین علماء عصر خود و نیز از اسامی عده کثیری ازمعاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبهه بهترین مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحیان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابو حیان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرا پای مؤلفات ابوحیان در هرقدم وهرمورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابو حیان فصول طویل از اقاویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم ورسم ازخود او نقل کرده است ، مابین اینگونه مؤلفات ابوحیان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخهٔ خطی است وبعضی بطبع نیز رسیده است .

ازجملهٔ این قسم اخیر کتاب بسیارنفیس وموسوم به « مقابسات » است که سابقاً دو مرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر در سنهٔ ۱۳۴۷ در مصر نیز طبع پاکیزهٔ ازآن نموده اند ، درین کتاب

چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمترصفحهٔ از آن ازذکراو خالی است ، سابق گفتیم که موضوع مقابسات مفاوضات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده (رویهمرفته صد و شش مجلس) در بغداد مابین مشاهیر حکما وفلاسفه ومنطقیین وریاضیین ومنجمین آن عصر روی داده بوده ، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده وچون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما وفلاسفهٔ آندوره بوده است در بغداد بلاکلام وقول او درینگونه مسائل حجت وفصل‌الخطاب وهمه بحکمیت او راضی بوده اند اینست که میبینیم اغلب فصول این کتاب منحصراً وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر وواضح است که غرض اصلی ابوحیان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات واقاویل استاد جلیل‌الشأن خود ابوسلیمان منطقی بوده است ، مؤلف مزبور هرمجلسی را از این مجالس در تحت عنوان « مقابسه » مطرح نموده و خلاصهٔ مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است ، ومقابسات بباء موحده مفاعله ازقبس است بفتحتین بمعنی شعلهٔ آتش که بر پاره چوبی ازآتشی بزرگتر برگیرند قال‌الله تعالی : انی آنست ناراً سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس ، و مجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود ، واقتباس بمعنی استفاده علم و معرفت نیز از همان ماده است ، ومقابسه از باب مفاعله گرچه درکتب لغت مشهوره بنظر نرسید لکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفاده علمی بین‌الاثنین یا بین الجماعه است یکی از دیگری .

کتاب مشهور دیگر ابوحیان که هنوز باقی ولی نسخ آن درمنتهی درجهٔ ندرت است کتاب « الامتاع والمؤانسة » اوست که یاقوت درمعجم الادباء وقفطی در تاریخ الحکماء فصول وفقرات بسیار از آن نقل کرده‌اند این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحیان مخصوصاً برای مطالعهٔ استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه و برای استحضار خاطر او ازمجاری امور و اخبار و وقایع مجالس رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است، موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که ما بین وزیر صمصام الدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی(۱) یا ابن سعدان (۲) ومؤلف کتاب، ابوحیان توحیدی درمجلس متعدده روی داده بوده است نسخهٔ کاملی از کتاب «الامتاع والمؤانسه» که ظاهراً در سه جلد است(۳) درکتابخانهٔ طوپ قاپو دراستانبول موجود است و احمد زکی پاشا عالم مصری معروف عکسی ازروی این نسخه برای خود برداشته است (٤)، و نسخهٔ دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار تقریر مرگلیوث مستشرق انگلیسی درمقدمهٔ فهرست تجارت الامم در بغداد موجوداست وگویدآنرا درآنشهر باو عاریه داده بوده اند، درهرصورت مستشرق مزبور در طبع دوم معجم الادباء نسخه یا نسخی ازین کتاب بدست داشته

۱ـ رجوع شود بمابعد بضمیمهٔ سوم این مقاله.

۲ـ رجوع بص ۱٤۸ حاشیهٔ ۲.

۳ـ رجوع کنید بکتاب الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر ص۶۸۹

٤ ـ رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوث مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارب الامم وذیل آن ونشوارالمحاضره تنوخی وتاریخ هلال صابی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲، وبمقدمهٔ اخوان الصفا طبع جدید مصر ص ۳۰، و بسابق ص ۱۱۰ ح ۱.

و در بعضی مواضع (مثلا ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) منقولات یاقوت را از کتاب الامتاع و المؤانسه خود با اصل کتاب مقابله نموده است .

یکی دیگر از تألیفات ابوحیان توحیدی که هنوز موجود است رساله‌ایست موسوم به « الصدیق والصداقة (۱) » در بیان حقیقت دوست وشرایط و آداب دوستی ، این کتاب یك مرتبه دراسلامبول درسنهٔ ۱۳۰۱ و مرتبهٔ دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است ، درین رساله نیز ابوحیان مکرر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول یا قصار ازو نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴-۲۶ ، ۵۴ ، ۱۴۷ ازطبع مصر، وشاید درغیراین موارد نیززیرا که راقم سطور تتبع کامل‌درین کتاب نکرده است .

بعضی کتب دیگر نیز ازابوحیان هنوز باقی است که برای‌احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها دراینجا صرفنظر نمودیم ، رجوع شود برای این منظور بدائرةالمعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰-۹۱ در عنوان « ابوحیان توحیدی» بقلم مرگلیوث سابق‌الذکر که درآنجاآنچه ویرا ممکن بوده ازمؤلفات موجوده ومفقوده ابوحیان با اشاره بمحل وجودآنها درصورت اول جمع نموده است .

تاریخ تولد ووفات ابوسلیمان‌سجستانی صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولد و وفات ابو سلیمان سجستانی

۱ ــ این نام بطبق معجم‌الادباء است ج ۵ ص ۳۸۱ ، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله « کتاب الادب والانشاء فی الصداقة والصدیق » مسطور است .

هیچکدام علی‌التحقیق معلوم نیست و در هیچیك از کتب تواریخ ورجال ومعاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن‌میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و امارات چنان استنباط میشود که تولد او بظن غالب مؤخر ازحدود سنهٔ سیصد و ده نبوده است ، از جمله فقره ذیل : ابوحیان توحیدی‌در کتاب مقابسات (ص۲۹۶-۲۹۷)حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [دربغداد] ابن نباته (۱) متولدگردید ازمن درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلی‌بن یحیی (۲) [منجم] ارائه دادم ، او در آن طالع بنگریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی درکاراست بجای‌آورد وازجمله بما گفت « این مولود دروغگو ترین مردم خواهد گردید » ، ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودك ببالید و بحد رشد رسید و چنانکه میبینید اکنون

۱ـ هوابونصرعبدالعزیز بن عمرالسعدی المعروف بابن نباته ازشعراء معروف قرن چهارم وازمداحین حمدانیان ودیالمه ، ودرسنهٔ سیصد و بیست وهفت متولدگردید ودرسنهٔ چهارصد و پنج دربغداد وفات یافت ، وترجمهٔ حال او در ابن خلکان درحرف عین ج ۱ ص ۳۱۹-۳۲۱ ویتیمة‌الدهر ج ۲ ص ۱۴۳-۱۵۷ مسطوراست .

۲ـ بدون شك چنانکه طابع مقابسات نیز حدس زده مراد علی‌بن هرون‌بن یحیی‌المنجم ازخانواده معروف بنی‌المنجم بغداد است ، تولد او درسنه دویست وهفتاد وهفت و وفات او در سنهٔ سیصد و پنجاه و دواست ، و شرح حال او در یتیمة‌الدهر۳ : ۲۸۳-۲۸۵ ، ومعجم‌الادباء ۵ : ۴۴۰- ۴۴۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ مذکور است .

یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، و سپس ابو سلیمان این ابیات را ازو که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

وتأخذ من جوانبنا اللیالی کما اخذ المساء من الصباح
اما فی اهلها رجل لبیب یحس فیشتکی الم الجراح
اری التشمیر فیها کالتوانی و حرمان العطیة کالنجاح
ومن لیس التراب کمن علاه فلا تخدعك انفاس الریاح
و کیف یکد مهجته حریص یری الارزاق فی ضرب القداح(۱)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً واضحاً معلوم میشود که ابوسلیمان صاحب ترجمه در سنهٔ ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباتة است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر براستخراج زایجهٔ طالع بوده است یعنی بعبارةٍ اخری طفل صغیر یاکودك خردسال نبوده است ، پس اگر سن اورا درآن تاریخ یعنی درسنهٔ ۳۲۷ باقل احتمالات عادی درامثال این موارد درحدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت اودرحدود ۳۰۷ واقع خواهد شد لامحاله، وقرینهٔ دیگر برصحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی (۲) ازتلامذه ابوبشرمتی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنهٔ سیصد و بیست وهشت وفات نموده است (۳) ، پس ابوسلیمان اگرهم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درك کرده بود باز

۱ــ عین این ابیات را ثعالبی نیز در یتیمة الدهر ۲ : ۱۴۷ با بن نباته مذکور نسبت داده است :

۲ــ تاریخ الحکماء ص ۲۸۲ ،

۳ــ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۳۵ ،

برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ ازو داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی بن یونس یعنی در سنهٔ ۳۲۸ اقلا در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد ، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابوسلیمان جریاً علی ظواهر الامور العادیة بحد اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد ، اینها همه راجع بحد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد .

و بشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست ، چیزی که بکلی محقق وقطعی است اینست که وی تا سنهٔ ۳۷۲ که سال وفات عضدالدولهٔ دیلمی است درحیات بوده و برسرتابوت او چنانکه گذشت او با جمعی از حکماء آن عصر پاره سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان برسرتابوت اسکندر برزبان رانده اند (۱) سابق گفتیم که ابوحیان توحیدی کتاب الامتاع والمؤانسهٔ خود را برای مطالعه واستحضارخاطر استاد خود ابوسلیمان تألیف نموده بوده وگفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیر صمصام الدولة بن عضد الدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی(۲) یا ابن سعدان (۳) و مابین ابوحیان روی داده بوده ، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدتی را نیز ازسلطنت صمصام الدوله (۳۷۲ـ۳۷۶و۳۷۹ـ ۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدت سلطنت او را

۱ـ رجوع کنید بسابق ص ۱۴۳ .
۱ـ رجوع کنید بضمیمهٔ سوم این مقاله .
۲ـ رجوع شود بسابق ص ۱۴۸ ج ۲ .

دریافته بوده است ، وزیاده بر آنچه گذشت عجالةً چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست .

درمقابسات ابوحیان (طبع مصر ص ۲۸٦) عبارتی مذکور است که اگر سهووتصحیف نساخ نباشد صریحاً دال است براینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنهٔ ۳۹۱ نیز در حیات بوده است ، و عبارت مزبور اینست :

« و املی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدی و تسعین و ثلثمائة و قد سئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك یقع علی معان کثیرة آلخ » ، ولی چون درین چاپ مقابسات با وجود پاکیزگی صورت ظاهر آن ازکاغذ وحروف وخط وغیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه ازروی اصول صحیحة خطی اغلاط وتصحیفات فاحشهٔ بسیار روی داده ، وچون غالباً چنانکه همه کس میداند درکتب تواریخ ورجال « تسع » با «سبع» و « تسعین » با «سبعین» با یکدیگر تصحیف میشوند ، و بالاخره چون ازخارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوك مقابسات بدست نداریم که ابوسلیمان منطقی تا سنهٔ ۳۹۱ که تا اندازه برای عصراو دیر بنظرمیآید درحیات بوده لهذا ابداً اطمینانی نیست که کلمهٔ «تسعین» در عبارت سابق‌الذکر تصحیف «سبعین» نباشد ، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعین به سبعین درمورد صحبت ازهمان ابوسلیمان ذکر شده است ، درابتدای مقابسه ٦۱ (ص۲٦٤) گوید :

« قال ابوسلیمان و انا اقرأ علیه کتاب‌النفس للفیلسوف سنة احدی وسبعین وثلثمائة بمدینة‌الاسلام ان‌النفس قابلة للفضائل والرذائل آلخ » ،

که فی الواقع این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما ـ تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمهٔ سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محققی از خارج ـ تا اندازه جای ارتیاب است .

تألیفات ابو سلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تآلیف ابو سلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است :

۱ ـ « صوان الحکمة » ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود ،

۲ ـ مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات التی ینذر بها النفس مما یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲٦٤ ، و قفطی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱٦ بعنوان « کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة » باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی با مقالهٔ مانحن فیه یکی باید باشد ،

۳ـ رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تتمة صوان الحکمة نسخهٔ برلین ورق b ٤٤) ،

٤ ـ رسائل الی عضد الدولة عدة فی فنون مختلفة من الحکمة (قفطی ۲۸۳) ،

ه ـ مسائل عدة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

٦ـ کلام فی المنطق (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

۷- تعالیق حکمیة (ایضاً ۱ : ۱۵ ، ۵۷ ، ۱۰٤ ، ۲۲۲) ،

۸- رسالة فی المحرك الاول (تتمة صوان الحکمة نسخهٔ برلن ورق ٤٤ b) ،

۹- مقالة ان الاجرام العلویة طبیعتها طبیعة خامسة و انها ذوات انفس وان النفس التی لها هی النفس لناطقة (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲) ،

۱۰- مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان ، - این سه رسالهٔ اخیر یعنی بیهقی را درین خصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص ۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، وعجب آنست که فقط بیهقی است که نام این کتاب را درجزو مؤلفات ابوسلیمان سجستانی برده وسایر مورخین ازقبیل ابن الندیم در کتاب الفهرست وقفطی در تاریخ الحکماء وابن ابی اصیبعة درعیون الانباء هیچکدام متعرض ذکر آن نشده‌اند .

در کشف الظنون حاجی خلیفه نیز ذکری از صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی نیست، فقط کتابی بعنوان «صواب الحکمة» (درچاپ اروپا) یا « صنوان الحکمة » (درچاپ استانبول) تألیف « ابو جعفر بن بابویه ملك سجستان » در آنجا نامبرده شده که باحتمال بسیار قوی هر دو عنوان مذکور غلط وتحریف صوان الحکمه باید باشد ، عین عبارت حاجی خلیفه ازقرارذیل است : « صوان الحکمة (او صنوان الحکمة) لابی جعفر بن بابویه ملك سجستان ذکره الشهرزوری فی تاریخ الحکماء» اما «صنوان الحکمة» چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلا جای شبهه نیست چه اولاً این ترکیب بهیچوجه من الوجوه معنی محصلی ندارد ، وثانیاً ازموضع ذکر آن که مابین « صواب الجواب » و «الصوارم الهندیة» آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نساخ است یعنی نون آن بکلی

زائد است ، ـ و اما « صواب الحکمة » در چاپ اروپا این عنوان گرچه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شك وشبهۀ نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی‌الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمه نام نهد برای احتراز از خطاء الحکمة مثلاً.

اما مؤلف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابوجعفر بن بابویه ملك سجستان » نامیده بقرینۀ نعت « ملك سجستان » و کنیۀ ابوجعفر شبهۀ نیست که مراد ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابو سلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابو سلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابو سعید سیرافی ببغداد فرستاد وازو پاره مسائل راجع بفنون مختلفۀ ادب سؤال نمود ، وشرح حال وی بنحواجمال درضمیمۀ دوم این رساله مذکور خواهد شد ، واما کلمۀ « بابویه » بدو باء موحده بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلا شبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای باء دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هردو

---

۱ ــ یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نساخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصوارم الهندیه واضح میشود ، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میداند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده‌است‌مانند «عنوان اخبارالرضا » بجای « عیون اخبارالرضا» کتاب معروف شیخ صدوق ، واکسیرنامه » بجای «اکبرنامۀ معروف ابوالفضل علامی» وغیره وغیره..

معروف بوده‌اند بابن بانویه یا ابن بانو یا این‌بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر « سیده بانو » دختر محمدبن عمرو بن اللیث صفاری بود .

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب « صوان الحکمة » را که حاجی خلیفه بابوجعفر ملك سجستان نسبت داده خالی ازین دوشق نیست : یا فی‌الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضلای ملوك و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده ، یاآنکه باحتمال بسیار قوی شاید مراد همان صوان الحکمه معروف ابو سلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده ، باین معنی که شاید ابو سلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را مابین نام مؤلف و مؤلف له اشتباهی دست داده است ، وعجالةً تا نسخهٔ کاملی از اصل صوان الحکمه بدست نیامده حکمی بتی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود .

ازکتاب صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی که محرر این سطور اطلاع دارد نسخهٔ کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد ، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخهٔ یا نسخی ازین‌کتاب هنوز موجود باشد که عموم

از آن اطلاعی ندارند ، بهرحال اختصاری ازین کتاب در کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند درضمن مجموعه بعلامت (نسخه d ۱۳۳ «گولیوس» (۱) موجود است ، و اصل این مجموعه مشتمل است برشش کتاب و رسالهٔ مجزا از یکدیگر در مواضیع مختلفه ، و نسخهٔ محل گفتگوی ما که مشتمل برصوان الحکمه است نسخهٔ چهارم ازآن مجموعه است ، و این نسخهٔ چهارم نیز مرکب از سه رسالهٔ کوچك است :

۱ــ همین اختصار صوان‌الحکمهٔ ابو سلیمان سجستانی که شاغل ص ۳۷ــ۶۶ از مجموعهٔ مذکوره است ،

۲ــ اختصاری از تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی از ص ۷۳ــ۷۷ ،

۳ ــ ذیلی بسیار مختصر بر تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی بعنوان « الرسالة الملحقة به‌کتاب تتمة صوان الحکمة » ص ۷۷ــ۷۹ ،

و مجموع این سه رساله بعلاوه بعضی تعلیقات جمع وترتیب یکی از فضلاء قرن هشتم هجری است موسوم به فخرالدین ابو اسحق ابراهیم [بن محمد] (۲) المعروف بالغضنفر التبریزی بخط یکی از تلامیذ او موسوم بابن‌الغلام و تاریخ کتابت آن در سنهٔ ششصد و نود ودو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ــ۲۹۶ .

۱ــ Cod. 133d Golius

۲ــ علاوهٔ بین دو قلاب از روی فهرست مخطوطات الموصل است تألیف داودالچلبی الموصلی ص ۲۶۰ که در آنجا رسالهٔ در طب موسوم به « حاصل‌المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکرشده است .

ضمیمهٔ اول

راجع بص ۱۴۱ س ۲

ابو حیان توحیدی

هو علی بن محمدبن‌العباس (۱) الشیرازی الاصل (او النیشابوری، او الواسطی) المعروف بابی حیان‌التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا وفضلا و حکما و متصوفهٔ قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخص خواص ابو سلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت تآلیف ممتعهٔ نفیسه در هر موضوعی از مواضیع علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت و بی تکلفی آن با تمایل ببسط و اطناب ابو حیان فوق العاده شبیه بجاحظ و عیناً همان سبک و شیوه را پیروی مینموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی ازو در معجم‌الادباء یاقوت ج ٥ ص ٣٨٠_٤٠٧ مسطوراست ، واورا تصانیف بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصداقة و الصدیق ، و کتاب الأمتاع والمؤانسة ، وتقریظ الجاحظ ، و کتاب‌البصائر، وکتاب‌الاشارات الالهیه ، وکتاب الزلفة ، و ثلب الوزیرین ، وکتاب المحاضرات وغیرها ، و فهرست کامل مؤلفات او در معجم الادباء یاقوت مذکور است، و بعضی

۱ـ در عموم مآخذآتیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی درکتاب‌شدالازارعن‌حطالاوزار درمزارات شیراز نسخهٔ موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمدبن العباس مرقوم است ، و آن سهو است ظاهراً ،

ازین مؤلفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بپارهٔ از آنها نموده‌ایم ، واز بسیاری از آنها نیز که ازمیان رفته است یاقوت درمعجم الادباء و قفطی در تاریخ‌الحکماء و ابن خلکان در وفیات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه و ابو شجاع وزیر در ذیل تجارب‌الأمم ودیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده‌اند .

ولادت ابوحیان بنحو قطع و یقین مابین سنهٔ سیصد و ده وسیصد و بیست بوده است بتقریب ذیل : ابو حیان در اواخر عمر کتب خود را بخیال اینکه مردم قدرآنرا نمیدانند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیان در جواب آندوست و اعتذار ازین عمل مکتوب مفصلی بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یاقوت در معجم الادباء در شرح حال او (ج ٥ ص ۳۸۶ـ ۳۹۲) مندرج ساخته است و این نامه مورخ است به ماه رمضان سنهٔ چهارصد ، و در اثناء آن گوید : « و بعد فقد اصبحت هامة الیوم اوغد فانی فی عشرالتسعین و هل لی بعد الکبرة و العجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لحال جدیدة آلخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی درماه رمضان سنهٔ چهارصد هجری دردههٔ نود یعنی مابین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس تولد وی بالضرورة محصور خواهد بود مابین حدود ۳۱۰ـ۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی‌التحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح میپوندد تاسنهٔ چهارصدهجری درحیات بوده‌است وعلاوه برمکتوب‌مذکور ذکر این سنه یعنی سنهٔ چهار صد در مقدمهٔ کتاب الصدیق و الصداقهٔ او

(بنقل یاقوت از آنکتاب درمعجم‌الادباء ٥ : ۳۸۱) نیز صریحاً آمده‌است ونصه : « فلما کان فی هذالوقت وهورجب سنة ٤۰۰ عثرت علی‌المسودة وبیضتها (۱) » ، و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳٥٥ وسبکی درطبقات‌الشافعیه ج ٤ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین ثلب الوزیرین و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذلک‌که سیوطی درطبقات‌النحاة ص ۳٤۹ و حاجی خلیفه در عناوین‌الامتاع والمؤنسة و بصائر القدماء وفات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنات ص ۷٤٤ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بروایتی در سنهٔ سیصد وشصت یعنی اقلا چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شدالأزارعن حطالاوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلف آن‌کتاب تاریخ وفات ابو حیان توحیدی را در سنهٔ چهارصد وچهارده درشهرشیراز مرقوم داشته وگوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابوعبدالله‌بن خفیف (۲) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخهٔ موزهٔ بریطانیه (شرقی ۳۳۹٥) ورق ۳۲-۳۳ از قرار ذیل است :

« ابو حیان احمدبن العباس الصوفی التوحیدی ، صحب المشایخ

۱ـ در کتاب الصدیق والصداقة طبع مصر سنه ۱۳۲۳ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطوراست : « فلما مر علی‌ذلک بعض سنین عثرت علی‌المسودة و بیضتها » بدون ذکر ماه و سال .

۲ ـ بخاء معجمه ، انظر تاج العروس فی خ ف ف ، و بحاء مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف‌است ،

و سافر و رحل و تکلم فی‌التصوف والتوحید و کان اماماً فی‌اللغة والنحو صحب السیرافی و کان شدید التعصب له و صحب ابن عباد و اباعلی وله حط (۱) علی ابن عباد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدیدالدیانة و له مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات (۲) و کتاب الامتاع و المؤانسة ، و جاور بیت الله الحرام و کان بینه و بین شیخ‌الشیوخ ابی الحسین شیء فلما مات ابوحیان قال شیخ‌الشیوخ ابوالحسین رأیته فی‌المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفرلی علی رغمك فلما اصبح امر شیخ الشیوخ اصحابه فحمل فی محفة الی قبره لیصلی علیه فزاره وامر بلوح کتب علیه هذا قبر ابی حیان التوحیدی فوضع علی قبره ، توفی سنة اربع عشر[ة] واربعمائة و دفن فی‌المقبرةالمحاذیة للشیخ » ، انتهی باختصار،

ولی چون اسم او واسم پدراورا چنانکه ملاحظه میشود برخلاف عموم مورخین احمدبن‌العباس نگاشته بجای علی‌بن محمدبن‌العباس راقم سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را درّ شخص ابوحیان توحیدی خلط وسهوی روی نداده واورا با کسی دیگر بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد ، بخصوص اینکه در حق او گوید : «وهوشدیدالدیانة» که بکلی خلاف معهود ومستنبط ازمسطورات ابوحیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست در باره وی و نیز گوید : « جاوربیت‌الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی درهیچ مأخذی

۱ـ تصحیح قیاسی ، و فی‌الاصل : خط ،

۲ـ یعنی‌الاشارات‌الالهیة (معجم‌الادباء ۵ : ۳۸۱ ، وابن‌ابی‌الحدید ۳ : ۴۳۱) .

دیگر تاآنجاکه راقم سطور اطلاع دارد راجع بابوحیان توحیدی دیده و شنیده نشده است .

باری ابوحیان صاحب ترجمه با همهٔ فضائل ومقام عالی او در علم ازجعل کردن اخبار واحادیث وحکایات ودس آنها در کتب بعنوان اخبار وحکایات واقعیهٔ تاریخیه چندان مضایقه نداشته است و باصطلاح ازجملهٔ وضاعین بوده است ، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید وذهبی ملتفت این نکته شده ومردم‌را ازافتادن بدام مرویات ومحکیات او تحذیر نموده اند مثلا حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عبیده جراح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ۵۹۷ و ابن العربی در محاضرةالابرارومسامرةالاخیار۲ : ۱۰۲ـ۱۱۰ وقلقشندی درصبح‌الاعشی فی صناعة الانشا ۱ : ۲۳۷ـ۲۴۷ ازو (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلی وسراپا مصنوعی است وآثار وضع بروجنات آن حکایت برای هرکسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد ازهزارفرسنك لایح و هویداست و ابن ابی‌الحدید نیز همین‌گونه حدس زده است وذهبی درمیزان‌الاعتدال گوید که خود ابوحیان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای رد روافض جعل کرده است ، ـ وهمچنین وصیت نامهٔ مجعول عباس عم حضرت رسول درمرض موت خود خطاب بحضرت امیر که ابن ابی‌الحدید ۳ : ۲۸۲ـ۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شك بکلی ساختگی خود ابوحیان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ وکذلك فصلی که ابوحیان توحیدی بزعم خود از

قول ثابت‌بن **قره صابی راجع** بعقیده **این اخیر در حق عمر بن الخطاب** و **حسن بصری** وجاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت **درمعجم‌الادباء ٦ : ٦٩ـ٧١** باز از همان کتاب تقریظ‌الجاحظ او نقل کرده **بدون هیچ شك جعل** خود ابوحیان است که **بدهان** صابی گذارده است ، ـ **وبشرح ایضاً حکایت** بسیاردلکش ممتع‌ابن ثوابه وتصمیم او بتحصیل علم**هندسه** که **یاقوت در** معجم‌الادباء ۲ : **٤٤ـ٥١** از کتاب ثلب‌الوزیرین **او روایت** کرده **بدون** گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی **مصنوعی** وازمجعولات خوداوست‌برای سخریه واستهزاء بابن‌ثوابه‌وصاحب‌**بن‌عباد** ،

مأخذ ، ـ بعضی از مآخذی که متضمن ترجمهٔ حال **ابوحیان توحیدی** یا ذکری ازو استطراداً یا نقل فصولی از یکی **ازمؤلفات اوست از قرار** ذیل است : **ذیل تجارب الامم** از ابو شجاع **وزیر** طبع **مصر** ص **٧٥ـ٧٧** ، ـ **معجم الادباء** یاقوت ج ۱ ص ۱٥ ، ۱۲٤ـ۱۲٥ ، ۱٤۱ ۱٤۸ ـ ۱٤۹ ، و ج ۲ ص ۸۹ . ۹۰ ، ۹٥ ، ۲۷۳ ـ ۳۰٤ ، ۳۱۷ـ۳۱۹ ، و ج ۳ ص **۸٥** ـ ۱۲٥ ، و ج ٥ ص ۱٥۷ ، ۲۸۲ ـ۲۸۳ ، **۳٥۹** ـ ۳٦۸ ، ۳۸۰ـ٤۰۷ (شرح حال او) ، و ج ٦ ص ٦۹ـ۷۳ ، ۱٥۰ ، ۲۸۲ ، و ج ۷ ص۱٦۲ـ۱٦۳ ، ـ **محاضره الابرار و مسامرة الاخیار** ازمحی‌الدین بن العربی طبع مصر سنهٔ ۱۳۲٤ ج ۱ ص ٥ و ج ۲ ص ۱۰۲ـ۱۱۰ ، ـ **شرح نهج‌البلاغه** از ابن ابی‌الحدید طبع مصر۲ : ۳۷٤ ، ٥۹۲ـ**٥۹۷** ، و ۳ : ۲۸۲ـ۲۸۳ ، ٤۳۱ ، ـ **طبقات الحکماء** قفطی ص ۸۲ـ۸۳ ، ۸۸ ، ۲۸۳ ، ـ **ابن خلکان** طبع طهران ۲ : ۱۷۰ ، ۱۷۲ـ۱۷۳ **در شرح** حال ابوالفضل محمدبن العمید ، ـ **مختصرالدول** ابن‌العبری ص ۳۰۸ ، ـ **میزان‌الاعتدال** ذهبی طبع مصر۳ : ۳٥٥ ، ـ طبقات‌الشافعیهٔ سبکی‌طبع

مصر ٤ : ٢ ـ ٣، ـ **شدالازارعن حطالاوزار لزوار المزار لمعین** الدین ابی‌القاسم جنیدالشیرازی **در** مقابر و مزارات شیراز **که در حدود ۷۹۰ هجری** تألیف شده نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) **ورق a ۳۲ ـ a ۳۳**، ـ **صبح‌الاعشی فی کتابةالانشا** للقلقشندی طبع مصر ۱ : ۲۳۷ ـ ۲٤۷ ، ـ **بغیةالوعاة فی طبقات‌النحاة** سیوطی ص ۳٤۸ ـ ۳٤۹ ، ـ **مفتاح‌السعادة** طاشکبری‌زاده‌طبع‌حیدرآباددکن ج۱ص ۱۸۸ـ۱۸۹، ـ **کشف الظنون** حاجی خلیفه درعناوین «الأمتاع والمؤانسة » و«الاقناع» (که بدون شبهه تصحیف همان عنوان یعنی الأمتاع است) ، و «بصائر القدماء» ، و«ثلب‌الوزیرین» ، و«المقابسات» ، ـ **روضات‌الجنات** مرحوم آقا محمد باقر خونساری ص ۷٤٤ ، ـ **دائرةالمعارف اسلام** درعنوان «ابوحیان توحیدی» ج۱ ص ۹۰ـ۹۱ بقلم مرگلیوث مستشرق‌انگلیسی، **مقدمه اخوان‌الصفا** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳٤۷ باهتمام خیر الدین زرکلی درمواضع مختلفهٔ آن ، ـ **الاعلام** تألیف همان مؤلف ص ٦۸۹ـ ٦۹۰ ، ـ **مقدمهٔ مقابسات** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳٤۷ باهتمام حسن سندوبی ص ۱ـ۱۱٤ که طابع آن کتاب بقدرامکان آنچه توانسته اطلاعات راجع به شرح حال ابو حیان توحیدی و مؤلفات او را از کتب مختلفه جمع آوری نموده است ، ولی عیب بزرگ این مقدمه اینست که مؤلف ازذکرمآخذ فرداً فرد مطالب خود بکلی سکوت اختیار کرده و بهمان تعداد مجموعی آنها در یك موضع در اول مقدمه (ص ٦) اکتفا نموده بقسمی که برای خواننده این ۱۱٤ صفحهٔ طویل بهیچوجه ممکن نیست بداند که هرفصلی و هرحکایتی از آنها جدا جدا منقول از چه مأخذی

است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول‌عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هرمطلبی بانفراده بتمام مآخذ مسطوره در اول مقدمه من اولها الی آخرها رجوع نماید، طابع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فی کتاب تقریظ الجاحظ» یا «قال ابو حیان فی کتاب الزلفة» یا «قال ابوحیان فی کتاب مثالب‌الوزیرین» آلخ بقسمیکه خواننده که ازاوضاع درست مسبوق نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته است نقل‌میکند، وشاید تا درجهٔ قصد طابع نیز همین بوده ومیخواسته چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سروکار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانکه درآخرمقدمهٔخود ص۱۱٤ گوید: «قلت هذا ما رأیت اثباته ههنا من آثار ابی‌حیان و مروياته ورسائله مما عثرت علیه بعدالجهد الجهید فی بطون الکتب و طوایا الاسفار مما لاعلم لاکثر المطلعین به آلخ»، و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقا وبلااستثنا منقول است ازمآخذ معمولهٔ متداوله مانند معجم‌الادباء یاقوت و تاریخ‌الحکماء قفطی و ابن خلکان وغیرها که جمیعاً چاپ شده و در محل دسترس خاص و عام است.

ضمیمهٔ دوم

(راجع بص ۱۴۰ س ۱-۲)

ابوجعفر پادشاه سیستان

هو ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف‌بن اللیث‌بن فرقدبن سلیم‌بن ماهان پادشاه سیستان (سنهٔ ۳۱۱-۳۵۲) از خانوادهٔ صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرولیث بلکه از بنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ماهان ببالا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث ازینقرار است : یعقوب‌بن اللیث‌بن المعدل‌بن حاتم ابن ماهان ، ولی ازماهان بپائین یعنی از دو پسر ماهان سلیم وحاتم نسب دوخانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد : سلیم جد اعلای ابوجعفر است و حاتم جد اعلای یعقوب لیث .

ابوجعفر مذکور پدر خلف‌بن احمد معروف ممدوح بدیع‌الزمان همدانی و ابوالفتح بستی است و مدایح آندو در حق او از جمله این ابیات بستی :

خلف‌بن أحمدأحمدالأخلاف — اربی بسودده علی‌الأسلاف

آلخ مشهوراست ودر تاریخ یمینی وغیره مذکور، وخلف‌بن‌احمد مزبور در سنهٔ ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالك او بتصرف وی درآمد و بالاخره در محبس گردیز در سنهٔ ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطوراست غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابوجعفرمانحن‌فیه است که شهرتش نسبةً ازپسر کمتراست

مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن اللیث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هردو معروف بوده اند بابن بانو و ابن بانویه ، در نسب نامهٔ این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پا فشردیم زیراکه بعضی مورخین را دریرن‌خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانوادهٔ بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست ، – باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم وفیلسوف ومحب علم‌وفضل وجوانمرد وسخی بوده است ویکی ازقصاید غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شك نیست و مطلع آن اینست :

مادرمی را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت وکرد بزندان

در مدح اوست و این قصیده فائقه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان در تاریخ سیستان مسطور است .

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزرجی سیاح معروف که در سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱–۳۳۱) سفری بچین وهند و بلاد ترك نموده بود و سفرنامهٔ او را یاقوت درمعجم‌البلدان در سی واند موضع متفرق ازآنکتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور ودراز خود از سیستان عبورنموده و بخدمت این پادشاه با ذل دریا دل رسیده بوده است و او را از قرار ذیل وصف میکند : « وکان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایاها ابا جعفر محمدبن احمد [ظ : احمدبن محمد] بن اللیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد[ه] طراز تعمل فیه ثیاب

و یخلع فی کل یوم خلعة علی واحد من زواره و یقوم علیه من طرازها بخسمة آلاف درهم ومعها دابةالتوبة و ولی‌الحمام (؟) والمسند و المطرح ومسورتان و مخدتان و بذلك یعمل ثبت و یسلم الی الزائر فیستوفیه من الخازن » (معجم‌البلدان ج ۳ ص ٤٥٨) .

در تاریخ سیستان ص ۲٥۲ گوید : « وامیر با جعفر مردی بود بیداروسخی وعالم وازهرعلمی بهره داشت ومردمان جهان اندرروزگار او آرام گرفتند وهیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگارها وساعات و اوقات بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی بازنگریدن زمانی بآسایش وخلوت آرامیدن وذکر او بزرك شد در جهان نزدیك مهتران عالم » ، انتهی ،

و همین ابوجعفر پادشاه سیستان است که پانصد و چهل مسئله از فنون مختلفهٔ ادب وشعر وقرآن واحکام وغیره بتوسط ابوسلیمان منطقی ببغداد فرستاد و جواب آنها را از ابوسعید سیرافی سؤال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ، و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله در آن عصر در عموم بلاد اسلام ،

در یتیمةالدهر ثعالبی ج ٤ ص ۲۳٥ استطراداً ذکری از ابوجعفر صاحب ترجمه آمده ، درشرح‌حال خلیل‌بن احمدالسجزی قاضی‌سیستان از جانب سامانیان گوید : « وهو القائل لأبی جعفر صاحب سجستان فی تهنئة قصر بناه :

شیدت قصراً عالیاً مشرفاً ‌ ‌ ‌ بطائری سعد و مسعود
کانما یـرفع بنیانـه ‌ ‌ ‌ جن سلیمان بن داود
لازلت فیه باقیاً ناعماً ‌ ‌ ‌ علی اختلاف البیض والسود

وکان مکتوباً فی صدرالأیوان فیه :

من سره ان یری الفردوس عاجلة   فلینظر الیوم فی بنیان ایوانی

اوسره ان یری رضوان عن کثب   بملء عینیه فلینظر الی البالی

ولما قتل ابوجعفر امرالخلیل ان یکتب تحتهما من قبله :

لو کانت الدار فردوساً وساکنها   رضوان لم یبل فیها جسم رضوان

الموت اسرع فی هذا فاهلکه   والدهر اسرع فی تخریب ایوان».

تولد ابوجعفر مذکور در روزدوشنبه چهارروز باقیمانده ازشعبان سنهٔ دویست و نود وسه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱٤)، و جلوس او در روز چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنهٔ سیصد و یازده (ایضا، ص ۲٤۷)، و پس از چهل و یك سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع‌الاول سنهٔ سیصد و پنجاه ودو گروهی از چاکران خاص وی اورا اندرمجلس شراب بکشتند و بیت‌المال غارت کردند (ایضاً ص ۲٦۳ـ۲٦٤).

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصربن احمد سامانی گوید: « امیرنصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کارگل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام ونژادش پرسید وامان داد گفت نامم احمد است ونژاد از تخم بنی لیث، امیرنصر را برحال او رقت آمد اورا نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست » انتهی، ومراد ازاحمد درین حکایت افسانه‌مانند بقرینهٔ نام ونسب وتوافق عصر بلاشبهه همین ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف مانحن فیه است لاغیر.

درذیل تجارب‌الامم از ابوشجاع وزیر ص۷۵ بمناسبت اینکه نامی ازابوسلیمان منطقی سجستانی بمیان آمده طابع آنکتاب مأسوف‌علیه آمدرز

مستشرق انگلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقی و هو مصنف کتاب صوان الحکمة و صحب ابا جعفر بن کاکویه ملک سجستان » انتهی ، و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانحن فیه پادشاه سیستان را با ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان ومضافات (سنهٔ ۳۹۸ ـ ۴۳۳) اشتباه نموده و دو شخص تاریخی بکلی متغایر با یکدیگر را که اصلا و ابداً ربطی با هم نداشته اند و عصر یکی قریب یك قرن بعد ازعصر دیگری بوده با یکدیگر خلط کرده است .

مأخذ : **یتیمة الدهر** ثعالبی ج ٤ ص ۲۳۵ ، ـ **معجم البلدان** یاقوت ج ۳ ص ۴۵۸ ، ـ **معجم الادباء** همو ج ۳ ص ۱۰۰ ، ـ **تاریخ گزیده** طبع اوقاف گیب ص ۳۸۲ ، ـ **تاریخ سیستان** ص ۱۵۲ ، ۲۰۶ ، ۲۱۴ ، ۲۴۷ ـ ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، (تاریخ سیستان مانحن فیه در حدود سنهٔ هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و ازقرارمذکور در سنهٔ ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامهٔ « ایران » چاپ شده است ، ونمرات صفحات حواله به نسخهٔ خطی است از آن کتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکر الله سعیه برای من نویسانیده‌اند وازقرار تقریر بعضی دوستان نسخهٔ نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانهٔ آقای ملك الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و در چند ماه پیش کتابخانهٔ ملی پاریس نیز نسخهٔ از آن ابتیاع نموده که هرچند نسخهٔ جدیدی است ولی نسبةً مصحح ومضبوط است) .

ضمیمهٔ سوم

راجع بص ۱۵۵ س ۸-۹

ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله ، - کذا فی تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الأثیر وبعضی قطعات که از تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله باین نام و نشان یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی برنخورده‌ام ، اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابوحیان توحیدی نیز آشنا بوده و ابو حیان مکرر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان (ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالا سابق درص ۱۱۰ مذکورشد ، واین ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که درمعجم الادباء یاقوت ۲ : ۳۰۶ و ۵ : ۲۴۹ و ۶ : ۲۶۱-۲۶۳ نام او بعنوان ابوالفضل بن احمد الشیرازی و ابوالفضل بن ابی الحسین العارض و ابوالفضل العارض مکرر برده شده است و از سیاق عبارت یاقوت در مواضع مذکوره صریحاً برمیآید که وی یکی از ارکان دولت بویهیان ومخصوصاً عضدالدوله دیلمی بوده است ، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدوله را باو داده باشد ، پس یا قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او

اشتباهی دست داده ، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است ازذکر
نام او مابین وزراء صمصام‌الدوله شاید غفلتی واقع شده ، یا شاید استصاء
راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است .

ضمیمه چهارم

(راجع بص۱۳۵ و۱۶۵)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحکمة

این رساله تحت‌الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس(۱)
مستشرق آلمانی درنتیجهٔ مذاکرات شفاهی با راقم سطور شمارهٔ ازمجلهٔ
آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعهٔ لیپزیك (نمره ٥ ازسال ۱۹۳۱ م)
را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقالهٔ مطولی بقلم یکی دیگر از
فضلاء مستشرقین آلمان آقای مارتین پلسنر(۲) مندرج بود ، درین مقاله
در صفحات ٤٣٤ ـ ٥٣٨ فاضل مزبور بمناسبتی ذکری از بعضی نسخ
موجوده صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی (یعنی اختصاراتی از آن
نه اصل کامل آن) و تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی و ذیلی برین کتاب اخیر
بمیان آورده که تتمیماً للفائدة مناسب چنان دانستم خلاصهٔ مسطورات
اورا درین موضوع مخصوص که ربط تامی با رسالهٔ حاضره دارد درینجا
علاوه نمایم :

۱ــ M Paul Kraus.

۲ــ M. Martin Plessner.

ازقرار تقریر پلسنر مزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقالهٔ مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر یك از آن سه مجموعه مانند نسخهٔ سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱٦٥) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصل‌تر و مبسوط‌تر از آن مشتمل بر سه رسالهٔ آتیه است :

اول ، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی ،

دوم ، تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی تمام و کمال بدون اختصار ،

سوم ، ذیلی برین کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که باحتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱٦٥ باشد ، و وصف اجمالی سه مجموعهٔ مزبوره از قرار ذیل است :

۱ـ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ بشیر آقا نمره ٤۹٤ ، این نسخه دارای ۱٦۷ ورق (۳۳٤ صفحه) است و بخط نسخ و مورخهٔ سال ٦۸۹ هجریست و محتویات آن از اینقرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی ورق ۱ـ۹٥ ، ب ، تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی تمام و کمال ورق ۹٥ـ۱۳٦ ، ج ، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳٦ـ۱٦۷ ، (۱)

۱ـ سابق در ص ۱۳٦ نیز اشاره باین دو نسخهٔ یعنی کتابخانهٔ بشیر آقا و نسخهٔ کتابخانهٔ ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۸۲)

۲ـ نسخهٔ موجوده درکتابخانهٔ ملامراد نمره ۱٤۰۸ که غلطاً **در طبع نمره** ۱٤۳۱ چاپ شده است ، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱٤ صفحه) است بخط نسخ و مورخهٔ سنهٔ ٦۳۹ هجری است و محتویات آن ازین قرار است : الف ، انتخاباتی ازاصل **صوان الحکمه** ورق ۱ـ۸۸ ، ب ، تتمهٔ صوان‌الحکمة ورق ۸۸ـ۱۲٦ ، ج ، ذیل این کتاب اخیر ورق ۱۲٦ـ۱۵۷ . (۱)

۳ـ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ کوپریلی نمره ۹۲ ، **این نسخه دارای** ۲۱۵ ورق (٤۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت **ندارد ولی ظاهراً در قرن** هشتم هجری استنستاخ شده و محتویات آن عبارت **است از الف** ، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمة ورق ۱ـ۱۲۳ ، **ب** ، تتمة صوان الحکمة ورق ۱۲۳ ـ ۱۷۱ ، ج ، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱ـ۲۱۵ ،

وچنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل‌صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی که درین سه مجموعه مندرج است مانند نسخهٔ سابق الذکر **لیدن** (رجوع بص۱۳٦) فقط عبارت از هفت هشت صفحهٔ خشك ومختصر

(بقیه از ذیل صفحه ۱۸۱) و (۱)
وکیف محتویات این‌دو نسخه بنحوتفصیل بی‌اطلاع بودم واستناداً بمذاکرات **شفاهی** آقای سید کلیم‌الله حیدرآبادی سابق‌الذکر آندو را **فقط دو نسخه از تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ** بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه برآنکتاب شامل قسمت مهمی **ازاصل صوان الحکمه** وذیلی مفصل برخود **تتمهٔ صوان الحکمهٔ** نیز هست .

نیست بلکه درهرسه‌نسخه ازحسن‌اتفاق انتخاباتی بسیارمطول ومبسوط ازآن کتاب نفیس بدست داده شده : در نسخهٔ بشیرآقا ۹۵ ورق یعنی ۱۹۰ صفحه ، در نسخهٔ ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، و در نسخهٔ کوپریلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه ، ۳۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری .

مونس الأحرار

نسخهٔ که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس الأحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدرجاجرمی شاعر، و عبارت است ازمجموعهٔ ازانتخابات بسیار مبسوط مفصل ازاشعارفارسی از همهٔ انواع آن از قصائد وغزلیات ومقطعات ورباعیات وغیرها از قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلا مذکور خواهد شد، و حسن عمده این انتخابات یکی در اینست که هر یك از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام وکامل است و دیگر در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح‌تر مؤلف این کتاب از هر یك از شعراء دویست گانهٔ آتی الذکر عده از قصاید و غزلیات و نحوذلك که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج ساخته است ولی درخود این قصاید وغزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده و انتخاب و اختیاری باجتهاد خود درآنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل مفروض را همچنان دست ناخورده من اولها الی آخرها درین کتاب درج نموده و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده بازگذارده و رد وقبول اشعار را بسلیقهٔ خود او موکول ساخته است، و ازین لحاظ این مجموعه براغلب تذکرهای شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفردهٔ منقطعه از سابق و لاحق خود را انتخاب نموده اند ونادراً اصل قصیده یا غزل را بتمامه ذکر کرده‌اند ترجیح بین دارد چه خواننده دراینصورت خود را مجبور نمیبیند که ذوق و سلیقهٔ

خود را در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقهٔ مؤلف قرار دهد وابیاتی را که مؤلف پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز بپسندد و ابیاتی را که وی نپسندیده و حذف نموده درنظراو نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطهٔ اذواق ومشارب ناس چنانکه هرکس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی برعکس است ، ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثلهٔ و حذف و نقصانی ذکر نموده است خواننده در رد و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطبق سلیقهٔ شخصی خود بکلی آزاد است .

مؤلف کتاب موسوم بمحمدبن بدرجاجرمی . پدرمؤلف بدرالدین جاجرمی از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان شمس‌الدین محمدجوینی وزیرهولاکوواباقا ، برادرعلاءالدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرهای شعرا مسطوراست ، ازجمله درتذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹_۲۲۱ ، وآتشکده درذیل جاجرم ، ومجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱٦۸_۱٦۹ .

پسر بدر جاجرمی مذکور محمدبن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم و معاصر حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنهٔ ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷٤۰) ، و خواجوی کرمانی (متوفی در سنهٔ ۷٤۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنهٔ ۷۳۸) ، و سلمان ساوجی (متوفی در سنهٔ ۷٦۹) و آن طبقه اشخاص بوده است ، و مونس الاحرار را در سنهٔ هفتصد و چهل و یك تألیف نموده است .

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود درین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هرچند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانهٔ استادانه ایست ولی قطعاً او را از شعراء درجهٔ اول سهل است ازشعراء درجهٔ دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثارتکلف و تصنع وانحطاط براشعاراو (و همچنین براشعارپدر او بدر جاجرمی، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خود که آثار ایشان را درین کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهراست و هرچه هست قشرمحض وتصنعات لفظی و تأنقات صوری است وازلطف معنوی و ذوق که روح شعر است خالی، ولی اگر ازجنبهٔ شاعریت او چشم پوشیده اشعار خود اورا موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقهٔ او را در طرز تألیف و ترتیب این کتاب مقیاس حکم قراردهیم میتوان گفت که الحق درانتخاب مبسوط ومفصل این همه قصاید غرا وغزلیات ومقطعات ورباعیات ازین همه شعراء فارسی زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان‌فراموش‌شده‌است مؤلف‌خدمت بسیاربزرگی به زبان‌فارسی‌وادبیات فارسی‌نموده‌است‌وایرانیان بغایت‌شکرگزارکسی‌میباشند که آثار دویست نفر ازشعراء ایشان‌را ازاقدم القدما گرفته الی‌شعراء قرن هشتم دربطون دفاتر مخلد نموده است واقلا این مقدار ازآثار ادبی ایران را (گرچه درجنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کقطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، وازین‌لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجهٔ اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخهٔ که عکس حاضر ازروی‌آن برداشته شده است بظن قوی متاخم

بعلم نسخهٔ اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمدبن بدرجاجرمی شاعراست که آنرا ازاول تا بآخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوهٔ خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنهٔ هفتصد و چهل و یك هجری آنرا باتمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحهٔ کتاب مسطور است شاهد مثال است :

در هفتصدوچل بودویك اندر رمضان   مهر اندرحوت وماه اندرسرطان
بر دست محمد بن بدر شاعر   مجموعه تمام شد بفضل یزدان

وعلاوه برین وضع خط و کاغذ و مرکب وصور نقاشی (۱) و بعضی املاهای مخصوصهٔ کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسند درین نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است ، و مابین ب و ج و ز و ك عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذارده و « ی آخر حروف را غالباً ی با دونقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته ، و « که » را غالباً « کی » بعلاوه یائی در آخر نوشته وامثال ذلك) همه ازممیزات وخصوصیات نسخ آن عصراست و همه قرینهٔ واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخر ازقرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

وعجب آنست که این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال ازتاریخ استنساخ آن میگذرد نسبةً درکمال پاکیزگی ونوی ونامستعملی

۱ ــ چند سال پیش که راقم سطور مرتبهٔ اول این نسخه را دیدم دارای چند صورت مجلس اعلی بود ، ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینیم همهٔ آنصورتها را جز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی است درآورده اند .

باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده است و درحواشی آن جز نادراً یادداشتهائی ازمالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود ، ازین فقره ونیز ازینکه درعرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است وکمتر کسی ازمؤلفین اسمی ازآن برده یا نقلی ازآن کرده اند ، و نیز ازینکه نسخ این کتاب درنهایت ندرت واز کبریت احمر نایاب‌تر است ، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخهٔ حاضره (که علی الظاهر نسخهٔ اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنا براین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلتی از علل شاید بواسطهٔ ضنت مالکین آن یا شاید محض بطورتصادف واتفاق وعدم تعمد در گوشهٔ بعضی از کتابخانه های خصوصی در زوایای نسیان و خبایای هجران افتاده بوده و برای فضلا و ادبا انتفاع از آن یا حتی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است ، وعلی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید عجالة هیچ بیاد ندارد که اسم مونس‌الاحرار یانام مؤلف آنرا درهیچ‌جای دیگر جز دردیباچهٔ نفیس کتاب مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخهٔ دیگری ازین کتاب درمدة‌العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانهٔ عمومی یا خصوصی دیده یا شنیده باشد مگر نسخهٔ که از قرارمذکور درطهران درکتابخانهٔ مشهور آقای حاجی حسین‌آقا پسرمرحوم‌ملك‌التجار موجود است ، وچون راقم سطور نه عین نسخهٔ مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادی از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که یك چنین

نسخهٔ در طهران در کتابخانهٔ آقای معزی الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدم و جدت یا صحت و سقم یا زیاده ونقصان نسخهٔ مزبوره نمیتواند بنماید ، گرچه ازقرارتقریرشفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالا ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخهٔ حاضره بقرینهٔ خط و سایرخصوصیات بسیارجدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر ودرنتیجه کاملتر بنظرمیآید ، درهرصورت اطلاع کامل ازحال آن نسخه موکول است بمطالعهٔ آن شخصاً که فعلا برای راقم سطور میسر نیست لهذا برمیگردیم بموضوع نسخهٔ حاضره خودمان :

نسخهٔ اصلیمونس‌الاحرار که عکس حاضر از رویآن برداشته شده است ملک یکی از تجار عتیقه فروش از ارامنهٔ تبعهٔ ایران است موسوم به هاگپ کورکیان (۱) که از سالهای دراز در نیویورك اقامت دارد ، واو این نسخهٔ گرانبها را با وسعت قلبی که نظیرآن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازه هرگونه استفاده ادبی ازآن ازطبع ونشرواستنساخ وعکس وغیره ، ودرهمین روزهای اخیر دراثناء نوشتن این دیباچه نسخهٔ مزبوره به مالك اصلی خود اعاده داده شد ، این نسخه دارای دویست و پنجاه وهفت ورق (پانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ١٦ و بخط نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد ، وعناوین کتاب وبسیاری ازاوقات نیز قوافی اشعار

۱– M. Hagop Kevorkian

با مرکب الوان است و غالباً با مرکب سرخ ، و نسخهٔ اصلی دارای چند مجلس صورت بسیارممتاز اعلی ازجنس صورتهای دوره مغول بوده است ، ولی فعلا بعللی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جزیکی که در پشت صفحهٔ اول کتاب باقی مانده وچون قدری خراب ومحوشده است دست بآن نزده اند وجود ندارد .

مونس الأحرار چنانکه ازفهرستی که خودمؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفهٔ شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه ازهر دو حیث معاً ، از قبیل توحید و نعت و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات ومراثی وغیرها وازقبیل قصاید وغزلیات وترجیعات ومقطعات و رباعیات و فردیات و تجنیسات و توشیحات و مسمطات و غیرها ، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید ، بعد از آن غزلیات ، و سپس بترتیب ذکری رباعیات ومقطعات وفردیات .

بدبختانه قریب ده دوازده باب از جملهٔ سی باب کتاب از نسخهٔ حاضرهٔما ساقطاست ، ولی فوراً این نکتهرا نیزخاطرنشان قراء مینمایم که ابداً و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب ازحیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخری محتویات ابواب این کتاب با یکدیگر متساویة المقدار مهل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعیدی متقاربةالمقدار نیز نیستند ، مثلا باب دوم درنعت محمد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحهٔ آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتراست ، وهمچنین باب هفتم در سؤال

وجواب فقط نه صفحه است و باب بیست وهشتم دررباعیات هشتاد صفحه و علی هذاالقیاس سایر ابواب کتاب که اصلا و ابداً ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها ازحیث کثرت وقلت اشعار ملحوظ نبوده است ، پس از سقوط ده الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قراین جزئیه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطهٔ این نسخه رویهم رفته گویا قریب سدس یا سبع تمام اصل کتاب بوده است و باظهراحتمالات ازسدس گویا تجاوز نمیکردهاست و الله اعلم بحقیقةالحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیك مقایسهٔ اجمالی این نسخه با نسخهٔ سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملك که انشاءالله بهمت یکی ازمطالعه کنندگان این کتاب درتهران بسهولت انجام خواهدگرفت ، (۱)

ومخفی نماناد که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازاین نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسهٔ فهرست اول کتاب است بامندرجات خودکتاب که ازین

۱ـ نسخهٔ آقای حاج‌حسین‌آقای ملك‌را اینجانب‌اجمالا یکبار‌دیده‌ام: نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکعده از ابواب ناقصهٔ آن عین ابوابی است که در نسخهٔ مسیو کورکیان نیز نیست ولی با یك نظراجمالی که من دیده‌ام اشعاری در نسخهٔ آقای ملك هست که نسخهٔ مسیو کورکیان از آنها خالی است . متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملك درطهران نیستند ودسترسی بنسخهٔ ایشان غیرمقدوراست تا بین آن وعکس نسخه کورکیان مقایسه‌ای بعمل آید . عباس اقبال

مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است ازخود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که دربعضی ازموارد فقط عنوان باب بواسطهٔ سهو ناسخ یا بواسطهٔ سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آنباب یا اقلا مقداری از آن موجود باشد مثلا ظاهر اینست که ازاشعارترجیعات (باب سابع عشر) مقدارمعتدبهی قریب ۱٤ صفحه (ص ٤۰۷ـ٤۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ٤۳۳ ختم میشود (۱) در نسخهٔ ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا درخود متن مسطور نیست ، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعارمقفی (باب خامس عشر) و اشعار مردف (باب سادس عشر) در تضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ ممتد است (۲) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعارمقفی واشعارمردف در هیچ جا درخود متن مذکورنیست .

۱ـ مقصود ازشروع شده وختم میشود این نیست که ابتداء وانتهای باب غزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که ما بین این دو صفحه ۳۱۵-٤۳۲ هرچه هست متعلق بباب غزلیات است ولی چون مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعد ها خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی ما بین ص ۳۱٤ـ۳۱۵ بطورقطع ، و در موضع دوم یعنی ما بین ٤۳۲-٤۳۳ بطوراحتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر ازاواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است .

۲ـ وهنوز باب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا ما بین ص۳۰۰-۳۰۱ سقطی هست وبنابرین نمیدانیم تا چند صفحهٔ دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است .

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است ، در چهار موضع بطور قطع ودر یکموضع بطوراحتمال ، ودرماعدای این مواضع خمسه اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی‌التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است :

سقط اول : مابین ص ۱۲٦ ـ ۱۲۷ ، که ظاهراً مقداری ازباب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع درمسمطات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیهات و باب ثانی عشر در اشعارمربعات (۱) افتاده است ،

سقط‌دوم : مابین ص ۳۰۰ـ۳۰۱ ، که محتملا مقداری ازآخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار

۱ـ مراد از اشعار مربعات اشعاری است که هر بیت ازآنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء ازآن چهارجزء یك قافیه مخصوص داشته باشد وجزءچهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی : ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونهٔ آنست : ازروی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و تمام ابیات این قصیده از اشعار مربعات است ، و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آنست : گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خوبتر می‌بینمت چون نیشکر شیرینی ازسر تا قدم ، تمام ازاشعارمربعات است ، برعکس این غزل او : امشب سبکتر میزنند این طبل ناهنگام را یا این غزل : زندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را .

۲ـ عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیهات در نسخهٔ ما مسطور است وفقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری ازآخر باب تشبیهات نیز افتاده است .

مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف و مقداری از باب سابع عشر درترجیعات (۱) و قطعاً تمام باب ثامن عشر درمراثی، و باب تاسع عشر درتواریخ، و باب عشرون دراختیارات شاهنامه، و باب حادی عشرون در اختلاج اعضاء منظوم و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است،

سقط سوم: مابین ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵، که مقداری از آخر باب رابع عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معمیات و باب سادس وعشرون درمطایبات، وقسمتی از اول باب سابع وعشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (؟): مابین ص ۴۳۲ ـ ۴۳۳، یعنی مابین آخرین صفحهٔ باب غزلیات و اولین صفحهٔ باب رباعیات، این سقط احتمالی است و یقین نیست، چه معلوم نیست که ص ۴۳۲ آیا آخرین صفحهٔ باب غزلیات است و بلافاصله در صفحهٔ بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگرهم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه ازاول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا بآخر تمام وکمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخهٔ ما موجود است،

۱ـ عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی واشعار مردف و ترجیعات از نسخهٔ ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخهٔ ما موجود باشد. اشعار مقفی واشعار مردف در تضاعیف همین باب تشبیهات وترجیعات در تضاعیف باب سابع وعشرین درغزلیات ـ

سقط پنجم (یا چهارم؟) : مابین ص ۵۱۲-۵۱۳ ، که تمام باب تاسع وعشرون در اشعارمصور واختیارات قمر و قسمت عمده باب ثلثون درفردیات باستثنای دوصفحهٔ اخیر اینباب یعنی ص ۵۱۳-۵۱٤ افتاده‌است ولی اوراق ساقطه گویا چیززیادی نبوده است وازچهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است زیرا باب تاسع وعشرون دراشعارمصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعد ها درآورده اند ، من خوب بخاطردارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا براین ازسه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن‌که فردیات است یعنی ابیات مفرده گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است ، پس رویهم رفته مجموع اوراق ساقطه از این موضع باقرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است .

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که اوراق نسخهٔ اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی‌ترتیب است واغلب اوراق درصحافی جا بجا شده ودرمواضع اصلی خود نیستند ومن چون جز همین یك نسخهٔ پریشان هیچ چیزدیگری درپیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحهٔ نامرتب درهم و برهم از روی یك نسخهٔ منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی ونمره گذاری درآن بنماید ، آن هم اوراق مجلد بهم دوختهٔ ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کاردشواری بنظرمیآمد، بخصوص که (چنانکه‌بعدهاپس‌ازتلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه

مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده‌است مصنوعی است باین معنی که بعد از پریشانی اوراق (نه قبل از آن) ازروی اولین کلمهٔ صفحهٔ مقابل از همین اوراق بی‌ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی درین موارد تراشیده شده است و بنا براین این پاورقیها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد ومن درتصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجهٔ تکرار مراجعه و مقایسه وامعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنا برمقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که دررؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه‌گذاری نسخهٔ‌اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی‌ترتیب وپریشان است وبنابرین بهیچوجه من‌الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها رابکلی کان لم‌یکن پندارند وابداً عطف نظری به‌آنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر،

از جملهٔ مزایای مخصوصهٔ نسخهٔ حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست‌که تا کنون دیده شده که حاوی مقدار معتنی به از رباعیات خیام باشد ، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخهٔ که فعلا از رباعیات خیام بدست است نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ اکسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنهٔ هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدت طویلی قریب سیصد و پنجاه سال

بعد از وفات خیام که علی‌المشهور در سنهٔ ۵۱۷ است نوشته شده است و از این تاریخ نه هیچ نسخهٔ از رباعیات خیام قدیمتر از نسخهٔ مزبوره اکسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی ازمؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدبه ازرباعیات خیام مذکور و باسم ورسم باو منسوب باشد کسی دیده . یکی دورباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیام ذکرشده است مانند مرصادالعباد نجم‌الدین دایه مؤلف در سنهٔ ٦۲۰ : دو رباعی ، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنهٔ ٦۵۸ : یك رباعی ، و تاریخ گزیده مؤلف در سنهٔ ۷۳۰ : یك رباعی ، و این فقدان مطلق مظان قدیمی برای رباعیات خیام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیام مانند نظامی‌عروضی‌صاحب چهارمقاله وابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ‌الحکما ازاشاره بجنبهٔ شاعریت او باعث شده بود که بعضی‌ازشکاکین درصحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمرخیام نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاعریت او شك کرده اند .

ولی اکنون بدست آمدن این نسخهٔ حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحه و بکلمات تامه (نه بارقام هندسی) سنهٔ هفتصد و چهل و یك است و بنا براین صد و بیست و چهار سال قدیمتر ازقدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخهٔ اکسفورد سابق‌الذکر است ،

۱ــ نسخهٔ خطی ملکی دکترفریدرخ‌رزن مستشرق‌آلمانی که اخیراً در برلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه به رقم هندسی (نه با کلمات تامه) ۷۲۱ مرقوم است وعکسی از ین صفحه درآخر کتاب برای نمونه چاپ شده بلاشك بقرینهٔ خط وسایرخصوصیات اقلا دویست‌سال از تاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز دردیباچهٔ کتاب [ص ۳۰ و پیش وپس] صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است .

ودرباب بیست وهشتم آن که راجع برباعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیام بعنوان « **فصل پنجم در رباعیات ملک ـ الحکماء (۱) عمر خیام رحمة الله علیه** » منعقد نموده (۲) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم به او نسبت داده است (۳) این فقره تا اندازه‌زیادی احتمال اصالت وصحت نسبت رباعیات مشهوره را (ولااقل قسمتی از آنها را) بخیام قوی‌تر و قلب را از آن مطمئن‌تر میسازد ، چه معلوم میکند که خیام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر ومخصوصاً برباعیات نیز معروف بوده است (٤)

---

۱ ـ عنوان ملك الحکما تقریباً صریح است که خیام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیام‌حکیم معروف است نه شخصی علیحده چنانکه بعضی مستشرقین بیمزه بتعدد خیامین حکیم و شاعر قائل شده اند .

۲ـ رجوع کنید به ص ٤٤٣ـ٤٤٥ از نسخهٔ حاضره .

۳ـ در چند سال قبل که مطبعه‌کاویانی در برلین مشغول طبع نسخهٔ از رباعیات خیام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً ازروی همین مونس الاحرار استنساخ‌کرده برای مطبعهٔ مذکوره‌فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل ومجزا ازرباعیات دیگر در ص ۱۹۳-۱۹۷ ازآن‌مجموعه بطبع رسانیده است .

٤ـ رجوع کنید نیز بتاریخ‌گزیده که مقارن همین مونس‌الاحرار درسنهٔ هفتصدوسی (یعنی درست دوازده سال قبل ازتألیف مونس‌الاحرار تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمهٔ حال خیام گوید : «خیام وهو عمربن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود وملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب واشعار نیکو دارد ومن

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۹۹)

بطوریکه اگر کسی مانندمؤلف مونس‌الأحرار میخواسته است مجموعهٔ از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمرخیام در کتاب خود عنوان نماید و این فقره بلاشك حاکی است از شهرت رباعیات خیام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت میکند که این رباعیات (یا اقلا قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بخیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق‌الذکر گمان کرده اند،

خلاصة‌الکلام مزایای مونس‌الأحرار بخصوص نسخهٔ حاضره که بخط مؤلف است ازهرحیث بسیاراست و هرچه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است، ایکاش یکی از محبان فضل وادب که ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس‌الأحرار را از روی نسخهٔ حاضره با نسخهٔ آقای حاجی حسین آقای ملك و تکمیل ابواب ناقصهٔ آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهارس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت

(بقیه از ذیل صفحه ۱۹۸)

اشعاره: هرذره که برروی‌زمینی بوده‌است خورشیدرخی‌زهره‌جبینی بوده‌است
گرد ازرخ آستین به آزرم فشان کان‌هم رخ‌خوب‌نازنینی بوده‌است

ازعنوان کردن خیام در باب شعراء عجم نه در باب علماء وحکما درتلو ابوریحان وابومعشروشیخ‌الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر درازمنهٔ قریبه بعصرخوداواز شهرت‌او بنجوم اگر بیشتر نبوده‌است کمتر نیز نبوده‌است و نیز ازتصریح صریح مؤلف‌واضح میشود که‌خیام همان‌خیام منجم بوده‌است نه دو شخص علیحده.

شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، وبدینطریق عده کثیری ازقصاید فحول‌شعراءمتقدمین مانند عنصری وفرخی ومنوچهری وازرقی وابوالفرج رونی وقطران وناصرخسرو ومعزی وانوری ومختاری و لامعی جرجانی وسنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی وخاقانی و ادیب صابر ومجیر بیلقانی وسوزنی سمرقندی وظهیرفاریابی وجمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدیده و متون مطبوعهٔ آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد وازتطاول تحریفات وتصحیفات لا یعد ولا یحصی که متدرجاً بواسطهٔ نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید .

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی
مطابق ٤رجب ۱۳٤۸ هجری قمری
محمدبن عبدالوهاب قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانهٔ کتابرا با فهرست اسامی دویست نفر شاعری که اشعار ایشان درین مجموعه مندرج است هردورا ازروی دیباچهٔ این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده دراینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد و اگرچه تکرار است ازین تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولا در دیباچهٔ مؤلف در فهرست ابواب کتاب حوالهٔ بعدد صفحات داده نشده است، و ثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست .

فهرست ابواب الکتاب

تم‌فهرست‌ابواب‌الکتاب

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه مسطور است

منقول از دیباچه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

۱ ابن بدرجاجرمی کاتبه
۲ ابن بهاء جامی
۳ ابن حسام
۴ ابن خطیب فوشك (ظ: فوشنگ)
۵ ابن رنگی (زنگی؟)
۶ ابن عطار
۷ ابن معین
۸ ابن نصرتی
۹ ابوالمعالی رازی
۱۰ اثیر اخسیکتی
۱۱ اثیراومانی
۱۲ احمد بخاری
۱۳ ادیب صابر
۱۴ ادیب طبری
۱۵ ازرقی هروی
۱۶ افتخار دامغانی
۱۷ افضل، خواجه ـ
۱۸ امامی هروی
۱۹ انوری، حکیم ـ،
۲۰ اوحد مامرغی (کذا ـ؟)
۲۱ اوحدی اصفهانی
۲۲ بالیث گرگانی
۲۳ بدرالدین جاجرمی
۲۴ بدرالدین دامغانی
۲۵ بدیعی سیفی
۲۶ بدیعی طوسی
۲۷ بدیعی کرمانی
۲۸ بدیهی
۲۹ برهانی
۳۰ بشار مرعزی
۳۱ بنت کعب
۳۲ بندار رازی
۳۳ بهاء الدین زنجانی
۳۴ بهاءالدین لردی (یزدی؟)
۳۵ بهاء خجندی
۳۶ بهرامی
۳۷ پورحسن
۳۸ تاج زکی
۳۹ تاج کرمانی
۴۰ جعفری
۴۱ جلال‌الدین شاه
۴۲ جلال اسکندر

۴۳ جلال جعفری
۴۴ جلال عتیقی
۴۵ جمال اشهری
۴۶ جمال بی بصر
۴۷ جمال سمرقندی
۴۸ جمال کاشی
۴۹ جوهری زرگر
۵۰ حدادی
۵۱ حسن ترکمیز (ترکمین؟)، امیر ـ،
۵۲ حسن کاشی
۵۳ حسن غزنوی، سید ـ،
۵۴ حسن متکلم
۵۵ حسن نشابوری
۵۶ حمید کازرونی
۵۷ حکیم خازن
۵۸ خاقانی شیروانی
۵۹ خاوری، استاد ـ،
۶۰ خرمشاه کرمانی
۶۱ خسروشاه کرمانی
۶۲ حصرلردی (خضر یزدی؟)
۶۳ خلیل شیرازی
۶۴ خواجو کرمانی
خیام، رجوع بعمرخیام،
۶۵ دقیقی
۶۶ ذوالفقار، سید ـ،
۶۷ راشدی
۶۸ رافعی
۶۹ رشید وطواط
۷۰ رفیع لنبانی
۷۱ رکن ابهری
۷۲ رکن دعوی دار
۷۳ رکنی
۷۴ رودکی، استاد ـ،
۷۵ زیزی (کذا ـ؟)، حکیم ـ،
۷۶ زینبی (کذا صریحاً)،
۷۷ سراج قمری
۷۸ سردوز
۷۹ سعدالدین وزیر
۸۰ سعد بها
۸۱ سعد خلیفه
۸۲ سعد نطنزی
۸۳ سعدی شیرازی
۸۴ سعید نیشابوری
۸۵ سعید هروی
۸۶ سلیمانشاه تمور
۸۷ سنائی غزنوی
۸۸ سوزنی سمرقندی
۸۹ سیف اعرج
۹۰ سیف هروی
۹۱ سیف هروی (تکرار است ازمؤلف یا دو شخص علیحده است؟)
شاه کبودجامه، رجوع بکبودجامه
۹۲ شرف‌الدین تبریزی
۹۳ شرف‌الدین ملکی

۹۴ شمالی دهستانی

۹۵ شمس‌الدین شرفشاه

۹۶ شمس‌الدین کاشی

۹۷ شمس‌الدین کرت (بفتح الکاف واضحاً)

۹۸ شمس اوحدی

۹۹ شمس سمرقندی

۱۰۰ شمس صاحب‌دیو ن

۱۰۱ شمس طبسی

۱۰۲ شهاب‌الدین مهمره (کذا)

۱۰۳ شهید بلخی

۱۰۴ صابری

۱۰۵ صاین شیرازی

۱۰۶ صدرالدین ابهری

۱۰۷ صدر نظامی

۱۰۸ طرطری، حکیم ـ،

۱۰۹ ظهیر فاریابی

۱۱۰ ظهیر نشابوری

۱۱۱ عایشهٔ مقریه

۱۱۲ عباد دامغانی

۱۱۳ عبدالرزاق

۱۱۴ عبدالواسع

۱۱۵ عبهری

۱۱۶ عثمان، قاضی ـ،

۱۱۷ عثمان ماکی

۱۱۸ عراقی

۱۱۹ عزالدین قزوینی

۱۲۰ عرار (عزیز؟) مشملی (کذ

۱۲۱ عسجدی، استاد ـ،

۱۲۲ عضد یزدی، سید ـ،

۱۲۳ عطار نشابوری

۱۲۴ علاءالدین هندو

۱۲۵ علی [فخر شوشتری

۱۲۶ عماد حروفی

۱۲۷ عماد کرمانی

۱۲۸ عماد یوسف ار

۱۲۹ عمادی، استاد ـ،

۱۳۰ عمده تبریزی (عده ـ؟)

۱۳۱ عمر خیام

۱۳۲ عمر فضلویی

۱۳۳ عمعق البخاری

۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی)،

۱۳۵ عنصری

۱۳۶ غضایری

۱۳۷ غیاث‌الدین امیرمحمد

۱۳۸ فلح بلحی (فتح بلخی؟)

۱۳۹ فخرالدین کندانی (؟)

۱۴۰ فخر جرجانی

۱۴۱ فخری اصفهانی

۱۴۲ فرخی سجزی

۱۴۳ فردوسی طوسی

۱۴۴ فرید احول

۱۴۵ فضل‌الله شفروه

۱۴۶ فضل‌الله قزوینی

۱۴۷ فلکی شروانی

۱۴۸ قادری
۱۴۹ قطران، استاد ـ،
۱۵۰ قمصری، حکیم ـ،
۱۵۱ قوامی گنجهٔ
۱۵۲ کبودجامه، شاه ـ،
۱۵۳ کرجی، حکیم ـ،
۱۵۴ کمال ابرقوهی
۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
۱۵۶ کمال زنجانی
۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است ازمؤلف یادوشخص علیحده است؟)
۱۵۸ کمال زیاد
۱۵۹ کمال هروی
۱۶۰ لامعی جرجانی
۱۶۱ مجدالدین ترمدی
۱۶۲ مجدالدین همگر
۱۶۳ مجد کاشی
۱۶۴ مجیر بیلقانی
۱۶۵ محمود منور
۱۶۶ مختاری غزنوی
۱۶۷ مرشد قاضی
۱۶۸ مسعودسعد
۱۶۹ مطلمی، حکیم ـ،
۱۷۰ معروفی ،
۱۷۱ معزی، امیر ـ،
۱۷۲ منبری، حکیم ـ،
۱۷۳ منشوری
۱۷۴ منطقی
۱۷۵ منعمی ، استاد ـ،
۱۷۶ منوچهری، استاد ـ،
۱۷۷ موفق قمی
۱۷۸ مولاناء روم
۱۷۹ مهستی دبیر
۱۸۰ ناصر بجه (بجه؟)
۱۸۱ ناصر جعفری
۱۸۲ ناصرخسرو
۱۸۳ ناصرعین الملك
۱۸۴ ناصری، حکیم ـ،
۱۸۵ نجم الدین زرکوب
۱۸۶ نجم الدین سمنانی
۱۸۷ نجم دین رازی
۱۸۸ نجمی، مولانا ـ،
۱۸۹ نجیب جربادقانی
۱۹۰ نزاری قهستانی
۱۹۱ نصیر ادیب
۱۹۲ نصیرطوسی،
۱۹۳ نظام الدین، قاضی ـ،
۱۹۴ نظام گنجهٔ
۱۹۵ نور بسطامی
۱۹۶ نورالدین عبدالرحمن
۱۹۷ ولولی حکیم
۱۹۸ همام تبریزی
۱۹۹ یحیی دیذان (کذا)
۲۰۰ یحیی فیروزآبادی ، **انتهی**

تم الفهرست بید العبدالفقیر الیه تعالی محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی السابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ، ثمان وار بعین وثلثمایة بعدالالف من الهجرة النبویة علی هاجرها آلاف السلام والتحیة.

مقدمهٔ کتاب
عتبة الکتبة

و آن عبارتست از مجموعهٔ منشآت منتجب الدین بدیع اتابك الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ ــ ۸۰ ، وفصلی راجع باو و رشید وطواط در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ــ ۱۰ ، و درتذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹ ــ ۹۱ ، وفصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة در اوایل مرزبان نامه ص ۲ ــ ۳ مسطور است .

منشآت منتجب‌الدین بدیع اتابك صاحب ترجمه مدتها در ممالك فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دبیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در موکب نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین وراوینی مصلح مرزبان نامهٔ کنونی درمقدمهٔ آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمهٔ نثر که درعصراو بحسن انشاء وسیاقت مهذب و عبارت مستعذب معروف بوده است ازجمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و ازقبیل رسائل مجموعی ازمکاتبات منتجب بدیع که ببدایع وروایع کلمات و نکات مشحون است لطف ازمتانت درآویخته

و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبةالکتبه نام‌کرده ، **کتاب محقق** آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و **گروهی** آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکاردبیرانه » .

نام صاحب‌ترجمه چنانکه صریحاً ومکرراً درتضاعیف این‌مجموعه آمده است **علی بن احمد الکاتب** است (ص ٦١ ، ١٣٢ ، ٢٨٩) ولقب او چنانکه‌صریح‌صفحات ٦١،١٣٢، ١٣٣ ،١٣٤،١٣٥ و نیز صریح جهانگشا ج ۲ ص ۹ ولباب‌الالباب ج ١ ص٧٨ است **منتجب الدین** است ، ولقب دولتی او در یك موضع ازین‌کتاب (ص ٦٠ـ٦١) **مؤیدالدوله** ، ودر موضع دیگر (ص ١٣٢) **مؤیدالملك یمین‌الدوله** مسطور است ، و اگر نسخهٔ در یکی از دوموضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هردولقب مؤیدالملك ومؤیدالدوله را بتعاقب درازمنهٔ مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیرآن درهرعصروزمان دیده میشود ، بنا براین آنچه درعنوان صفحهٔ اول بخطی الحاقی غیر خط کاتب اصلی نوشته شده . «منتجب‌الملك» بلاشك سهوناسخ و تلفیقی استاز دولقب اسلامی ودولتی او «منتجب‌الدین مؤیدالملك» که ازآن «منتجب‌الملك» ساخته شده است ، و همچنین آنچه درعنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه درفهرست نسخ فارسی مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه درپطرزبورغ تألیف ویکتوررزن (١) ص١٥٦ مسطوراست‌که : « مثال عن الدرگاه‌الأعلی السلطانی الی وزیردارالخلافة من انشاء مؤیدالدین منتجب‌الملك بتاریخ رمضان سنهٔ‌سبع وعشرین‌وخمسمایة» بلاشبهه تحریفی‌است، «ازمؤیدالملك منتجب‌الدین» با تقدیم وتأخیر دومضاف الیه ،

---

(١) Le baron Victor Rosen

یکی ازاجداد صاحب ترجمه دبیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ٥ از نسخهٔ حاضره) و وی خود خال جد علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانگشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمهٔ «الخوئی» درلباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ درنسبت صاحب ترجمه تصحیف «الجوینی» است بدون هیچ شبهه.

منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط و انوری شاعر بوده است، وهموست که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت نمود تا سلطان ازسرخون او درگذشت، و این قصه بسی معروف است واجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانگشای جوینی (که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل کرده) از قرار ذیل است:

در سنهٔ ٥٤۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بجانب خوارزم لشگر کشید و ابتدا قصبهٔ هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را برتیری نوشت و در هزاراسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ‌‌‌ وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ‌‌‌ فرداخوارزم وصدهزاراسب تراست

رشید وطواط درهزاراسب بود در جواب این بیت را برتیری نوشت و بینداخت:

گرخصم تو ای شاه بود رستم گرد ‌‌‌ یك خرزهزاراسب تو نتوان برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش این است :

ملك اتسز بتخت ملك بر آمد　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ابیات و امثال آن از رشید وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند ، چون بعد از مشقت بسیار هزاراسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی برمنادی فرمود وطواط هرشب به آشیانه وهرروز بوادیی پناه بردی ودرخفیه بارکان دولت سنجری توسل جستی هیچکدام ازیشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند ، تا بالاخره بحکم جنسیت پناه بمنتجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد ، منتجب‌الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی وسلطان در اسرار ملك با او مشورت کردی ، روزی در اثناء صحبت سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را یك التماسی است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود ، منتجب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد (۱) وطاقت آن نداشته که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا

۱ـ اشاره است باصل معنی وطواط که درعربی بمعنی پرستو یاخفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده وطواط) و از قرار مذکور رشید وطواط را بدان سبب بدین لقب باز میخواندهاند که بغایت صغیرالجثه وضعیف‌اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولتشاه سمرقندی طبع لیدن ص ۷۸) .

به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید (۱) .

ازقراریکه قاضی احمد غفاری درنگارستان ذکر کرده آن قصیدهٔ انوری که مطلعش این است :

ای برسر کتاب‌ترا منصب‌شاهی — منشی‌فلك‌داده‌برین‌قول‌گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمدغفاری بی‌اساس چنین مطلبی را ذکرنکرده ولابد آنرا ازروی مأخذی قدیمی نقل نموده است باقرب وجوه (۲)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه در اثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعارفارسی یا عربی خود را درج نموده است وعوفی نیز درلباب‌الألباب بعضی قطعات ازو و یکی ازآنها را که خود شفاهاً از پسر صاحب ترجمه سعدالدین مسعودبن المنتجب شنیده بوده ذکر کرده است .

تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقق است یکی آن است که وی درسنهٔ ٥١٦ بقصدآموختن صناعات دبیری بدارالملك مرو آمده بوده است (ص ٥) ، پس معلوم

۱ـ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰ـ۹۱

۲ـ این‌فقره راجع بانوری‌ومنتجب‌الدین عیناً منقول‌است ازمکتوبی که دوست فاضل ومحقق من آقای میرزا عباسخان اقبال‌آشتیانی ازطهران درین خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلا دسترسی بنگارستان قاضی احمد غفاری ندارم .

میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است .

ودیگر آنکه تألیف دیباچهٔ این مجموعه در حیات سلطان سنجر یعنی قبل از سنهٔ ٥٥٢ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته چنانکه از جمل دعائیهٔ « خلدالله ملکه » و«اعلاءالله» که مکرر دراثناء دیباچه در حق او استعمال مینماید واضح میشود (ص ٥ ، ٩ ، ١١) ،

و دیگر آنکه تألیف دیباچهٔ مذکور بعد از سنهٔ ٥٢٤ بوده است چه ازین سنه مؤلف مانند یکی ازسنوات ماضیه سخن میراند (ص٩)

ودیگر آنکه جمع وترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است که مؤلف ازاو «بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصرالدین ملك الوزراء» تعبیرمیکند (ص١١) ، واین شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك المظفربن نظام الملك معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنهٔ ٥٢٨ الی ذی الحجهٔ ٥٤٨ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر وفات نمود (١) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضروره در ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوات ٥٢٨ ـ ٥٤٨ و در حیات سلطان سنجر خواهد بود .

ودرحقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که درین مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند

---

١ ـ رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب ص ٢٧٠ـ٢٧١ وابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٥٤٨ ، وراحة الصدورراوندی ص ١٦٧ ، واین ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین معروف انوری است و بسیاری از قصائد غراء وی در مدح اوست .

واضح میشود وبعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده درحیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است ، ولی معذلك كه بعضی مکاتیب و مراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع و الیقین بعد از وفات سلطان مزبور است ، از جمله دومکتوب مندرجه درصفحات ۲۴۲ـ۲۴۵ و ۲۵۰ـ۲۵۲ ، که درمکتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است ، وهردومکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خان ابن محمد خان (۱) خواهرزاده سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان در آن هرج ومرج

ـ این محمد خان که پدر رکن‌الدین محمود خان است از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر (۴۹۵ـ۵۲۴) بوده‌است و در سنهٔ ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطوراست بدست سنجر گرفتار گردید ، و در مقدمهٔ همین کتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است ، و این محمد خان را در کتب تواریخ به اختلاف گاه محمد بغرا خان و گاه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند ، و پسر محمد خان مذکور رکن‌الدین محمود خان چنانکه درمتن گفتیم خواهرزاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سپاه خراسان او را بسلطنت شناختند و این رکن‌الدین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند ، برای تفصیل احوال او رجوع کنید به تاریخ ابن‌الاثیر طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲-۱۶ ، - و رکن الدین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد که طوایف غز در حیات پدرش اندک زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر درحبس مؤیدآیبه وفات یافت درحدود سنه ۵۵۷ ، رجوع کنید بابن‌الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۲

عام فتنهٔ غز چند سالی درخراسان و نواحی آن بین اقبال وادبار سلطنتی متزلزل نمود ودرحدود سنهٔ ۵۵۷ درحبس مؤیدآیبه وفات یافت ، ودر هردومکتوب مذکور نام این رکن‌الدین صریحاً واضحاً برده شده است پس معلوم میشود که مؤلف مدتی (که عجالة معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد ازوفات سلطان سنجر نیز درحیات بوده است ، و نیز معلوم میشود که پس‌ازجمع‌وترتیب ابتدائی این‌مجموعه درعهدوزیرسابق‌الذکر سنجر یعنی ابوالفتح ناصرالدین طاهر بازبعدها مؤلف زیاداتی والحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است .

درهرصورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است ازانشاء نثرفارسی درادارات دولتی سلاجقه دراوایل‌واواسط قرن ششم هجری (۱) وعلاوه براین ازحیث نظرتاریخی ومعلومات‌کثیره متنوعه که در باره بسیاری از امرا و ولاة و حکام و رجال دولت وعلما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظهٔ اینکه

۱ــ چنانکه منشآت فارسی رشیدوطواط ومنشآت خلف‌او بهاءالدین محمد بغدادی دو نمونهٔ بسیارگرانبهائی هستند ازانشاء نثرفارسی درادارات دولتی خوارزمشاهیان‌در اواسط وآخر همان قرن ، قسمتی از منشآت رشید وطواط درضمن مجموعه درکتابخانه موزه آسیائی لنین‌گراد موجود است وما مجدداً ازین نسخه صحبت خواهیم‌نمود ودو نسخه‌نیز ازمنشآت‌بهاءالدین بغدادی مذکور یکی درکتابخانهٔ ملی پاریس و دیگری دردارالعلوم لیدن (هلاند) محفوظ است ، و از این هرسه مجموعه منشآت حسب‌الامر وزارت جلیله معارف وباهتمام‌راقم این سطورازهرکدام یکی دودوره عکس تهیه شده و بدینطریق با این عتبة الکتبة حاضر فعلا عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمدالله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلا نهاده شده است .

هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب اصفهانی ومجمل‌التواریخ مجهول‌المصنف که هردو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصاراند بدست نیست در اقصی درجهٔ اهمیت واعتبار است .

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی عتبة‌الکتبة (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیة و باء موحده و در آخر تاء تأنیث و سپس الکتبة جمع کاتب) درکمال وضوح با تمام نقاط وحرکات در ص ۱۱ از نسخهٔ حاضره مسطور است ، وعین عبارت مؤلف درین خصوص اینست : « و این مجموعه را عتبة‌الکتبة نام نهاده شد بامید آنك دانندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند » و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی عتبهٔ کتبه مسطور است و ما عین عبارت آن کتابرا سابق (ص ۳) نقل کردیم ، واصلا این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد ازذکر نام کتاب که : « کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده » صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است ، ولی نه وجه تسمیهٔ کتاب باین اسم ونه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملهٔ «بامیدآنك دانندگان این صناعت الخ » هیچکدام درست روشن نیست ، و شاید مقصود نوعی از تواضع وفروتنی بوده است یعنی‌که این مجموعه بمنزلهٔ آستانه‌ایست مر دبیران را که همه برآن پای مینهند و میگذرند، یا آنکه شاید مراد از عتبه

پله و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایهٔ چوبین یا مطلق پله ودرجه که بدان ازپستی ببلندی برشوند، پس‌شاید غرض این بوده است که این مجموعه منشآت بمنزلهٔ مراقی و درجاتی است مر طالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرجاً ازفروترین پایهٔ آن صناعت ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست .

و علی ای حال درمعنی عتبه هر گونه توجیهی شود درلفظ آن که بهمین املای مذکور در فوق است گویا هیچ شبههٔ نباشد و «غنیة‌الکتبة با غین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیه چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی ازدوروایت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی‌اساس باشد، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذکر مؤلف : « بامید آنک دانندگان این صناعت الخ » هیچ نمیسازد .

بالاخره این نکته‌را باید ناگفته نگذریم که درلباب‌الألباب‌عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم « عبرات الکتبة » که بعقیده راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین « عتبة الکتبة » ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلی از تألیفات مصنف، بقرینهٔ آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده ومهم اوست بنا براین هیچ درآنجا مذکور نخواهد بود، وانگهی ترکیب «عبرات‌الکتبة» بکلی بنظرعاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن درتسمیهٔ هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود .

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد ازین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة جزدرین‌سه موضع: یکی درمرزبان نامه، ودیگر درلباب‌الألباب عوفی (بصورت «عبرات‌الکتبة» چنانکه گذشت) وسوم در فهرست نسخ

فارسی محفوظه در کتابخانهٔ خدیوی درمصر ذکری درهیچ موضع‌دیگری مطلقاً و اصلا نیامده است نه در کشف‌الظنون حاجی خلیفه و نه درهیچ فهرستی ازفهارس کتابخانهای عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه‌وهندوستان و غیرها که فهرستهای منظم ومرتب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس ازمستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا مقالهٔ بوجه من‌الوجوه نامی ازین کتاب برده باشند یا اشاره وتلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس ازهمان یکی دوقرن بعد از عهد مؤلف (وظاهراً از خروج مغول ببعد و در اثر همان طامهٔ کبری و داهیهٔ دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامهٔ فضلا محجوب مانده بوده است ، و منحصر بفرد بودن نسخهٔ حاضره آن خود قرینهٔ واضحی است براین فقره که درازمنهٔ متأخره کمتر کسی ازوجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است .

راقم سطور ابتدا فقط بواسطهٔ ذکر این کتاب در مرزبان نامه ولباب‌الألباب عوفی ازنام آن ونام مؤلف آن مجملامسبوق بودم ، وبعدها درفهرست نسخ فارسی مؤسسهٔ السنهٔ شرقیه دربطرزبورغ تألیف ویکتور رزن مستشرق روسی ص ۱٤٦ ـ ۱۵۹ وصف مشبعی از مجموعهٔ بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم‌که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآترا ازمنتجب‌الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که باحتمال بسیار قوی مجموعهٔ مذکوره تمام عتبةالکتبة یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد ، و سپس مدتی بعد از آن درفهرست نسخ فارسی

کتابخانهٔ خویوی درمصرطبع سنهٔ ۱۳۰٦ ص ٤٦٦ وصف بسیارمختصری
از نسخهٔ خطی خواندم که عین عبارت آن ازقرارذیل است :

(عتبة‌الکتبة فی بیان تعلیم‌الکتابة والانشاء) اولها دولة معقدة (۱)
ومقصود خلایق است الخ ، نسخة فی مجلد مظرف بمجرع مسطرتها ۱۷
(بقلم عادی) تم تحریرها فی سنة ٦۷۱ نس ۱ ج ۱ ن خ ۱۹ ن‌ع۲٦۲۹۲
ازنام عتبة‌الکتبه این مرتبه دیگرمرا تقریباً قطع حاصل شدکه این کتاب
همان ضالهٔ منشوده و همان عتبة‌الکتبة منتجب‌الدین بدیع مذکور باید
باشد ولی چون نه نام مؤلف و نه هیچیك ازخصوصیات وکیفیات دیگر
این نسخه در فهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود باز
چنانکه باید اطمینان واقعی بحدس خود نداشتم ، تا آنکه در دو سال
قبل‌که برحسب امر وزارت جلیلهٔ معارف راقم سطور مأمور تهیهٔ عکس
نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عکس هر دو نسخه مزبوره مصر
و لنین‌گراد را برداشتم وآنها را اجمالا با هم مقایسه نمودم برمن محقق
شد که اولا عتبة‌الکتبة فقط همانست که درکتابخانهٔ مصر موجود است
(یعنی همین نسخهٔ حاضره که عکس آن در مقابل نظر است) ونسخهٔ
لنین‌گراد عتبة‌الکتبة نیست وثانیاً آنکه نسخهٔ لنین‌گراد مجموعه‌ایست
مشتمل برمنشآت جمعی از مشاهیر دبیران عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان
ومغول مانند همین منتجب‌الدین بدیع صاحب ترجمه ، و رشید وطواط ،
وعبدالواسع‌جبلی و شمس‌الدین‌جوینی صاحب‌دیوان ، وبرادرش‌عطاملك

۱ـ ابتداء نسخه چنین است : دولت مقصده [ظ : مقصد] و مقصود
خلایق است الخ » و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند .

جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی ا ز آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتجب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتوررزن مؤلف فهرست سابق‌الذکر گمان کرده است .

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخهٔ حاضره موسوم به عتبة الکتبة یعنی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ خدیوی مصر (که اکنون « دارالکتب‌المصریه » گویند) تا آنجا که فعلا اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی درمجموعهٔ لنین‌گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف تهیه شده است) نیز موجود است ، پس اگر بالفرض کسی اکنون درایران درصدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقدارربع یا خمس آن ظاهراً ازهردونسخهٔ مزبوره میتواند استفاده نماید .

نسخهٔ منحصربفرد کتابخانهٔ ملی مصر ، نمره خصوصی ۱۹ ، نمرهٔ عمومی۶۲۹۲ ، مورخهٔ سنهٔ ششصد وهفتاد ویک هجری ۶۷۱ یعنی‌فقط قریب صد سال بعد ازمؤلف ، مشتمل برسیصد وهشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض، بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا ونسبة بسیارمصحح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه ازقبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد درکلمات فارسی مثل بد وشد وباد وکبود و رسید بصورت ذال معجمه ، ونوشتن کی بجای که ، و آنك و چنانك و آنچ بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاردن بین باء و جیم وکاف عربی و بین معادلات آنها درفارسی و اسقاط الف « است » بعد از

حروف د ، ذ ، ر، ز، و (یعنی بعد از حروف منفصله از مابعد) مطرداً چون : موجودست ، مأخوذست ، ظاهرست ، جایزست ، معفوست ، و امثال ذلك ،

حسب الامر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد .

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنهٔ هزار
و سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق
آبانماه سنهٔ هزار و سیصد و ده
۱۳۱۰

مقدمهٔ کتاب
مجمل التواریخ والقصص

که در سنهٔ ۵۲۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست ، از روی نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس

کتابیکه عکس آن درمقابل نظر است موسوم است بمجمل التواریخ والقصص ، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً وتاریخ ممالك ایران خصوصاً ازمبدء خلقت الی سنهٔ پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه برتاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث مینماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ ـ ۷ :

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر ومقدمه مانند است وموضوع آن فقط جداول تاریخی ملوك وخلفاء گذشته است . روی هم رفته ۳۰ صفحه.

باب نهم و دهم ، درتاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ صفحه.

۱ـ این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم باترجمهٔ آن به فرانسه بتوسط ژول مهل **Jules Mohl** مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنهٔ ۱۲۵۷ـ۱۲۵۸ (۱۸۴۱ـ۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

باب یازدهم الی هیجدهم در تاریخ ترکان وهندوان (۱) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیاء علیهم السلم برای هر کدام یك باب روی همرفته ۱۷۰ صفحه .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است دروقایع تاریخی بعد ازاسلام ازسنهٔ اول هجرت الی سنهٔ ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه.

باب بیستم ، درسلاطین اسلام معاصر خلفا ، ٤۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، درمقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست وسوم و بیست وچهارم ، درمسالك و ممالك ووصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸٦ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است درفصول پراکنده ، این باب تماماً (به استثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده ازنسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص وحکایات وافسانه های تاریخی ومحلی متداوله

۱ــ باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه درسنهٔ ۱۲٦۰ (۱۸٤٤) در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱ــ ۱۸٤ بطبع رسیده است .

در آن اعصار داده شده است ، و کلیهٔ مذاق مؤلف چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانه های معروف از هرقبیل چه افسانه های راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ و القصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف به جمع افسانه های تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطعالهٔ دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بظن قوی از اهالی اسدآباد و آن حدود بوده ، در ص ٤٨ پ ـ گوید : « وبدین حدود ما اندر صورت (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خواند و بر تلی کوچك نهادست و از آن جنس سنك کبود بدان نزدیکی (۲) نیست واکنون آن تل وپیرامونش دهی است که بدان صورت بازخوانند

۱ـ کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف

۲ـ تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : نزدیك

دون و لاش ، و هم بدین حدود ولاشجرد (۱) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکار گاه از سنك بر دامن کوه بزرك که آنرا خورهند خوانند پیداست » و در ص ۸ گوید : « ومرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم وسیر ایشان همیرفت ، مهتری از جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد ازمن هرچیزی میپرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن ومشاهده دید ، آنچ برخاطر بود گفته شد و بربدیهه برسرشراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند درآن تأملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته را عیب کمتر است .

دهان گر بماند زخوردن تهی   ازآن به که ناسازخوانی نهی

پس (۲) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم » .

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب

۱ـ ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور(قصراللصوص) وقریب چهارفرسخ در جنوب غربی توی سرکان وهنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله درهمان نقطه باقی است چنانکه درنقشهٔایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان در باب واو وانساب سمعانی ص ۵۸۷

۲ـ تصحیح قیاسی وفی‌الاصل : بر ،

ومخصوصاً درصفحات ٥٤ـ٥٥ ، ٢٥٨ـ٢٦٢ ، ٣٤٤ـ٣٤٦ ، شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع به همدان واسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانه ها وقصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاریان وامراء اکراد و از سلسلهٔ بدربن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که از کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی را که از تضاعیف کتاب راجع بشرح حال مؤلف استنباط میشود این‌است که جد مؤلف موسوم بوده است بمهلب‌بن محمدبن شلری ، در ص ۲۲۳ پ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط‌جدم مهلب‌بن محمدبن‌شلری که درینوقت بیعت عبدالله‌بن مصعب‌بن ثابت‌بن عبدالله‌بن‌الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواندالخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، درهمان ص ۲۲۳ پ گوید : « واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخردولت ومن آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده‌اند در حق مردم و روزگار محنت وسبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » .

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف درسنهٔ پانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (٥١١ـ٥٢٢) و سلطان محمودبن

محمدبن ملکشاه (٥١٢-٥٢٥) و بهرامشاه غزنوی (٥١١-حدود ٥٥٠) وخلافت مسترشد عباسی (٥١٢-٥٢٩) بوده است . در ص ۸ گوید : « و ابتدا کرده شد اندرسال پانصد و بیست از هجرت پیغمبرعلیه‌السلام اندر ایام معاودت مواقف (۱) تعظیم مقدس نبوی امامی (۲) مستر شد ادام‌الله علوها و حرس مجدها و سموها و کتب خلد دولتها و اعلی کلمتها وپادشاهی سلطان‌اعظم معزالدنیاوالدین ناصرالاسلام‌والمسلمین ابوالحرث سنجر بن ملکشاه‌بن محمد برهان امیرالمؤمنین وعهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کهف الاسلام و المسلمین ولی‌العهد فی‌العالمین ابوالقاسم محمود[بن‌محمد]بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما» ، ودرص ٢٦٤ پ درسلطنت بهرامشاه غزنوی‌گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » ودرصفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوك و سلاطین وخلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکرمیکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعهٔ تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند به سنهٔ پانصد و بیست هجری ، مثلاگوید : « ازتاریخ پیغمبران تا سنهٔ عشرین و خمسمایة از هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت : ازگاه مولود مصطفی علیه‌السلام پانصد وشصت و نه سال ، ازمبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه به مدینه پانصد و بیست سال ازگاه بیعت ابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه پانصد و هشت سال از گاه بیعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱- تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : موافقت

۲- تصحیح قیاسی ، وفی‌الاصل : مامی

چهارصد وهفتاد و نه سال از روزگارخلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمودسبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنهٔ عشرین و خمسمایه از اول عهد بهرامشاه‌بن‌مسعود (۲) تا این‌غایت سنهٔ عشرین وخمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال و هکذا وهکذا که درجمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی الیه همهٔ آنها قرارداده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من‌الوجوه جای شك وشبهه نمیماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است ولی معذلك کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب‌العهد بعصرمؤلف بوده است دربعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ۵۹۰ و۶۰۰ امتداد داده وجابجا دراثناء کتاب علاوه نموده است (۵) مثلا در ص ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفهٔ معاصر

۱- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۲- جلوس او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۳- یعنی سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

٤- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۵- نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده ودراثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالحاق مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضیٔ و الناصرلدین‌الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ٦۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است وهمچنین در جداول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر ازسلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه (۵۱۲ـ۵۲۵)که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همان کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است در ص۳۰٤ پ و کذلك در جدول القاب غزنویان درص ۲۷۹ پ نام‌ابوشجاع خسروشاه‌بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ـ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳٤۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحةالصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمایه ملك طبرستان اردشیربن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود » علاوه براصل است ، درص ۲۵۱ بعدازذکرخلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که الحاقی است وهمچنین دوحکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ۳۲۸ـ۳۳۹ هردو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد » .

مآخذ مؤلف، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و دراثناء کتاب نیز احیاناً بعضی ازکتبی را که ازآنها استفاده کرده نام برده است. راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به‌تتبع‌دقیق سرتاسر مجمل‌التواریخ است که فعلا برای من میسر نیست. ازمطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی ازآنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی وتاریخ طبری وتاریخ ابن‌واضح یعقوبی وغیره خوشبختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر ازآنها ازقبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی‌الکاتب‌الهمدانی و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی و اخبارنریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر و اخبارلهراسف وآغش وهادان ازهمو و پیروزنامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکورنیست وسیر وفتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتابست (۱).

۱ــ چون درین نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه های اروپا) فقط اوراق را رقم گذارده‌اند نه صفحات را وچون هرورقی دوصفحه دارد یکی **صفحه روی** که ارقام صفحه شماری راه‌عموماً آنجا رقم کرده اند وآن‌همیشه صفحه‌دست چپ کتاب‌است ویکی **صفحه پشت** که پشت همان صفحه سابق الذکر و بالضروره همیشه در طرف دست راست کتاب است

(بقیه درذیل صفحهٔ ۱۳۰)

اسامی بعضی ازمآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ ،

اخبار لهراسف و آغش و هاداان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ .

اخبار نریمان وسام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۳ پ - ٤ .

اخبار هندوان ترجمهٔ ابو صالح بن شعیب بن جامع از زبان «هندوانی» بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علی‌بن محمدالحلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتابرا از عربی بفارسی در سنهٔ ٤۱۷ ص ٦۹ ،

أدب‌الملوك تألیف وزیر یکی ازملوك هند اختصاری ازترجمهٔ آن درین کتاب مندرج است ص ۸۱ ،

پیروزنامه ٤٤ پ ، ٤۷ پ ، ۵۳ پ .

تاج‌التراجم ۲۸۲ پ ،

تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب بن‌واضح‌الکاتب که همان تاریخ ابن

(بقیه از ذیل صفحه ۲۲۹)

لهذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیزدادن صفحهٔ روی ازصفحهٔ پشت معمولا بحروف r و v (یعنی recto و verso یا a و b) که بر اعداد صفحهٔ مفروض میافزایند متوسل میشوند و ما در این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی دروسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحهٔ روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی‌علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحهٔ پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاردیم .

واضح یعقوبی معروف است که در سنهٔ ۱۸۸۳م، (۱۳۰۱هـ) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲ پ.

تاریخ اصفهان، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف، ص ۱٦۰، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتابست.

تاریخ جریر، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان وغیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام:

آهی بسحر ز سینهٔ خماری — از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر،

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصهٔ زبان فارسی است،

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتابست،

تاریخ محمد بن جریر طبری ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب

ـ ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی، ۱۱٦ پ، ۱۱۷.

دلائل القبلة، ۲۸۰ پ، ۲۸۲ پ.

سکندر نامه، ۲۱.

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعراء معزی بنظم آورده بوده، ۳٦۹

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف، ۳۴۵ رجوع کنید نیز سیر الملوك که همین کتابست ظاهراً.

مجموعه بوسعید آبی، ۲٦۳،

مجموعه حمزة بن الحسن اصفهانی، ۳ پ، ۹۹ پ، و بسیار مکرر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتابست.

همدان نامه، لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، ص ۳٤۵، ۳٤٦ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتابست.

مابین مآخذ مذکوره درفوق کتبی که مؤلف ازهمه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده واغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱٦ پ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است وازین کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده ودراغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی ازآن برده است ودیگر **شاهنامه فردوسی** است که مؤلف درفصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیارمکرر ذکری ازآن نموده وفقرات عدیده ازآن گاه بنظم واغلب بنثر نقل کرده است، وشاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که ازشاهنامهٔ فردوسی باسم ورسم نام برده است ودیگر گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) است در این مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین

۱ــ گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهدآمد در سنهٔ ٤۵۸ یعنی فقط قریب شصت ودوسال قبل ازتألیف مجمل التواریخ منظوم شده.

مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ٤٥٨ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت شده چهارصد سال و پنجاه و هشت

و مجمل‌التواریخ در سنهٔ ٥٢٠ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه .

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده واکنون اغلب ازمیان رفته اند و قطع نظر ازاهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی ازحدود پانصدو بیست هجری تا کنون آنهم با این بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتابست ، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیزچنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است ،

نسخه اصلی این کتاب ـ نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس درتحت نمره (فارسی ٦۲) محفوظ است (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانه های معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصربفرد) که در بعضی کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالك مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع

۱ـ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوشه E.Blochet ج ۱ ص ۱۹٤-۱۹٦: ancien fond persan 62

از آن حاصل‌شود. نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرك (که درعکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی‌الاولی سنهٔ هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی‌بن محمودبن علی‌نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبةً ملیح مطبوعی داشته است لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی‌سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم به تعلیقی‌زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده و او این کتابرا از سر تا بآخر با کمال دقت خوانده ودراغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً دروضع نقاط اهمال‌مینموده وجمیع نقاط‌لازمه‌را نمیگذارده‌اند این شخص ازخود نقاط وحرکات وسکنات و تصحیفاتی علاوه کرده که غالباً غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است مثلا نسناس با دو سین مهمله را او نشناس با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) وقنوج با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا دراصل نسخه بکلی بی‌نقطه بوده او فتوح با فاء وتاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷۴) ،

۱ــ قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتراست وقطع عکس‌حاضر هفده دردوازده .

وعرب‌العرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او **عرب‌العرباء** بضم عین و فتح راء گذارده (ص ۹۵ پ)، در شرح حال وشمگیر پدرقابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص **۲۵۳** این عبارت مسطور است: «از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند برسر و روی خود ریخت پنداشت که گلابست».

این شخص کلمهٔ سبکتکین را که دراصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املای پدر سلطان‌محمود غزنوی (!) اصلاح کرده ونقطه گذارده‌است، وهکذا وهکذا بطوریکه واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را که این خواننده بی‌سواد ازخود علاوه کرده است دراصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح‌نمایان وازخط اصلی‌نسخه متمایزاست‌زیراکه مرکب این‌الحاقیات بکلی سیاه وبراق وغالباً مخلوط‌باسنباده‌است‌که در‌بعضی نقاط ومخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشانیده اند، درصورتیکه مرکب اصل نسخه نسبةً محو وکم رنك وتاریك و بکلی غیربراق است و بطول زمان سیاهی آن رنك دیگر تیره‌گونی بخودگرفته است که با مرکب این حرکات ونقاط وتصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هردو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا درین عکس حاضر بسیاری ازکلمات ازحیث نقاط وحرکات وبعضی «تصحیحات»

مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، درصورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی بتاریخ پنجم شهر شوال سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری ، مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

مطبوعات جدیده (۱)

فهرست کتب کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی علی مشرفها آلاف السلام ، تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانهٔ مزبور، جلد اول سنهٔ ۱۳۴۵ ، مشهد مقدس ، ۴۲۲ صفحه بقطع نیم ورقی .

در این هفته یك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی‌الواقع چشمم ازرؤیت آن کتاب مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم این اولین فهرست مفصلی است که در ایران از یك کتابخانه ای با این بسط و اشباع وتحقیق چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز سیاههٔ بقالان که فقط بشمارهٔ اسامی کتب درعرض یکدیگر درزیرخطوط افقی بدون هیچ شرح وتوضیح اکتفا میکردند برای اولین بار صرفنظر شده است .

مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در سنهٔ ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع‌الشمس یك فهرست عامی ازهمین کتابخانهٔ مبارکهٔ رضوی مشتمل براسامی جمیع کتب خطی وچاپی ومصاحف شریفه که درحدود سنهٔ ۱۳۰۰ در آن کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن فهرست باآنکه درموقع خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه

۱ــ این مقاله چند سال قبل در باب جلد اول فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی نوشته شده است ودر نظراست که در باب سایرمجلدات آن نیز بهمین وضع ملاحظاتی یادداشت ودر موقع خود انتشار داده شود .

بتصور آید مجمل و از جنس همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد وبجز تعداد اسامی مجردهٔ کتب با ذکر عدهٔ بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عده سطوردیگر مطلقا و اصلا بخصوصیات معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها و غیرها نپرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت درجه بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اول ازفهرست جدید که عبارت از ٤۲۲ صفحهٔ بزرك است در فهرست مطلع‌الشمس فقط وفقط درضمن پنج صفحه یا بطورتحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است ! و در حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و این یك کشف‌الظنون مبسوط جامعی است در فن معرفة الکتب منضماً بیک ابن خلکانی در تراجم مؤلفین آنها .

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای اوکتائی چنانکه ازمطالعهٔ تحقیقات انیقهٔ ایشان بوضوح می‌پیوندد علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هرصفحه‌ای ازصفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقهٔ مخصوصهٔ ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضیع آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند واقتصار برمعلومات خشك مختصرقلیل‌الجدوی نمیکنند نیك هویداست. رجاء واثق داریم که در سایر مجلدات آتیه نیز همین طریقهٔ مستحسنهٔ خود را دربسط کلام واشباع قول واحترازازایجازمخل ادامه خواهندداد وتوفیق تسریع اتمام آنها را ازخداوند برای ایشان مسئلت مینمائیم .

تاریخ اجمالی کتابخانهٔ مقدسهٔ حضرت رضا چنانکه از دیباچهٔ بسیار مفیدی که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود ازاینقراراست : ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه‌وقت بوده است . درشرحیکه درخصوص یکی از نسخ تفسیر ابوالفتوح رازی مسطوراست واقف آن شیخ جلال‌الدین ابوسعید نامی چنین‌مینویسد که (۱) : «چون کتابخانهٔ مبارك همه قسم کتاب داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا اینجانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنهٔ ۸٦۱ هجری» ، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که درحدود ۸٦۱ آستانهٔ مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است . در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بخراسان مشرف شد چند جزوه قرآن منسوب به ائمه (ع) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاءالدین عاملی رحمةالله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است ، ولی تا حدود سنهٔ ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشتهائی از متولیان وقت در پشت کتابها دیده میشود . ازحدود سنهٔ مذکوره ببعد درپشت اغلب کتابها یادداشتهائی از تولیتهای‌وقت دیده‌میشود که کتب‌را بازدید کرده‌اند ولی ابداً فهرستی ننوشته اند یا اگر هم بوده ازمیان رفته است .

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك متولیباشی وقت درسنهٔ ۱۲۹٦ ترتیب داده است . بموجب این فهرست عده کتب (باستثنای مصاحف شریفه

۱ـ گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف چه اسلوب کلام جدید است وازجنس عبارات پانصد سال قبل بنظر نمیآید.

ظاهراً) در آن تاریخ دوهزاروشصت و نه جلد بوده است (۱) . درسنۀ ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه‌را بازدید کرده فهرست‌جدیدی ترتیب‌داده‌اند ودر آن تاریخ عده کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است ، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است ، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد .

در سال ۱۳٤۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده . در آن تاریخ عدۀ کتب ۳۳٤٤ جلد بوده است ، یعنی درعرض سی سال فقط ۳٦۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد !

سپس در سال ۱۳٤۷ درعهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیستانی (مصباح‌السلطنه) متولی‌باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدیدحاضر که جلد اولش ازطبع خارج شده وفی‌الواقع بهترین و با تحقیق ترین و مفید ترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده یا شنیده‌است باهتمام آقای اوکتائی متعنا‌الله بطول‌بقائه ترتیب داده شده است . خداوند متعال آمرومباشر هردورا جزای خیر دهاد وایشانرا بامثال این امورنافعه همواره موفق‌کناد .

عدۀ کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلا چه مقدار است ولی

۱ـ باحتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتمادالسلطنه در سنۀ ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع الشمس از کتابخانۀ مبارکۀ منتشر ساخته است وسابق بدان اشاره شد ازروی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عده کتب در فهرستین متقارب است وگویا علت‌آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع‌الشمس هیچ اسمی نمیبرند همین باشد که‌آن فهرست مستقلی نبوده است بلکه سوادی بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است .

چون در آخرین احصائیهٔ سنهٔ ۱۳٤۲ عده آنها چنانکه گفته شد **۲۳٤٤** جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنهٔ ۱۳٤۵) فقط سه سال بعد از احصائیهٔ اخیر است و با ملاحظهٔ تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلا عده کتب از **۳٤۰۰** جلد متجاوز باشد .

این قلت عدد کتب در کتابخانهٔ یك چنین بقعهٔ متبرکهٔ مقدسه که از هزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان قطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخایرذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقهٔ آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع امم مختلف از ترك ومغول و ازبك وتراکمه وافاغنه واقع بوده است وتا بحال همین مشهدمقدس چندین‌مرتبه مرةً بعد اخری و کرةً بعداولی ازدست‌طوایف مذکوره عرصهٔ قتل‌وغارت‌واسروهدم‌وتخریب واقع‌شده‌است فوراً مسئله حل خواهد شد که همینقدرهم که از کتب و نفایس دیگر درخزانهٔ‌مقدسه حضرت رضا باقی مانده است فی‌الواقع جای بسی شگفتی وجای‌هزاران تشکر است .



ترتیب این جلد اول ازفهرست جدید ازاینقراراست : **اولا کتب** را **بترتیب موضوع** تقسیم نموده اند بچهار قسم : **۱ــ حکمت و کلام و تصوف** ، **۲ــ منطق** ، **۳ــ تفسیر** ، **٤ــ اخبار** ، (و گویا از « حکمت »

یك معنی بسیار عامی اراده شده است که کتابی در خصوص راه آهن از مشهد بطهران ودو کتاب درتعبیرخواب و کتابی در طبقات‌الارض وامثال ذلك همه در آن گنجانیده شده است) . و سپس هر یك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بکتب خطی و چاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد، معلوم نشد بچه علت . وسپس هریك ازین اقسام سبعه‌را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند .

ولی بدبختانه پارهٔ نواقص جزئی درترتیب مذکور روی‌داده است که کار مطالعه ومراجعه‌را برای متفحصین قدری مشکل کرده‌است . و آن اینست که این اقسام سبعهٔ کتب که مجموعاً جلد اول حاضر را تشکیل میدهند هریك جداگانه دارای نمره صفحات مستقل مجزی‌ازیکدیگری میباشند یعنی بعبارة اخری ازاول تا بآخر کتاب هفت مرتبه نمره‌صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت‌کتاب مستقل باشد که دریك جلد تجلید شده باشد (وبا ملاحظه غلطنامه که آن نیز صفحهٔ بندی جداگانهٔ دارد هشت‌کتاب) ، و یك نمره عام مسلسلی برای تمام صفحات‌کتاب ازصفحهٔ اول الی صفحهٔ ۴۲۲ ابداً درکار نیست . ثانیاً هر یك از این اقسام سبعهٔ کتب (که مجموعاً۱۳۲۳ نمره میباشند) بشرح ایضاً دارای نمره‌خصوصی مستقلی هستند ولی یك نمرهٔ مسلسل عامی برای جمیع کتب از نمرهٔ ۱ الی‌نمره ۱۳۲۳چنانکه دراغلب فهارس‌دنیا معمولست درکارنیست واینك جدولی برای مزید توضیح مطلب :

تقسیمات سبعهٔ کتب	نمرات خصوصی	صفحات خصوصی
کتب‌حکمت‌و کلام‌و تصوف‌خطی	۱ـ۲۹۱	۱ـ۹۶
کتب‌حکمت‌و کلام‌و تصوف‌چاپی	۱ـ۹۰	۱ـ۲۶

کتب منطق خطی	۱ـ۱٦٦	۱ـ٥۲
کتب تفسیر خطی	۱ـ۲۲۹	۱ـ۷٦
کتب تفسیر چاپی	۱ـ٥۱	۱ـ۱۲
کتب اخبار خطی	۱ـ۳۱۹	۱ـ۱۰۸
کتب اخبار چاپی	۱ـ۱۷۷	۱ـ۳۲
غلطنامه		۱ـ۲۲

از جدول فوق واضح میشود که عده مجموع کتب موجوده در کتابخانهٔ مبارکه در مواضیع اربعهٔ حکمت و منطق و تفسیر واخبار از همه جهت از خطی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجمله ۱۰۰۵ جلد خطی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارةٌ اخری کتب خطی خوشبختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است ، و امید است که در سایر مواضیع نیز همین نسبت محفوظ باشد . و از روی این میزان و با ملاحظهٔ اینکه مجموع کتب کتابخانه مبارکه قریب ۳٤۰۰ جلد است باید دوجلددیگر بهمین قطع واندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماناد که کتب مذکوره درین فهرست عبارتست از کتب عربی وفارسی که معاً ومخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و(برخلاف عموم فهارس معموله دنیا) هیچگونهٔ تفکیکی وتقسیمی نه ازحیث فصول ونه ازحیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجهٔ این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحهٔ درین فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همهٔ آنها را جداگانه بشمرد و بعد جمع بزند .

ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با کتب عربی است ،- وعلاوه بر کتب عربی وفارسی گویا یکی دوجلد کتاب ترکی نیز درین فهرست مسطور باشد .

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانهٔ روضهٔ مقدسهٔ رضوی از حیث کمیت بپایهٔ کتابخانه های مشهور دنیا نمیرسد ولی ازحیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت وصنعت ونحوذلك تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید ، وهیچ بعیدنیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عدیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد ، و این مطلب علی التحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلدات فهرست که شخص بتواند زمینه‌ای برای مقایسهٔ نسخ اینجا با نسخ کتابخانه‌های مشهور دنیا دردست داشته باشد .

ذیلا برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمهٔ نادره که درین فهرست مسطوراست میپردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد وتعیین عدد اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید :

تاریخ کتابت نسخه	اسم کتاب ومؤلف و
سال ٥١١ هجری	معانی القران ، عربی ، تألیف اخفش اوسط متوفی در سنهٔ ۲۱٥ ، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیرخطی ، ص ٦۹)
« ٥۳۳ «	حقایق التأویل فی متشابه التنزیل ، عربی، تألیف سید رضی معروف متوفی در سنهٔ ٤۰٦ ، عدد اوراق ۲۰۱ (تفسیرخطی ، ص ۳۸)

سال ٦١٠ هجری	البصائر فی الوجود والنظائر، فارسی، تفسیر محمد بن محمود نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان‌سنجر، عدداوراق که ٥٦ نوشته‌شده قطعاً غلط است وباید ٥٠٦ یا ٥٦٠ ونحوذلك باشد، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن است، رجوع باصل فهرست (تفسیرخطی، ص ٥٠٤)
« ٦١٩ «	معالم التنزیل، عربی، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنة متوفی در سنهٔ ٥١٥، عدد اوراق ۲۸۸، تاریخ ٦١٩ یادداشت یکی از مالکین این نسخه است، نه تاریخ کتابت نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیرخطی، ص ٥٠٤)
« ٦٣٤ «	زادالمسیر، عربی، تفسیر ابن‌الجوزی معروف عدد اوراق ۳۸۹ (تفسیرخطی، ص ٤٥)
« ٦٤٦ «	معالم التنزیل، نسخهٔ دیگر، عدداوراق ۲۷۲ (تفسیرخطی، ص ٦٥)
« ٦٥٥ «	کافی کلینی، اصول تانصف آن وقدری ازفروغ، عربی، عدد اوراق ٤۳۷ (اخبارخطی، ص ٦٧)
« ٦٧٠ «	مشکل اعراب القرآن، عربی، تفسیر ابومحمد قیروانی متوفی درسنهٔ ٤۳۷، عدد اوراق ۲۲٤ (تفسیرخطی، ص ٦٨)
« ٦٧٧ «	کنزالفوائد، عربی ازمحمدبن عثمان کراجکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲٥۲ (حکمت خطی، ص ۷۰)

سال ٦٧٩ هجری تحقیق‌البیان ، عربی ، ازراغب **اصفهانی معروف** صاحب محاضرات ، عده اوراق ۱٦٩ **(حکمت** خطی ، ص ۲٤)

« ٦٨٧ « حکمة‌العین ، عربی ، از کاتبی **قزوینی متوفی** درسنهٔ ٦٧٥ ، **عدد اوراق** ٤٩ **(منطق ، ص٥٠)**

« ٦٨٨ « منطق‌العین ، عربی ، از همو ، عدد اوراق ٥٥ (منطق ، ص ٤٩)

« ۷۰۱ « نهج‌البلاغه، بخط یاقوت مستعصمی **(؟؟) عدداوراق** ۲۳۹ (اخبارخطی ، ص ٩٦)

« ۷۱۰ « بحرالحقایق والمعانی ، عربی ، **ازشیخ نجم‌الدین** دایهٔ معروف صاحب مرصاد العباد **عدد اوراق** ۱۹۹ (تفسیرخطی ، ص ٦)

« ۸۲۹ « تفسیر سیف‌الدین ابونصر درواجکی ، **که درسنهٔ** ٥۱۹ آنرا تألیف نموده ، فارسی ، **عدد اوراق** ٥۰۷ ، **اگر** تاریخ تألیف صحیح باشد **یکی ازنوادر** کتب نثرفارسی خواهد بود باین **قدیمی و باین** مبسوطی (تفسیرخطی ، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی **ازقراین معلوم است** که بسیارقدیمی است یا ازلحاظ دیگر **بسیارمهم بنظرمیآید** .
مانند یك جلد ازترجمهٔ تفسیرطبری که ازقراروصف **مؤلف فاضل** بسیار نسخهٔ نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً **جلد** پنجم **از جملهٔ هفت مجلد** باشد ، **عدد اوراق** ۱٦۳ (تفسیرخطی ، **ص ۷ـ۸)**

و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی درسنهٔ ٤٨١، و باید فوق‌العاده نسخهٔ مهمی و شاید منحصر بفرد باشد، عدد اوراق ۲۹٦ (تفسیرخطی، ص ۱۱).

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب واسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیارقدیمی است ودر جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید « میکنیت » بجای «میکنید» و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری و تذکرةالاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل بیکی از لهجات ایران است، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نثرفارسی باید باشد وخوشبختانه بسیارمفصل است چنانکه ازعدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیرخطی ۱۳).

دیگر ترجمهٔ چهار کتاب ازمنطق‌ارسطو بعربی بتوسط ابن‌المقفع معروف چنانکه ازعبارت آخر نسخه « تمت کتب‌المنطق‌الثلثه من ترجمة محمدبن عبدالمقفع» (که بلاشك تحریف « ابومحمد عبدالله‌بن‌المقفع» است) واضح میشود کتب مذکور عبارت است ازایساغوجی وقاطیغوریاس و باریرمنیاس وانولوطیقا. وچون اغلب مورخین مانند ابن‌الندیم وقفطی وابن ابی اصیبعه وقاضی صاعد اندلسی وغیرهم یکی ازتألیف ابن‌المقفع را ترجمهٔ‌کتب مذکوره شمرده‌اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمیماند که نسخهٔ حاضره همان‌کتاب باید باشد. تاریخ‌کتابت سنهٔ ۱۰٤۸، عدد اوراق ۳۱٦، ولی چون درین مجلد نسخهٔ دیگری نیز غیر از ترجمهٔ ابن‌المقفع هست و عدد ۳۱٦ ورق راجع بمجموع نسختین است معلوم نشد که بترجمهٔ ابن‌المقفع بخصوصه چند ورق می‌افتد.



اینك بعضی ملاحظات جزئیه : یکی آنکه درترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف، مثلا « اربعین » قبل از « اثبات الواجب » است ، و « انوارالبادیه » قبل از « اشعةاللمعات » ، و « تبصرةالعوام » بعد از «تمهید» وهکذا وهکذا ازسر تا بآخر کتاب ، و این فقره قدری کارتفحص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذیقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند ، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعهٔ مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبعی یا سهوهائی که ممکن است در نقل و ترجمه من غیرقصد روی داده باشد بسیارلازم ومفید است ودرعموم فهارس دنیا معمول است .

دیگر آنکه درضمن شرح کتب چاپی عده صفحات وقطع کتب را ازورقی و وزیری وغیره بدست نمیدهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده‌اند ، والبته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید ودر بعضی موارد دراشد درجهٔ لزوم است .

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذارده اند و یا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل به اوراق جداگانه بشود ، علاوه برآنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است ، واین ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلف محترم .

دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی ونحوی که اغلب اغلاط مطبعی است ، مثلا انموزج و انموزجه بجای انموذج و انموذجه با ذال

معجمه که معرب «نموذه» است بمعنی نمونه وازهمان ماده (منطق ٦)، ـ وخارزم بجای خوارزم (تفسیرخطی ٦)، مظبوط بجای مضبوط (ایضاً ٧) «چنین کنند بزرگان چه کرد بایدکار» بجای چو کرد، ـ وهمچنین نسبتاً وکتابتاً وامثال‌ذلك بسیارمکرر، بجای نسبةً وکتابةً.

اما ترکیبات از قبیل «ابحاث المفیدة» (حکمت خطی ١٧)، و «سهام المارقة» (ایضاً، ٤٧)، و «عروةالوثقی» (ایضاً، ٦١)، و «فوزالاصغر» (ایضاً، ٦٤) و «نهرالماد» (تفسیر خطی ٧١) و هو «جواهرالسنیة» (اخبار خطی ٣٠)، و شمس‌المنیرة (ایضاً، ٤٧)، بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از اغلاط بزرك محسوب میشود (مگر در بعضی موارد سماعی که موصوف بصفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلةالحمقاء و غیرذلك که درکتب‌نحو بیان شده است) ولی درفارسی قطعاً غلط نیست چه‌فی‌الحقیقه اثبات الف و لام درامثال این تراکیب فوق‌العاده برزبان ثقیل و برسمع کریه‌است وازقدیم‌الایام خواص‌وعوام وجمیع‌اساتید ازشعراونویسندگان بلااستثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقا بحذف الف و لام در جزو اول کرده و می‌کنند، مثلا حجرالاسود می‌گویند نه الحجرالاسود؛ و شیخ‌الرئیس نه الشیخ الرئیس، و همچنین عروةالوثقی، و حبل‌المتین و مسجدالحرام ومسجدالاقصی و بیت‌المعمور و روح‌الامین و ایام‌البیض و حورالعین و غیرها وغیرها، حافظ گوید:

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست
در صراط‌المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ناصرخسرو گوید:

بهر تعویذ عقد حورالعین　　فرقدان چون هلیلهٔ زرین

سعدی گوید:

نه ازقبیلهٔ آدم که‌دربهشت‌خدای　　بدین کمال نباشدجمال‌حورالعین

شاعردیگر گوید:

درکعبه و بتخانه سنك اوشد و گنك اوشد

یکجا حجرالاسود یکجا بت و هندو شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگرچه عین آنها نیست وسماء والعالم (حکمت خطی ٤٦) که حذف الف و لام از معطوف علیه درین کلمه درطی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول ازکلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت درجه ثقیل است بلکه گویا اصلا و ابداً مسموع نیست وهمچنین دراوایل کلمات مفرده مگر دربعضی موارد نادرهٔ سماعی مثل الآن، الحال، الساعة، الیوم، البتةالتوبة، الرحیل، الصلا(الصلوة) الفرار، الامان، البشارة، الحذر، العجل، ونحوذلك.

دیگر بعضی تعبیرات غیرمأنوس مثلا درذیل شمس‌المنیرة (اخبار ٤٧) مرقوم فرموده اند وصاحب‌کتاب ازمشایخ آقا سید احمدبن طاوس است باضافه لفظ آقا براسم سیدبن طاوس متوفی در حدود سنهٔ ٦٧٣، وحال‌آنکه استعمال لفظ‌آقا باین طرز وباین معنی‌کنونی ازمستحدثات است واضافهٔ آن باسامی متقدمین خالی ازغرابتی نخواهد بود، مثلا آقا شیخ مفید، وآقا سید مرتضی علم‌الهدی، وآقا شیخ ابوعلی سینا، وآقا شیخ صدوق گمان نمیکنم هرگزکسی‌گفته یا شنیده باشد و اصل لفظ

آقا از قرار مذکور مغولی است بمعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی بمعنی برادر کوچکتر، و آقاواینی بمعنی مجموع برادران بزرك و کوچك است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان، و اولین مرتبه که کلمهٔ آقا درکتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانگشای جوینی وجامع‌التواریخ ووصاف وغیرها درضمن ذکروقایع مغول.

ودیگر بعضی سهوهای‌جزئی‌تاریخی، مثل اینکه درذیل‌فوزالاصغر (حکمت خطی ٦٤) مرقوم فرموده‌اند: مؤلف ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب‌بن مسکویه... معاصر با شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا بوده وبواسطهٔ مصاحبت با وزیرمهلبی ازبزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن عمید وزیر و پسرش ابوالفتح از ندماء صمصام‌الدوله گردید... و وفات او بتحقیق معین نشده همینقدر بین ۵۰۰ الی ٦۰۰ گفته اند انتهی، و چنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را ازمصاحبین وزیرمهلبی متوفی درسنهٔ ۳۵۲، وازندماء عضدالدوله متوفی درسنهٔ ۳۷۲، وصمصام‌الدوله متوفی درسنهٔ ۳۳۸ ومعاصر با شیخ‌الرئیس متوفی در٤۲۸ وابن‌العمید وزیر متوفی در۳٦۰ و پسرش ابوالفتح متوفی درحدود ۳٦٦ دانسته اند مع ذالك کله وفات او را بین پانصد وششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشودکه صاحب ترجمه دارای یکعمر اقلا صد وهفتاد ساله‌ای باشد، واین سهو عظیم ازصاحب روضات‌الجنات است نه ازمؤلف محترم که‌گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور درفوق‌عبارت روضات‌الجنات‌را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل)، - واما سال وفات ابوعلی مسکویه‌که صاحب روضات نتوانسته است بدست

بیاورد در سنهٔ چهارصد و بیست و یك هجری است بتصریح یاقوت در معجم‌الادباء (ج ۲ ص ۸۹) .

ومثل‌اینکه درذیل «نهرالماد» (تفسیرخطی ۷۱) تألیف ابوحیان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدا تولد صاحب ترجمه را در سنهٔ ٦٥٤ نوشته اند و سپس میفرمایندکه « در حدود سنهٔ ۳۸۰ وفات یافته ودرروضات‌الجنات گوید درشیرازدرسنهٔ ٣٦٠ بوده» انتهی ،- و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد ، پس از مراجعه باصل روضات‌الجنات ص ٧٤٣ - ٧٤٤ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنات ترجمه حال دونفر موسوم بابوحیان را یکی ابوحیان نحوی معروف محل شاهد ما ودیگری ابوحیان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دویست‌وپنجاه سال قبل از اولی میزیسته است) هردو را بمناسبت اشتراك کنیه درتلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابو حیان نحوی را و سپس ابو حیان توحیدی را و مؤلف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات‌الجنات نشده اند و مابین این دو ابوحیان خلط کرده‌اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنهٔ ٦٥٤ را) ازابوحیان نحوی صاحب ترجمه گرفته‌اند وسال وفات را (یعنی ٣٦٠ یا ۳۸۰ را) از ابوحیان توحیدی، و ایندو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملتفت محال بودن این امر یعنی تقدم سنهٔ وفات بر سنهٔ ولادت نشده اند ، و امر در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست .

و مثل اینکه کتاب معروف « مرصادالعباد » را که بزبان فارسی واز مشهورات کتب تصوف و عرفان است (حکمت خطی ۷۷ـ۷۸) از شیخ‌نجم‌الدین کبری عارف مشهور دانسته‌اند ، وحال آنکه کتاب‌مذکور باجماع مورخین وا رباب تذکره مانند نفحات الأنس و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمهٔ مرصاد العباد از شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم‌الدین کبری ، ولی چون هردو نجم‌الدین معاصر یکدیگر بوده اند ونه‌فقط معاصر بلکه شیخ نجم‌الدین دایه ازمریدان خاص شیخ‌نجم‌الدین کبری بوده است و هر دو نیز از عرفای معروف اند و لقب هر دو نیز نجم‌الدین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمک بتولید این اشتباه کرده است بلاشك . وهمچنین ناقص‌بودن نسخه ازاول و آخرومخصوصاً از آخر چه در خاتمهٔ کتاب است که مؤلف تصریح باسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکورشد ـ درکتابخانهٔ مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم الدین دایه باقی‌است که بمعروفی مرصادالعباد نیست وآن عبارت است ازتفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به « بحرالحقایق و المعانی » (تفسیر خطی ص ٦) که آنرا نیز عموم مورخین در جزو تألیفات شیخ نجم‌الدین دایه شمرده اند ومؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم الدین دایه نسبت داده اند نه بسمی او شیخ نجم الدین کبری وددرمورد این کتاب با وجود آنکه بسیارغیرمعروفتراز مرصادالعباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده اند نشده اند واین نیز قرینهٔ دیگری است که علت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخهٔ مرصادالعباد بوده است ازآخر .

۷ محرم ۱۳٤۷ هجری قمری

مقدمه کتاب
التوسل الی الترسل

و آن عبارت است از مجموعهٔ منشئآت بهاءالدین محمدبن مؤید البغدادی منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه معروف که از سنهٔ پانصد وشصت وهشت الی پانصد و نود وشش درخوارزم و خراسان و قسمتی ازایران سلطنت نمود ودولت سلجوقیهٔ ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاءالدین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تا سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه در این سال وی در جوین باسمی خود بهاء الدین محمدبن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید به تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸) بنا برین آنچه در هفت اقلیم و بتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنهٔ پانصد وچهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی ازمآخذی که ترجمهٔحال مؤلف یا ذکری ازو استطراراً یا اشاره بمجموعهٔ منشئآت او درآنجا مسطور است ازقرارذیل است :

لباب‌الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲ ، و حواشی راقم سطور برهمان جلد ازآن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹ ، و مرزبان نامه ص ٤ ، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ ، و کشف‌الظنون حاجی خلیفه در تحت عنوان : « التوسل الی الترسل » در باب تاء و هفت اقلیم امین احمدرازی درذیل «بغداد» ، ومجمع‌الفصحاء مرحوم هدایت ج۱ ص۱۷۲

(دراینجا نام کتاب مانحن فیه بغلط الرسل الی الترسل چاپ شده است).
در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید :
و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسل الی الترسل بحری است محیط مملو بدرمعانی و سپهری بسیط مشحون بدراری غرایب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگانرا درخجلت انداخته است و آیندگان را درتکاپوی طلب افکنده وافاضل کتاب واصحاب صنعت وارباب حکمت را سرمایهٔ کامل بدست داده و برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده. ودرمرزبان نامه ص ٤ درضمن تعداد کتب معروفهٔ انشاء گوید :
و رسالات بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است واگر بهائی باشد بثمن هرجوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که درمجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید .

نسخهٔ حاضر ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ازبلادهلند نمره ٥٨٦ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنهٔ ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد. صفحات نسخهٔ اصل بقطع وزیری بزرك است که درعکس بملاحظهٔ صرفه باندازه نصف تصغیر شده است بعبارةٍ اخری هر دو صفحه از نسخهٔ حاضره تقریباً باندازه یك صفحه از نسخهٔ اصل است . عده اوراق مکتوبهٔ این نسخه یکصد و سی وچهار ورق است .

محمد قزوینی

نوزدهم رمضان هزاروسیصد وپنجاه هجری قمری

مقدمهٔ کتاب زین‌الاخبار

درتاریخ و آثارواعیاد وعادات ورسوم وانساب ومعارف ملل ماضیه تا اندازهٔ شبیه بآثارالباقیهٔ ابوریحان‌بیرونی ، تألیف ابوسعید عبدالحی‌بن الضحاك‌بن محمود گردیزی (گردیز که جردیزنیز نویسند قصبه وقلعهٔ بوده است از محال غزنین بر یك منزلی آن بطرف مشرق) ازمعاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را درسلطنت عبدالرشیدبن مسعودبن محمودبن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است ، وازین کتاب فعلاً گویا بیش ازدو نسخه موجود نیست وهیچکس تا کنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است ، و دو نسخهٔ مزبور اتفاقاً هردو درانگلستان است یکی درکمبریج و دیگری دراکسفورد ، ونسخهٔ دوم گویافقط سوادی است ازنسخهٔ‌اولی ونسخهٔ‌مستقلی محسوب نمیشود ، وعکس‌حاضر عکس‌نسخهٔ‌کمبریج است که‌اصح واقدم نسختین است ، نسخهٔ حاضره در سنهٔ ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم‌است بدون هیچ سفری) ونسخهٔ اکسفورد درسنهٔ ۱۱۹۶، نسخهٔ کتابخانهٔ کینگز کالج (= مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش . حسب‌الامر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . فی شهررجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبیه اول ـ ازین کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد

مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلام ، ج ۲ ص ۱۳۸ درعنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدارربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جملهٔ ٤۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) در برلین در مطبعه ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرارخود (ص ٥ ازدیباچه انگلیسی) جمیع اغلاطجزئیه این کتاب را بدون اینکه اصلا وابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت ازذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد ازکلیهٔ متن کتاب خواهدگردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح وغلط برای سایرین قرارداد و بسیارشده که کلمهٔ بنظرمصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثرهٔ آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه . مثلا طابع در ص ۱٥ س ۱۰ «برسم» را در نسخهٔ اصلی بهرستم تصحیح کرده ، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ درین عبارت : «بگرمابه شد و آهك کرد برسرورِیش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت که ازآن موکلان هیچکس اورا نشناخت» چون آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنك تصحیح کرده وعبارت را بکلی فاسد وبیمعنی کرده‌است . و در ص ٥۲ س ۱٥ « سنهٔ ثمانین و ثلثمایه اصل نسخه را»

وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ ادنی اشارهٔ که در اصل نسخه چه بوده به سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه تبدیل نموده است ودرص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه راکه گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است و هکذا وهکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا به حدس وتخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد وبرعکس بعضی اغلاط جزئیه بسیارواضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درص ۹۵ س ۲ عبارت ثواب آنست که بجای خودبنشینی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و درص ٤٥ س ٦ «لشکرخیره گشتند» (صحیح چیره گشتند) راهمین قسم نامصحح گذارده است و درص ٥ س ١٠ « سبع و ماتی» (صح : و ماتین) را همین قسم مغلوطاً به حال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیارواضحهٔ زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ در این عبارت : «رسول بلشکرگاه تنداآمددیار ندید» تعبیر «دیار ندید» را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است . باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان به حال نسخهٔ خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای ایران ان‌شاءالله بطبع رسد تا عموم مردم ازین کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند.

تنبیه دوم ـ گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب

فقط بصورت«۹۳» مسطور است که لابد صفری یامابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است («ترکستان» ص ۲۱ حاشیهٔ۱) ولی طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای «خالف» تعرف و برای اینکه چیزتازه نگفتنی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را «۱۰۹۳ بخوانیم زیرا» که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند کذا ! و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نساخ قرن یازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعد نبوده ونیست ودرهرعصر وزمانی بعضی نساخ و غیرنساخ محض اختصار عقود اعدادکثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده ومیکنند آنهم درمحاوره یا در مواردی‌که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصورنباشد مثلا در طهران گویند قحطی سال ۸۸ ، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ ، و در فرانسه گویند جنك سال ۷۰ یعنی جنك ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه درمواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است واحتمال خلطولبس قائم ، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحوذلك ، ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده ونساخ قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند . ثانیاً اگر هم از راه مساهله و مسامحه بعضی از نساخ قرن مزکور این‌اختصارمخل را مرتکب شده باشند (ومن) در عمرم بچنین چیزی بر نخورده‌ام علی ای‌حال بنحو

قطع ویقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد ومن وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی ازمجلدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریو را بنحواتفاق باز کردم فقط مابین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر ازین‌قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعای بی‌اساس خود که رقم ۹۳ را درتاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکنا [رکن‌الدین مسعود متخلص بمسیح کاشی] و آن دو رباعی اول را که بعقیده او ازخود کاتب است در ص ۱ ازدیباچه نقل کرده است وآن دو رباعی این است :

لکاتبه

برهرچه زاسباب‌جهان دل‌بنهی ——— حاصل‌غم‌ورنج‌ومحنتست‌وتبهی
ترکش‌ده‌وفارغ‌بنشین ورندهی ——— هرگز زغم و وسوسهٔاو نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش‌دیوو گهی‌جم‌دارد ——— کس‌دل‌زغمش بهرچه‌درهم‌دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد ——— دنیاست بدونیک‌فراهم‌دارد(۱)

۱ــ طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است : عاقل باید که‌سینه‌منعم(؟!)دارد دنیاست‌مدوملک‌فراهم‌دارد(!)

ولی «رباعی» حکیم رکنارا معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید: «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰٦٦ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد ازسنهٔ ۹۵۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحهٔ اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچوجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه‌هیچ شباهتی (یابطورقدرمتقین‌هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این‌حکم باشد) مابین خطاصل نسخه وخطوط این اشعار مشهود نیست وظاهراً این اشعار بخط یکی ازمالکین متعددهٔ متکثرهٔ این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشتی در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را درصفحهٔ مزبوره یادگار گذارده‌اند وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد وگویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه ازکلمهٔ «لکاتبه» که درعنوان دورباعی مزبور مسطوراست فریب خورده وگمان کرده است که مرادکاتب اصل نسخه است وحال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی یا حروفی مسطوراست که بدون شك امضای (صاحب)آن دورباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست وظاهراً به حروف مقطعه است واما «رباعی» حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان‌کرده ولی خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه

ذیلا ملاحظه میشود اصلا وابداً رباعی نیست بلکه دوبیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن و آن دو بیت این است :

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی

یـارست و نیم یاری مـائیم و نیم جانی

ما بوی پیرهن را ازجان(؟) ذخیره داریم

شاید بیـاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمدبن عبدالوهاب القزوینی فی شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۳٤۰ هجریة قمریة الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب‌الأبنیة عن حقایق‌الأدویة(۱)

.... سه چهارماه پیش شروع کردم که درخصوص کتاب **الابنیه عن حقایق‌الادویه** تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی ترتیب مقدمهٔ دهم . مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا ازکتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه وتاریخ بیهقی و یتیمةالدهر و زین‌الاخبار گردیزی و تاریخ یمینی و طبری و ابن‌الاثیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل ومقدسی وغیرهم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و غیره همه را خواندم وهرچه بیشترجستم کمتریافتم ودرضمن شك زیادی درخصوص آنچه بعضی مستشرقین (ازقبیل فلوگل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصهٔ مسطورات او را درورقهٔ علیحده استنساخ‌کرده لفاً خدمت عالی فرستادم ، و بتبع او مرحوم براون درتاریخ ادبیات ایران واته دراساس فقه‌اللغهٔ ایرانی) در موضوع این‌کتاب ومؤلف‌آن وعصراو و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظهٔ خود کتاب‌الابنیه از سر تاآخرآن ابداً واصلا این تفاصیل برنمیآید وابداً معلوم نیست (تاآنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام‌که این‌کتاب را تألیف نموده ، فقط وفقط آنچه دردیباچهٔ

۱ـ نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۲٦آبان‌ماه ۱۳۰۹ به ناشر این مقالات نوشته اند .

کتاب **در** خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف **نموده** ذکرشده این عبارت است (ص ٤) :

« تا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی **مولاناالامیر المسدد المؤید المنصور ادام‌الله علوه پس او را دیدم ملکی بزرگواروداناالخ** » .

فلوگل وسایرمستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده‌اند که مقصود **منصوربن نوح‌بن نصربن احمدبن اسماعیل سامانی (٣٥٠-٣٦٥)** است ، وبنظربنده این مسئله بسیاربسیار مشکوك میآید زیرا که ظاهر عبارت چنان مینماید که کلمات **الامیرالمسددالمؤیدالمنصور** همه از القاب تعظیم وتفخیمی معموله باشندکه باغلب ملوك وامرا اطلاق میشده **است** نه اینکه مراد از**المنصور** اسم آن پادشاه بوده است زیراکه این سه‌کلمه المسدد ، المؤید ، المنصور همه درعرض هم ذکر شده اند **پس** چه ترجیحی داردکه بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه‌المؤید یا المسدد ، وانگهی لقب رسمی منصوربن نوح مذکور بتصریح عموم مورخین **الامیر السدید** بوده است نه الامیر المسدد ، ولی معذلك کله حدس فلوگل وسایرمستشرقین دراینکه مراد منصوربن نوح باشد بکلی محال‌وغیرممکن نیست بخصوص که‌کلمهٔ **المسدد** با لقب‌رسمی‌منصوربن نوح **السدید** هر دو از یك ماده اند ، این مسئله که مورث شك است ،

مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (که **چنانکه** خوب مسبوقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار **سریع الحکم اند** و بیك حرکت نوك قلم یك امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا **اسقاط مینمایند** بعقیده **خودشان** ، **برخلاف**علوم‌وفنون

یونانی و لاتینی که چون ممیز درمیان است و کارها حلاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و احتیاط را بکار میبرند) در موضوع عصر مؤلف بشك میاندازد اینجاست که درپشت صفحهٔ اول نسخهٔ این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطوراست : « کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی **حرسه‌الله** » که جملهٔ دعائیه « حرسه‌الله » تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی درسنهٔ ٤٤٧ درحیات بوده است ودرین‌صورت چگونه معاصر منصوربن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیزمیرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخهٔ اصلی که در حیات خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس دراین صورت جملهٔ « حرسه‌الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخهٔ‌منقول‌عنهاخواهدبود.

باری مسئله تا اندازهٔ چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوك بنظر میآید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده‌اند نیست . بنده پس از جمع کردن مبلغی یادداشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست‌آوردن اطلاعات منقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاوردن جز اظهارشك درصحت عقیده‌مشهوره بین‌مستشرقین چیز دیگری نمیتوانم بنویسم .

خلاصهٔ آنچه درفهرست نسخ فارسی وعربی‌وترکی وینه ازفلوگل درخصوص کتاب‌الابنیه مسطوراست (جلددوم ازفهرست مذکور ص٥٣٤-٥٣٦ تحت نمره 1465) :

کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه تألیف ابومنصورموفق‌بن‌علی‌الهروی

که آنرا بنام سلطان [کذا!] المنصور نوشته ودرمقدمه اورا فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصوربن نوح بن نصربن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳٦۱ در خراسان و ماوراء النهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود .

[بعد میگوید بطورخلاصه] : قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی‌بن احمدالاسدی‌الطوسی در ماه شوال سنهٔ ٤٤۷ این نسخه را که از هرحیث فوق‌العاده مهم است استنساخ نموده است .

سپس قدری صحبت ازخصایص املائی وعبارتی و نحوی وصرفی وغیرذلك کرده بعد میگوید که ورق ٥٤ ازین نسخه الحاقی‌است وبخطی جدیدترازخط نسخهٔ اصلی است و بعد میگوید که مجموع مفرداتی‌که عنوان کرده است ٥٤۷ کلمه است که مرتب‌اند به حروف معجم ولی فقط برحسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم هکذا ، و بعد میگوید عده اوراق نسخه ۲۱۹ ورق و در هرصفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت ازطبع زلیگمان Seligmann (دروینه سال ۱۸۵۹) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند .

دوسند تاریخی راجع ببهزاد(۱)

غیاث‌الدین خوند میر مؤلف کتاب حبیب السیر و دوست صمیمی بهزادنقاش معروف مجموعهٔ ازرسائل واسناد رسمی ومناشیردولتی ترتیب داده است بنام **نامهٔ نامی** که کتابخانهٔ ملی پاریس بتازگی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است.

این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشتهٔ بسیار مهمی است راجع ببهزاد که بعلت کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال ومعرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد درنهایت درجهٔ اهمیت واعتباراست وچون برای کسانیکه بصنایع مستظرفه ایران علاقه‌مندند و شاهکارهای قلمی کمال‌الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینك عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه‌ایست که خوندمیر برمرقعی که بهزادازمجالس نقاشی خودجمع کرده بوده نوشتهٔ دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است به بهزاد که آن نیز نگاشتهٔ قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

۱ـ این مقاله‌را حضرت استادی درسال ۱۹۱٤ میلادی بفرانسه برای «مجلهٔ عالم اسلامی» نگاشته‌اند وآن‌جداگانه نیز منتشر شده اینك ناشر این سلسله مقالات مقالهٔ مزبور را باجازهٔ ایشان بفارسی ترجمه میکند.

۱- در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد ورشاد استاد بهزاد دست نوشته شد

نقاش ازل کشاد جون جهرهٔ مهر　　آراست مرقعی ز اوراق سپهر
تصویر در آن نمود بیرنگ قلم　　جندین صنم جلوه گر روشن جهر

چون ارادت کاملهٔ مصور بیجون ومشیت شاملهٔ صانع کن فیکون بایجاد صور کارخانهٔ بوقلمون متعلق شد جهره کشای عنایت ازلی بقلم مکرمت لم‌یزلی پیکر انسانی را برطبق آیت وصورکم فاحسن صورکم بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفهٔ پسندیده خصال را بزیوراصناف علوم غریبه وزینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای کلمهٔ کریمه : وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا ، جانب ایشان‌را براکثر طوایف مخلوقات تفضیل فرمود ،

مثنوی :

کلك الهی چو رقم زد صور　　مظهر فضل وهنر آمد بشر
درپی اظهارهنر چون شتافت　　صفحهٔ ایام از او زیب یافت
گاه بنوك قلم مشك سای　　کرد رقم خط فضیلت فزای
گاه برانگیخت بهم آب رنك　　ساخت عیان ماهرخی بیدرنك
گاه بگلزار سخن از هنر　　کرد روان جویجهٔ آب زر
گاه برافراخت درخت بلند　　میوهٔ او قوت دل مستمند
ساخت گهی ازقلم سحر فن　　گلبن پر گل برياض سخن
کرد بتذهیب سخن جون شتاب　　شد خجل ازشمسهٔ او آفتاب
حسن خط وصورت مردم فریب　　میبرد از خاطر دانا شکیب
دیده شداز صورت خط بهره ور　　دل بود از معنی او بی‌خبر

صورت‌و معنیش پسندیده‌است نورده مردمك دیده است

ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم بالقلم ازوفور فضیلت کتابت کنایتی ، بیت :

حظ خط نیك بنزد خرد بیش بود ز آنچه گمان میبرد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بروجهی که صورت حال امیر و وزیر و غنی و فقیر ست قابل تحریر نیست و بیان شمهٔ از زیب و زینت وتفریح وترویح آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم وبنان تیسیر پذیر نی ، لاجرم از بدوظهور عالم فضلاء اولاد امجاد آدم علی نبینا وعلیه [السلام] مادام‌الخط مصوراً بالمداد والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده‌اند و در میدان کمال و تفوق و ساحت مهارت و فضل قصب‌السبق از امثال واقران ربوده جنانجه اسامی سامی بعضی ازین طبقه درمقدمهٔ این مرقع مذکوراست وخطوط کرامی و تصویرات نامی که نکاشتهٔ قلم بدیع شیم ایشانست درین اوراق مصورومسطور و زجملهٔ مصوران کامل وهنروران فاضل جامع ومرتب این اوراق موقع (مرقع؟) مُظهر بدایع صور ومظهر نوادر هنر نادرالعصر صافی اعتقاد سالك مسالك محبت و وداد استاد کمال‌الدین بهزادست ، **منثوی :**

مانی قلم خجسته آثار نیکو شیم حمیده اطوار

استاد هنر وران عالم در فن هنروری مسلم

بهزاد یگانهٔ زمانه مانی بزمان او فسانه

موی قلمش ز اوستادی جان‌داده بصورت جمادی

دردقت‌طبع موشکافست وینحرف نه‌ازسر گزافست

تکمیل‌مهارتش‌درین‌فن باور اگرت نیاید از من

بگشای نظر زروی انصاف — بنگر صور بدیع اوصاف
کآراست جمال اینصحایف — افزود کمال این ظرایف
درصورت خطوحسن تصویر — زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی‌شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف تا صفحهٔ خوبان گلعذار ازریحان خط مشك آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقع مرقوم است قلم برصفحهٔ کاغذ ننهاده و تا مرقع سپهر بصورت نورافشان ماه و مهر مصور کشته پرتو شعور هیچ مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را مزین دارد نیفتاده هرقطرهٔ که غواص قلم کوهربار از لجهٔ دوات بساحل این اوراق رسانیده دریست کرانبها وهرصورت که مصورخاطرغرابت مآثر از لوح دل برصحایف این کتاب نقل نموده حوریست روح افزا ،

قطعه

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرورده اند جمله دراین بحر حاصلست
همچون جمال مشعله‌افروز دیده‌هاست
همچون وصال خرمی اندوز هردلست

وچون تعریف لطافت آن دررنمین وتوصیف نفاست آن صوربدایع آیین پایهٔ هر بیمایه و پیشهٔ هر بی‌توشهٔ نیست قلم مشکین رقم بایراد رباعیی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید **وهی هذه** ،

رباعی :

موی قلمت تابجهان جهره کشاد — برجهره‌مانی رقم‌نسخ نهاد
بس طبع که‌صورت نکوزادازو — طبع‌تو ولی‌ازهمه آنهابه‌زاد

والحمدلله والثناءلله المصور لصور العباد والصلوة والسلام علی سیدنامحمد مادام الخط مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والرشاد وعترته الذین هم شفعاءنا فی یوم التناد .

۲- نشان کلانتری کتابخانه همیون باسم استاد کمال‌الدین بهزاد نوشت

جون ارادت مصور کارخانهٔ ایجاد وتکوین ومشیت محرر نکارخانهٔ آسمان وزمین که برطبق کلمهٔ وصورکم نقش وجود غرابت نمود بنی‌نوع بشر دراحسن صور برصفحهٔ امکان پرداختهٔ قلم قدرت اوست ، وتصویر صورت تفضیل (ن: تفضل) افراد انسان برسایر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تحریر کردهٔ انامل حکمت او منشور انا جعلناك خلیفةً فی‌الارض را برصحیفهٔ حل‌کاری خورشید بخامهٔ عطارد بنام همایون اتسام ما امضاء نموده واوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت روزنامجهٔ آثارفتح ونصرت ما بافشان نقره کوب کواکب وجدول شنجرف کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان مینماید که لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعهٔ انوارالهی ومظهرصور آثار خیرخواهی است بدین صورت مصور باشد که هرمهم از کرایم مهمات سرکار کامرانی وهرامر ازعظایم امورکارخانهٔ جهانبانی بهرمندی[ی] دانا و کاردانی فضیلت انتما که بطراحی ذهن باریك بین و رنك‌آمیزی طبع ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر تختهٔ وجود ظاهر تواند نمود ونقاب حجاب ازجهرهٔ مطلوب ومقصود تواند کشود مفرض و متعلق باشد بناء علی هذا در این ولا نادرالعصر

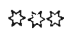
قدوة المصورین و اسوةالمذهبین استاد کمال‌الدین بهزاد را که از قلم چهره‌کشایش جان مانی خجل شده واز کلك صورت‌آرایش لوح ارتنك (ن-ارسك) منفعل گشته وپیوسته قلم‌وار سر برخط فرمان واجب‌الاذعان نهاده و پرکار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت‌آشیان استوار کرده مشمول الطاف خسروانه واعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانهٔ همایون و کاتبان و نقاشان ومذهبان وجدول‌کشان وحل‌کاران وزرکوبان و لاجورد شویان و سایر جماعتی‌که بامورمذکوره منسوب‌باشند درممالك‌محروسه مفوض‌ومتعلق بدو باشد ، سبیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی‌شبه ونظیر ونواب‌درگاه عالم پناه و ایلجیان (ن - ایحکیان) بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانی ومتصدیان مهام دیوانی عموماً و اهالی کتابخانهٔ همایون وجماعة مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلانتری دانسته کارهای‌کتابخانه را باستیفا و برآورد او رسانند وآنجه برآورد کند بمهروثبت او معتبردانند واز سخن و صوابدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانهٔ همایون کوید عدول و تجاوز ننمایند و آنجه از لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند و مشار الیه نیز باید که صورت امانت وجهره دیانت برلوح خاطر وصفحهٔ‌ضمیرمنیر مصورومرتسم کردانیده بطریقهٔ راستی درین امر شروع نماید وازمیل‌ومداهنه مجتنب ومحترز بوده ازجادهٔ صدق وصواب انحراف واجتناب نکند ، ازجوانب برین جمله بروند وجون این حکم همان بنقش توقع وقیع (۱) (کذا؟) اشرف اعلی منقش ومشرف ومحلی‌کردد اعتماد نمایند

تحریراً فی ۲۷ جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۲۸

۱- ظاهراً : رفیع

مطبوعات جدیده (۱)

دوره تاریخ عمومی – برای سال اول متوسطه ، **شامل دوره ماقبل** تاریخ وتاریخ مصر وکلده وآشور وفنیقیه وایران و یونان ، **موافق** پرگرام رسمی وزارت معارف ، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی **معلم** تاریخ وجغرافیا وادبیات فارسی درمدارس دارالمعلمین وسیاسی **ونظام** ، چاپ‌دوم، برلین مطبعهٔ کاویانی سنهٔ ۱۳٤۳، ۲٤۰ صفحه بقطع‌وزیری کوچك



اگر کسی بخواهد نمونهٔ کاملی از روانی انشاء و سلاست عبارت و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلاشك این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجااند آنکسانیکه میگویند زبان فارسی حالیه تنك است واستعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد ، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی ومهارت ازعهدهٔ اینکار برآمده و یکی از مواضیع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیهٔ خودمان بدون استعانت نه ازکلمات اروپائی ، نه از لغات «قلنبهٔ» عربی ، نه ازتعبیرات واصطلاحات ترکی ، نه ازفارسیهای منسوخ قدیمی ، کتابی درمنتهای نفاست ومطبوعیت از آن ساخته است بطوریکه

۱ – نقل از مجله ایرانشهر شماره ۸ سال سوم (طبع برلین سال ۱۳۰٤ شمسی)

عوام واطفال درنهایت سهولت آنرا میفهمند وخواص ازسلاست انشاءآن لذت‌میبرند (چنانکه‌درتعریف بلاغت گفته‌اند ماتفهمه‌العامة‌وترضاه‌الخاصة) وشکی نیست که مؤلف‌فاضل ازعهده چنین‌امرخطیری برنیامده‌است مگر بواسطهٔ سرمایهٔ‌بسیاروسیعی که ازادبیات فارسی‌وعربی (علاوه براطلاعات عمیق از السنه وعلوم اروپائی که اصل موضوع این‌کتاب مؤسس بر آن است) داشته است ، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این‌کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانهٔ او که در جراید ایران و مجلهٔ کاوه و ایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود یك چنین فاضل یگانهٔ در ایران باکمال امیدواری آگاه‌شده بودیم . و بدیهی است که اگراطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی وعربی مانند غالب هموطنان « متجدد » خود تهی‌دست میبود آنوقت عبارات وانشاء او بکلی طور دیگر میشد ، یعنی از جنس عبارات و انشاء « ادبای » جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان باآن انشاء رکیك مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است .

مثلاً مؤلف اگر عربی‌خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ‌عبرانی» (ص ۱۰۲) « پاتریارش» مینوشت و بجای « قوّهٔ توهم » شعرا (ص۱۹۲) لابد « ایماژیناسیون » یا « تصور » ، وبجای « موجود غریب » اسفنکس (ص ۱۹۶) « مونستر » یا « غول » یا کلمهٔ مضحل دیگری ، و بجای اساطیرالاولین « میتولوژی » ، و نهر اردن را در شام لابدنهر «ژوردان» می‌نوشت ، و هکذا و هکذا .

از سر تا بآخر کتاب نمی‌بینید که مؤلف برای هر کلمهٔ اروپائی یك ترجمهٔ معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد ومجبور شده باشد که یا عین آن کلمهٔ اروپائی را بعادت عاجزانهٔ ادبای متجدداستعمال کند یا ترجمهٔ آن را از کتب ترکی یا عربی مصر وبیروت دریوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایاوش (داریوش) و خشایاشاواردشیر تلفظات فرانسوی این کلماترا یعنی سیروس وداریوش وگزرسس و آرتاکزرسس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمانرا بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

ازاول تاآخر کتاب هرکزاصطلاحات ترکی ازقبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشعشع، سلطه، محیر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منورالفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحهٔ غلاف کتاب که شخص در وهلهٔ اول میخواند که: «دورهٔ تاریخ عمومی . . . تألیف‌میرزاعباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقهٔ مؤلف حدس زده میشود چه کلمهٔ «اثر» بصیغهٔ مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق‌سرخ» تحقیق کرده‌اند هرگز نه درعربی نه درفارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است واین اصطلاح خنك نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

وهمچنین بعضی تعبیرات غلطی که این‌اواخر جرایدطهران اختراع کرده اند ازقبیل «فوق‌الذکر» بمعنی «مذکوردرفوق» ازاول تا بآخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق‌الذکر»

تعبیر کرده است ، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق‌الذکر» که غلط فاحش و دال بر بی‌سوادی مطلق استعمال کننده آنست از کجاست ، زیرا « فوق‌الذکر » بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی « مذکور درفوق » ، نظیر فوق‌العاده وفوق‌التصوروفوق‌الوصف وفوق‌الارض وغیرها، و اگر « فوق‌الذکر » بمعنی « مذکور در فوق » درست باشد پس باید «تحت‌الذکر» و«ذیل‌الذکر» و«قبل‌الذکر» و«بعدالذکر» (بمعنی مذکور درپائین یا درذیل یا قبل ازین یابعد ازین) نیزهمه درست باشد ، و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکنم این تعبیرات را استعمال کرده باشند ولجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند ، بطور کلی شرط دراستعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمهٔ اول صفت باشد مثل : سابق‌الذکر،مارالذکر، آتی‌الذکر، وازهمه بهتروسهلتر برای کسی که ازقواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مهما امکن اجتناب ورزد تا در این چاله ها نیفتد، مثلابجای ترکیب مضحك«فوق‌الذکر»صاف وساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم درفوق» یا گذشته و نحوذلك، چه لازم‌است کسیکه عربی نمیداند ازخودش تراکیب عربی من‌درآوری اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است ، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلا تحصیل سواد عربی کرده باشد .

دیگر ازاسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده‌است و این اواخر مابین ادبای نوظهور ، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده

ورفتارخود را هم فراموش کرده ، بتقلید اروپائیها و ترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیرات آنها شایع شده‌است استعمال مطرد صیغهٔ جمع است درافعال مسند بغیرذوی‌الروح . درزبان فارسی چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور) میداند وقتی که فاعل جمع غیرذوی‌الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرده باشد غالباً (جز درموارد معینه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغهٔ مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغهٔ جمع باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال‌قسم اول درین کتاب : «باد های خشك و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تا حدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد)»، ص ۱۳۱ ، ـ «رأیهای مختلفه اظهار (میشد)» ص ۱۸۵ ، ـ «آثاری‌شبیه‌بآثار میسنی بدست (آمد) که ازیك اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و(فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را باآثار مصری واضح ساخت)» ص ۱۸٦ـ«آلات و ادوات و حربه های مسین پس از یکی دومرتبه تصادم بااجسام سخت بکلی ازکار (می‌افتاده است) ص۱۸، ـ مثال قسم دوم: «تولیدآتش بتوسط خودانسان وکشف طریقهٔ حفظ آن چندان بسهولت‌حاصل(نشده است)» ص ۱۵ ، ـ « ارتفاع وضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کمتر(میگردد) »ص ۱۷۷ ـ و مثال‌قسم اول از حافظ که زماناً نزدیکترین شعرای بزرك است بما :

نکته‌ها(رفت)وشکایت کس ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گرچوفرهادم بتلخی‌جان‌برآید عیب‌نیست

بس حکایتهای شیرین (بازمیماند) ز من

این‌قصرسلطنت که‌تواش‌ماه‌منظری سرها برآستانهٔ‌اوخاك‌در(شود)

جامی وخون دل هر یك بکسی دادند — در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین (باشد)

و مثال قسم دوم باز ازهمو:

مقام امن و می بیغش ورفیق شفیق — گرت مدام میسر (شود) زهی توفیق

تسبیح وخرقه لذت مستی (نبخشدت) — همت در اینعمل طلب ازمیفروش کن

رقصیدن سرو و حالت گل — بی صوت هزار خوش (نباشد)

باغ وگل ومل خوش (است) لیکن — بی صحبت یار خوش (نباشد)

ودرحقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است وهرروز در ضمن محاورهٔ یومیه هر کس صد ها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدد بر خلاف روح زبان فارسی و بر خلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه برخلاف استعمال لایشعر هر روزی خودشان که میگویند «پولها خرج (شد)، اندوخته ها بباد رفت ، کار و بارها خراب (است) ، ازشیراز اخبارخوب (نمیرسد) ، اوضاع اصفهان مغشوش (است) ، ادارات امروز تعطیل (است) » باز وقتیکه قلم دست گرفته درفشانی آغازمیکنند مینویسند (۱) : « راههای عمدهٔ که بوشهر را به طهران و رشت مربوط (میسازند) ازقرارذیل (میباشند)» ـ « این مخلوقات غالباً ناقص (بوده‌اند) وعبارت (بودند) از اشعاریکه . . .» ـ« اخباریکه ازاصفهان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)»، ـ «اشعاری که در قرن هشتم سروده

۱ ـ تعمداً ازذکرمآخذ امثلهٔ ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بمیان نیاید .

۲ـ ملاحظهٔ بفرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است ولی باز درآخرجمله حس تقلید اروپائی بیدارشده و فعل را جمع استعمال کرده است .

(شده‌اند) . . . » ، وهکذا صدها مثال که از کثرت بیمزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است .

دیگر اگر صحت املای کلمات مثل حقیقهٔ و کلیهٔ و نظایر آنها (نه حقیقتاً وکلیتاً الخ) وزندگان ومردگان نه (زنده‌گانو مرده‌گان) وبارندگی وعملگی (نه بارنده‌گی وعمله‌گی) وغیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد آورده‌ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه درتمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسهٔ ابتدائی را دادند دیگر املای غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالك محروسهٔ ایران است که ادبای جدید با ریش وسبیل ویالوکوپال هرروزه در هر روزنامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی ازقلمشان صادرمیشود .

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفك حیات علمی وادبی وتقریباً از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأماً لازم است تا نویسنده بتواند نتیجهٔ معلومات اروپائی خود را درعبارتی سهل وساده وبی‌غلط وخالی ازتکلف وتعسف به هموطنان خود بفهماند وطباع موزون ایشان را ازاستعمال کلمات‌وحشی‌خارجی ولغات غلط واصطلاحات غلط و املای غلط و انشای غلط منزجرومتنفر نسازد وبواسطهٔ یك‌مهارت واستادی غیرمحسوسی طوری نماید که خواننده ازمعنی ابداً ملتفت لفظ نشود و در هرقدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیك شاخی بپهلوی او نزند وپس ازخواندن یك فصل خسته ومانده وعرق برپیشانی

نشسته خود را برای استراحت روح بگوشهٔ نیفکند و بقید لعنت وفحش وسوگند ازخواندن بقیهٔ کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطهٔ یك حس طبیعی تنبلی و شانه اززیر کارخالی کردن بتمام آنها پشت‌پا زده‌اند وفقط بیك مشت معلومات ناقصهٔ اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) درخیبر را کنده یا . . . کمر رستم را شکسته‌اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هرجوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی ازین معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب»! جدیدی برای اصلاح ادبیات نمیشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یاآلمانی را درنهایت خوبی میداند ودرآن زبانها درکمال‌صحت وسلامت‌چیزمینویسند واگر کسی‌درفرانسه مثلایك غلط املائی یانحوی وصرفی‌بکندفوراً براوحمله میکنندوایرادمیگیرندوازروی گرامرلاریووفلوری (۱) یاغیرآن غلط‌بودن آنرا باصرارتمام‌اثبات‌میکنند، ولی خوداین آقایان‌بقول‌سعدی که‌میگوید:

من‌درهمه‌قولها فصیحم درو صف‌شمایل‌تو اخرس

---

(۱) Larive et Fleury.

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر ومادری خودشان بمیان میآید گنگ ولال واخرس و الکن میشوند و درهرسطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند واکر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را براو روان میکنند ومیگویند فلان‌فلان شده میخواهی قواعد عرب را درزبان فارسی اجرا نمائی؟ خیر «من این راغلط نمیدانم» و جمیع نحویین ولغویین عرب وعجم غلط کرده‌اند ومن از آسمان افتاده‌ام و میگویم صحیح همینطور است که من نوشته ام (۱)

باری از موضوع پر دور افتادیم ، برویم بر سر مطلب ، بعد از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاءالملک کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیدهٔ ما در ایران درین اواخر تألیف

۱ ـ خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقهٔ نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این قاعده کلیهٔ مستثنی‌اند و در کمال صحت و بی‌غلطی با انشاء سهل و سادهٔ شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیزمینویسند ، مثلا آقای عرفان که «ایلیاد» را در پاورقی «شفق‌سرخ» ترجمه کرده است درنهایت تردستی واستادی ازعهدهٔ این کار برآمده است وهموطنان خود را بیکی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و ازین راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف‌الدولهٔ نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه آهن ایران در جریدهٔ «ایران» با آنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیزنویسی در مواضیع علمیه و فنیه است ، و همچنین در روزنامهٔ «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح ومتین و خوش سلیقه است ، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلا بخاطر نیست .

نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکثر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم .

کتاب مذکور مشتمل است بریك مقدمهٔ درتعریف تاریخ وموضوع و فایدهٔ آن (ص ٥ - ٢٤) و دوقسمت ، قسمت اول درتاریخ ملل قدیمهٔ مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ٢٥-٦١) ، تاریخ کلده و آشور و عیلام (٦٢- ٩٩) ، تاریخ بنی اسرائیل (١٠٠-١٢٢) ، تاریخ فنیقیه (١٢٣ - ١٢٩) ، تاریخ ایران (١٣٠- ١٧٤) ، قسمت دوم درتاریخ یونان (١٧٥-٢٤٠) یعنی تاآخر کتاب ، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمهٔ هریك از ملل مذکوره را با اسامی ملوك عمدهٔ ایشان و وصف اجمالی تمدن وصنایع ومذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب وسهولت ادا و بلفظ اندك ومعنی بسیار گنجانیده است که خواننده همینکه صفحه اول را تفنناً شروع بخواندن کرد دیگر مانند یك «رمان» بسیاردلکش قوهٔ این را درخود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا تاء تمت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی گم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظ ببرد .

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که ببعضی

ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع بعبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن ، بپردازیم :

اولا ـ خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و مخصوصاً بطرز مؤلفات « سنیوبوس » (۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشهٔ جغرافی برای تاریخ هریك از ملل مذکوره در این کتاب افزوده‌است و نه هیچ صورتی یا عکسی از آثار و ابنیهٔ قدیمه و مجسمه‌ها وغیرذلك که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمك بسیار میکند ، و نمیدانیم این غفلت یا تغافل را بر چه حمل کنیم ، شایدمسئلهٔ اقتصادی بمیان بوده است ،

ثانیاً ـ افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم یك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است ، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم‌باین‌طول و تفصیلات نیست لااقل چرا یك فهرست مختصری برای‌ابواب وفصول کتاب که درتمام دنیا حتی پیش‌خونساریهای ما رسم‌است بآن الحاق نکرده است تا خواننده برای‌اطلاع ازمندرجات کتاب هربار که محتاج میشود مجبوربورق زدن سرتاسر کتاب نباشد ، وشاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیرمؤلف ، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هرفصلی در کدام صفحه شروع میشود وتکلیف مطبعه است که بهر کتابی که طبع میکند یك فهرست مندرجات بیفزاید ، و فی‌الحقیقه یك کتاب باین مهمی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن یك صفحه

---

(1) Ch. Seignobos

فهرست بملاحظهٔ صرفهٔ کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است .

ثالثاً ـ بدبختانه بعضی غلط ها درطبع روی داده است که قرینه است براینکه یا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نمونه ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و درهرصورت بسیار جای افسوس است ، اینك چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است ، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونهٔ بدست دادن است :

صفحهٔ ۲٦ سطر ۸ : «آسوآن» با دومد بجای « اسوان » بدون هیچ مد که مملکت جنوبی‌مصر باشد ، ـ ایضاً س ۱۱ ، و ص ۲۷ س۱٦، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا «آسوان» با مد .

ص ٤٤ س ۲ و۳ : « رآ_ Rêa » که باید « رئا » نوشته شود بقاعدهٔ معروف کتابت همزه ، مثل لئام جمیع لئیم و ذئاب جمع ذئب .

ص ٤٦ س ۷ ، ۸ ، ۱۲ ، مؤلف در خصوص عقیدهٔ مصریین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به «شبه» تعبیر کرده است ، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست ، اگرچنانکه مظنون است ترجمهٔ fantôme است‌که‌آن قطعاً «شبح» بفتحین وحاء حطی است ، واگر «شبه» ازشباهت‌مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی «قالب مثالی» گفته شود . باری مقصود را درست نفهمیدیم ،ـ ایضاً عین همین‌کلمه در ص ٤۷ س۱۷ وص ٥٦ س ١٤ ، ١٦ .

ص ۷٤ س ۳ ـ ۱۰ ، جمیع افعال باید بصیغهٔ حال باشند یعنی

«میرود» و«قراردارد» الخ بجای «میرفت» و«قرارداشت» الخ ، و اینطور که فعلا هست یا سهوقلم است یا ترجمهٔ تحت‌اللفظی ازاروپائی که مطابق شیوهٔ فارسی نیست ، ـ **س ۲** بآخر : «می‌میرد» ، صواب «می‌مرد» بصیغهٔ ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود .

ص ۵۱ س ۱۰ ، ۱۲ حرکات کلمهٔ مسله درهردومورد بکلی مغلوط ومضحك چاپ شده است وصواب مسله بکسرمیم وفتح سین ولام‌مشددهٔ مفتوحه است .

ص ۷۰ ، تمام سطر نهم درین صفحه بکلی زیادی و عین سطردوم است که بواسطهٔ غفلت حروف چین تکرار شده است .

ص ۷۲ س ۳ بآخر: «حمورابی درحدود ۱٤۰۰ قبل ازمیلاد . . . سلسلهٔ تشکیل داد» ، رقم ۱٤۰۰ بلاشك غلط است و باید ۲٤۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش و پس عبارت واضح میشود .

ص ۳۷ س ۱٦ : «قانونی برای انتظام» کلمهٔ «قانونی» ظاهراً زیادی است .

ص ۸۵ س۲ : «شامیها» ، صواب گویا «سامیها» بسین‌مهمله‌است ،ـ **س ۳** بآخر مانده «فشار شوش» از جنوب ، ظاهراً صواب مشرق است بجای جنوب .

ص ۸۱ س ۵ بآخر : «بنوکدنصر» ، در تمام این کتاب باستثنای بسیارقلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای نبوکدنصر (بتقدیم نون برباء موحده) تقریباً همه جا «بنوکدنصر» (بتقدیم باءموحده برنون) طبع شده است ، واینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد .

ص ۸۲ س ۳ : «بواسطهٔ شورشی که در یهودا برخاسته بود» ، گمان میکنم که بجای «یهودا» بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال «یهودیه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «یهودا» که اسم یکی از اسباط اثنا عشراست مشتبه نشود. ودر اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۸۳ س ٥ ، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس ازفتح بابل آزاد نمود ، این مطلب بسیارصحیح وهمه همینطور گفته‌اند ، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش درسنهٔ ٥۳۸ قبل ازمیلاد مینویسد، ودرص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنهٔ ٥٦۷ ، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است ؟ چه بنا براین مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال ، «سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکدنصر در سنهٔ ٥۸۸ می‌نویسد و تاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش درسنهٔ ٥۳٦ ، وتفاوت بین این‌دوتاریخ باز ٥۲ سال میشود نه ۷۰ سال باری غرض فقط اشارهٔ بمباینت بین این تواریخ بود نه‌تحقیق این مطلب که ازعهده و مجال نگارنده عجالةً بیرون است .

ص ۹۲ س ٤ : «عازم میشدند» ، «بهتر لشکر کشی میکردند» است .

ص ۱۰۱ س ۱۳ : «شمال مصر» ، صواب ظاهراً «مشرق مصر» یا «شمال‌شرقی مصر» است .

ص ۱۰٤ س ۱۸–۲۱ : «رئیس قراولان خاصهٔ فرعون که «پوتیفار»

نام داشت اورا (یعنی حضرت یوسف را) بغلامی خرید . . . زوجهٔ فرعون که اورا در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش را عزیز نام برده اند پیش عزیز ازو سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت» ، درین عبارت چند ملاحظه است ، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که درین خصوص مطابق با تورية وروایات یهود وعیسویان است) زوجهٔ خود فرعون نبود بلکه زوجهٔ رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ وتفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره نام اورا «قطفیر» نوشته اند ، وقطفیر بلاشك مصحف «فطفیر» است (بتصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشد بی کم و زیاد ، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملك (رجوع بتفسیر طبری) ، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بوده است ، دیگر آنکه کلمهٔ «زلیخا» معلوم نیست از کجا آمده است ، نام زن پوتیفار در تورية مذکور نیست ، ودرروایات قدیمهٔ اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد ، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمهٔ اسلامی را ازتواریخ وتفاسیر واحادیث درین خصوص مدتها تفتیش کردیم ،درهیچ کتاب قدیمی قبل ازچهارصد هجری نام زلیخا بنظر نرسید ، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن «راعیل» مسطوراست ، و قدیمترین جائیکه عجالةً بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است ، و از آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را ازخود اختراع نکرده است ولابد مستند

بروایتی یا حکایتی بوده است (۱) ، درهرصورت اگر کسی از قراء فاضل « ایرانشهر » در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث واخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمهٔ «زلیخا» بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفاً باداره این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است .

ص ۱۰۸ س ۳ بآخر: « اسباط اثنی عشره » ، صواب «اثنی عشر» با الف و بدون تاء تأنیث در آخر است .

ص ۱۱۱ س ۲۰ : « ناجی آیندهٔ بنی اسرائیل است » ، استعمال «ناجی» که بمعنی نجات یابنده است بجای «منجی» که بمعنی نجات‌دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س۲۱ تکرارشده‌است ، ــ واین اواخردرجرایدطهران این کلمه‌فوق‌العاده‌شیوع پیداکرده‌است‌ولاینقطع‌میخوانیم که « ناجی ایران» ، گویا این‌تعبیر هم ازصادرات اسلامبول باشد .

ص ۱۱۲ س ۲ : « فلسطیان » ، تقریباً درجمیع مواضع این کتاب باستثنای بسیارقلیلی همه جابجای « فلسطینیان » بواسطهٔ سهو حروفچین « فلسطیان » چاپ شده است .

ص ۱۲۰ س ۸ ــ ۹ : « شنبه که هر هفت روز بهفت روزمیرسد»، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید ؟

ص ۱۲۰ س ۱۵ : « کهن که رئیس بزرگ مذهب است » ، چون

---

۱ ــ افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی دوسلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند .

معادل این کلمهٔ عبری در عربی «کاهن» (جمع : کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه «کهنه» استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن‌را نیز همان «کاهن» عربی استعمال نماید نه «کهن» عبری . مؤلفین عرب نیز از جمله ابوریحان در الآثارالباقیة و مسعودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی «کاهن» تعبیر کرده‌اند ، ـ عین همین ملاحظه درموارد متعددهٔ دیگر وارداست، دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۱۲۲ س ٦ : «چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند» ، خوب بود که برای احترام عقیدهٔ مسلمین علاوه میکردند که «بعقیدهٔ عیسویان» ، زیرا چنانکه‌معلوم‌است کافهٔ مسلمین بنصّ صریح قرآن این‌مطلب‌را منکرند.

ص ۱۲٤ س ۲ بآخر : «شهر صیدا در تحت فراعنهٔ مصر بود» لابدکلمهٔ «استیلاء» یا نحو آن قبل از فراعنه ساقط شده است .

ص ۱۲٥ س ٦ بآخر : «در مدیترانهٔ شرقی یعنی اسپانیا» صواب ظاهراً «غربی» است بجای شرقی .

ص ۱۲٦ س ۷ : «قرن دهم میلادی» ، صواب «قبل از میلاد» است .

ص ۱٤۹ س ۳ـ٤ : «قرار میداد . . . . تجدید میکرد» ، صواب ظاهراً «قرار دهد» و «تجدیدکند» است ، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و درامثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمهٔ تحت‌اللفظی اروپائی است ، و مؤلف محترم را گویا بواسطهٔ شدت انس بتعبیرات اروپائی د

استغراق درترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است وماضی‌ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال‌کرده است .

ص ۱۵۱ س ٥ : « پسرداریوش سیم » ، کلمهٔ « پسر» گویا زیادی است .

ص ١٦٥ س ١٥ : « صاحب سالار » گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است .

ص ۱۸٤ س ١٦ : « ناچار بدامن حیله و تزویر زدند » ، کلمهٔ «دست» بعد از ناچار افتاده است .

ص ۲۳٥ س ۷ : « از دریای سیاه تا سیر دریا » ، نمیدانیم چرا بجای کلمهٔ معمول‌فارسی زبانان یعنی « سیحون » مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی « سیر دریا » را استعمال فرموده‌اند .

پاریس ـ رمضان ۱۳٤۳ ـ محمد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دوچشم یك تن کم
وزحساب خرد هزاران بیش
[رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران نا پذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلم زبان فارسی وعربی دردارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی‌الاخرة سنهٔ ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) درسن شصت و چهار سالگی شمسی این‌جهان فانی را بدرود نمود رحمةالله علیه رحمةواسعة. و تولد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸٦۲) بود.

گمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون‌رانشناسد یا اقلاً اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیلهٔ او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بحوزهٔ ادبا و فضلاباشد بلکه چنانکه همه‌کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت درایران ازسنهٔ۱۳۲٤ الی شروع‌جنگ‌عالمگیر یعنی تا سنهٔ ۱۳۳۲ زحماتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید و مجاهدات فوق العادهٔ که در اثبات حقانیت ایران و اعتراض بر ضد سیاست جابرانهٔدولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس درایران

۱ ـ نقل از مجلهٔ ایرانشهر شماره های ۲ و ۳ و ٤ سال چهارم

نمود از نشر مقالات درجراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره وغیره فی‌الواقع باور کردنی نیست وجز برای کسانی که از نزدیك پشت کار حیرت آوراورا درین راه دیده بودند برای کسی دیگر تصور آن مشکل است ، وچون نتایج زحمات او وترجمهٔ مقالات او غالباً درعموم جراید ایران منتشر میشداینست که گمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی‌در اقاصی قری وقصبات ایران هم باید رسیده باشد وحتی دردهات‌دوردست کرمان وبلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی‌اطلاع مانده‌باشد و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از یك قرن باینطرف هیچکس ازاروپائیها مطلقا و اصلا این اندازه شهرت ونام نیك در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان‌را بخودجلب ننموده است. وچون‌خدمات سیاسی او به ایران در جمیع‌اذهان‌وخواطر مرکوزاست واغلب رجال‌سیاسی‌ایران‌وآزادیخواهان ومشروطه‌طلبان مستقیماً با او سرکار ومرابطه ومکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محشور بوده اند واغلب چون مدت زمانی ازین وقایع نگذشته اکنون حی وحاضرند لهذا اطناب درین موضوع را بکلی بی‌فائده میدانم .

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجرأت میتوانم سوگند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه ازگذشتگان وچه ازمعاصرین مطلقا واصلا و بلااستثنا هیچکس این همه زحمت درین راه نکشیده است . و هیچکس یك عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین‌دقیقهٔ حیات شصت وچهارسالهٔ خود بدون سستی وبدون‌خستگی

با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثارادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این ازخودگذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع وتصحیح کتب نفیسهٔ فارسی از کیسهٔ شخصی خود بخودهموارننموده است ومخصوصاً هیچکس بادبیات وذوقیات ومعنویات ایران یعنی بافکار حکما وشعرا وعرفا وارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت‌خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شوایب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نورزیده است، از مطالعهٔ مؤلفات آن مرحوم این‌فقره درکمال وضوح هویداست ولی ایرانیانی‌که ازنزدیك با اوحشرکرده‌اندودرك صحبت شفاهی آن مرحوم‌رانموده اند این نکته‌را بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشتجات او برای خوانندهٔ دور استنباط میشود برای العین حس میکردند و از مشاهدهٔ این همه آثار و علائم محبت خالص از یك شخص اجنبی نسبت به‌ایران فی‌الواقع متأثر می‌شدند.

محبت او بعالم اسلام عموماً وبایران وایرانیان خصوصاً فی‌الحقیقة حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود وامثال‌ذلك‌که درآن ملحوظ‌نبود بلکه جزاحساسات قلبی وانجذاب نفسانی یعنی عشق بهرچه خوب وظریف و جمیل وحق و راست است و تنفر از هرچه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی‌الواقع عالم وفاضل‌اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی‌که خوب از نزدیك

با آنها محشور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می‌بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند واین تعمق ایشان درعلوم وفنون راجع به ایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت به ایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است : یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادراست) یا از برای خدمت بتاریخ وزبان عموم نژاد «آریائی» است ، یعنی مقصداصلی ایشان درحقیقت خدمت باروپاست که مملکت خودآنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریائی است لهذا بالتبع ودرضمن و بطوراستطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری ازعمرخود را نیز صرف تاریخ وزبان و آثار قدیمهٔ ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیهٔ نژاد آریائی را در مقابل نژاد «سامی» و مخصوصاً یهود بالا ببرند و براهمیت آنها افزوده ازاهمیت‌اینها بکاهند ، یا برای بعضی اغراض شخصی ازقبیل‌احرازکرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیهٔ زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی ، یا مطلق حب جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی ومحرکی درآن متصوراست جز محبت بایران‌که جای این یکی بکلی خالی است .

محبت ندارند سهل است بسیاری ازایشان اگر دلشان را بشکافید میبینید که یك حس عداوت ماننده و تحقیر واستخفافی نسبت بآن ملت گویا درنهادشان مرکوزاست ، زیرا بواسطهٔ تربیت اروپائی که یافته‌اند و اساس‌آن برعلوم وفنون وتاریخ وادبیات قدیم یونان و روم است واز آنطرف بواسطهٔ جنگهائی‌که درقدیم مابین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی

میکرده اند که آن جنگها را برای تشفی قلب ازقبیل تاخت وتازهای امم وحشیه برملل متمدنه قلمداد کنند وتمدن ایران را نسبت به تمدن یونان و روم پست‌تر بشمارند لهذا بالطبیعه اثری از این حالت روحیه یونانیان وروميان دراروپائیان حالیه هرچند بسیار تربیت شده و متمدن و بی‌غرض هم بخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است .

و این حس عداوت‌گونه واستخفاف نسبت بایران هرچند از اظهار آن خودداری هم بخواهند بنمایند بازازفلتات‌لسان ووجنات بیان ایشان جسته جسته میتراود ، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیر آمیز از قبیل « هردهای‌آسیائی » (۱) «بر یونان حمله کردند » ونحوذلك‌مکرر دیده میشود ، یکی ازمشاهیرمستشرقین‌آلمان در تاریخ ساسانیان درشرح‌حال یزدجرد اثیم پس از ترجمهٔ عبارت طبری که میگوید : « یزدجرد نسبت بعموم ناس سوء ظن مفرطی داشت و بهیچکس در هیچ خصوص اعتمادی نمی‌نمود و هرگاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهرکاری توسطی مینمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق‌العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای » (۲) ،

۱- Hordes asiatiques هرد بضم هاء بمعنی اردو وتحریف همان کلمه است ولی درالسنهٔ اروپائی این کلمه را فقط درمقام تحقیروتوهین و در مورد صحبت از قبایل چریك غیرمنظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و بس . درمقابل سپاه وقشون منظم ملل متمدنه بخیال خود .

۲- « و کان دهره للناس متهما و لم یکن تیمن احداً علی شیء من‌الاشیاء . . . و ان جسر علی کلامه فی امر کلمه فیه رجل لغیره قال له ما قدرجعالتك فی هذاالامر الذی کلمتنا فیه وما اخذت علیه» (طبری۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد ازین جمله مستشرق مذکور حاشیهٔ در پائین صفحه ازخود علاوه کرده گوید : «یزدجرد ایرانیهارا خوب میشناخته است ! » (علامت تعجب از خود اوست ، ودرین حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقا جزاین نیش که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید) ، باز همو در مقدمهٔ همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید : « ازکتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیارچیزها درخصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد ! » (علامت تعجب باز از خود اوست) . باز همو در موضع دیگر پس ازذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی ازقبیل خدای‌نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید : « دراین مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است راستگوئی ایرانیان که ازقدیم تا بحال این همه بطورمبالغه از آن تمجید کرده‌اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند » (۱) .

باری امثال این نیشها وگوشه‌ها نسبت‌بایران درطی‌تألیف‌وتصانیف مستشرقین پراست ومقصود فقط بدست دادن نمونهٔ بود تاحالات روحیهٔ ایشان نسبت بملکت ما معلوم گردد . حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف‌الاشیاء باضدادها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض‌الله علیه شآبیب‌الغفران که ازسرتاسرآنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هرچه راجع بایران است نمیگویم میتراود بلکه

۱ـ برای احترام این شخص که با وجود همهٔ این جراحات لسان ، حقوق زیادی بگردن زبان وتاریخ ایران دارد متعمداً ازذکراسم اوو کتاب او صرف‌نظر کردیم .

مشحون ولبریزومالامال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدرآن‌مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین درین حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو بیست ونهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطهٔ مرك او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت وگرك اجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری ازملیت ومعنویت ایرانی شکارنمود و فوت او چه ثلمهٔ عظیمی درارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز وهیچکس باین زودیها جای آنرا پرنمیکند و چه جراحت عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهدگردید خداوند طبقهای نور برقبراو نثارکناد و رحمت واسعهٔ خود را شامل حال او فرمایاد و روح پاك او را درعلیین با ارواح شعرا وعرفا که درتمام عمرخود این درجه باآنها تعشق میورزید محشور نمایاد .

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران یك نعمت خداداد و یك گنج بادآورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهگاه و بطورتصادف وگوئی غلطاً و سهواً ازدست او بیرون می‌افتد ، آخر چه عجب‌تر ازینکه یك مردی از یك ملت اجنبی آن هم از اعاظم علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری ازمملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و براعمال آنها انتقاد و اعتراض کند ؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادراتفاقات وسهوها وغلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن برظلم وجور وعدوان وتعدی وغصب است) نیست ؟ اما

چه غلطی که برای ما و برای خوشبختی ما محض صواب وصواب محض بود ، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برایگان از چنك ما بیرون رفت .

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولا ترجمهٔ حال اورا عموم جراید ایران لابد نشرخواهندکرد و ثانیاً اگر کسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق‌العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عدیده او را کما هو حقه شرح دهد نمیگویم مثل امیدی طهرانی که :

کتاب‌فضل‌ورا آب‌بحر کافی‌نیست   که‌تر کنی‌سر انگشت‌وصفحه‌بشماری

زیرا که در اینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلك میشود ولی میگویم که بدون مبالغه یك کتاب دویست سیصد صفحه ای اقلا درین خصوص باید بنویسد تا درست حق آنمرحوم را اداکند ودرست تفصیل جمیع جنبه‌های مختلف حیات عجیب فعال اورا ازجنبهٔ‌ادبی وجنبهٔ‌سیاسی وجنبهٔ تحقیقات‌او درخصوص‌مذاهب بابیه‌که هرکدام‌باب جداگانهٔ بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند ، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال وعزم واراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزارن هزار حقوق آنمرحوم بگردن من خودم اینکاررا بعهده میگرفتم ولی استیلای هم وغم و یاس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کارکردن برای من باقی گذاشته باشد ، و این

سطور پریشان درهم و برهم‌را نیز باشاره‌دوست محترم خود آقای کاظم‌زاده جزاءالله خیراً که مرا متذکر وظیفهٔ وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزء‌بسیارضعیفی ازفریضهٔ‌سپاسگزاری واداشت مینویسم، وازخوانندگان محترم خواهشمندم که ازاختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً دراین سطور بآن برخواهند خورد برمن خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر ازاینهاست ،

باری عجالة برای اطلاع از شرح حال آنمرحوم از اوایل عمر تا سنهٔ ۸-۱۸۸۷ (٦-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمهٔ کتاب « یکسال مابین ایرانیان » (۲) تألیف خود او که درآنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنهٔ که او را وادار بتحصیل السنهٔ شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیهٔ عمر نمود پس ازآنکه ابتدأ بخواهش پدر مشغول تحصیل طب بود وبایستی حرفهٔ طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است ، وسپس رجوع‌شود بمتن همانکتاب که از نفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و متضمن جمیع گذارشات سفراوست در ایران درمدت یکسالهٔ صفر ۱۳۰۵- صفر ۱۳۰٦ درکمال تفصیل و اشباع .

وبرای تصوراجمالی ازجنبهٔ ادبی حیات آنمرحوم که جنبهٔ اساسی وشغل اصلی ومستغرق جمیع مدت عمراو بود ازسن هیجده سالگی که

---

۱ - چه تولدآنمرحوم چنانکه سابق گفته شد درهفتم فوریه ۱۸٦۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است .

۲- A Year amongst the Perians, London 893.

شروع بتعلم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقهٔ حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیلهٔ عدیدهٔ آنمرحوم درین رشته که عدهٔ آنها دوازده کتاب بزرك و بیست ودو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب « تاریخ ادبیات ایران» است درچهار جلدبزرگ که آنها را ازسنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲٤ (۱۳۲۰-۱۳٤۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دوهزاروسیصد صفحه است. واین کتاب مهم درخصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل ازو مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه مابین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میداند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم وترتیب عجیب وبا این بسط وتفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمهٔ نادره که نتیجهٔ سی وچهل‌سال زحمت وتتبع آنهم ازمثل یك‌چنان علامهٔ ذوفنون عالم بالسنهٔ مختلفه ایست اصلا وابداً بعرصهٔ ظهور نیامده است ، واصلا این نوع تألیفات متنوع محیط که درآن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات و هم تذکرةالشعراء و هم معجم‌الادبا و هم منتخب‌الاشعار و هم جامع‌الحکایات وهزارمزایا ومحاسن دیگر مابین ما تا کنون مرسوم نبوده است ، والبته شایسته است‌که این‌کتاب بااندکی جرح وتعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود و در میان ایرانیان منتشر گردد

۱ـ مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع ببابیه و متون فارسی که تصحیح وطبع نموده درین حساب داخل نیست ، فقط کتب ورسائل ادبی او مقصود است .

۲ـ مقصود ازاندکی جرح وتعدیل اینست‌که بعضی ازمطالب واضحه

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۰۲)

تا نمونهٔ از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرزاروپا بدست مردم بیاید .

اما درخصوص فعالیت سیاسی آنمرحوم درمدت هشت ساله ۱۳۲٤ ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران درین مدت ومداخلات متعدیانهٔ روس وانگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر وفکر و آناء لیل و اطراف نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آنهمه تلاش ومجاهدات وزحمات او درین راه گردید چون در صدرمقاله اشارهٔ بآن شد و نیز چون این امور درجمیع خاطرها هنوز تازه است اینجا ازتکرارآن چشم میپوشد درین زمینه سیاسیات آنمرحوم دو کتاب نفیس ازخود بیادگار گذارده است ، یکی «انقلاب ایران» با ٤٦ تصویر (۱۹۱۰-۳۹٦ صفحه) ، ودیگر «مطبوعات و اشعارجدیدایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱٤-٤۹۷صفحه) ، بعلاوهٔ چندین رسائل جداگانه که اسامی آنها درفهرست مؤلفات آنمرحوم که خود او درسنهٔ ۱۳٤۲ بطبع رسانیده مذکوراست ، و بعلاوه مقالات زیاد لایعد و لایحصی که درجراید و مجلات انگلیسی لاینقطع منتشرمینمود و عجالة ضبط وحصرآنها ازعهدهٔ راقم سطور بیرون است .

(بقیه از ذیل صفحه ۳۰۱)

که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان ازقبیل توضیح واضحات است در ترجمهٔ فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ یا مار ضحاك یا شب قدر یا گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده و امثال ذلك ، و از آنطرف ترجمهٔ حال بعضی ازعلما و ادبا وشعرا که بواسطهٔ دسترس نداشتن مؤلف در اروپا به کتب رجال حاوی شرح حال آنها یا بدواوین آنها درین کتاب مذکور نیست باید برآن افزوده شود واین نوع سقطها مخصوصاً در جلد چهارم که درخصوص فضلاء متأخرین و معاصرین است فراوان است .

اما درخصوص اشتغال او بتحقیقات راجع به بابیه و کیفیت سر و کار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاوی او درین راه از مطالعهٔ کتاب «کنت دوگوبینو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد واز آن ببعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل بر آمد و جداً درین راه دامن بر کمرزد و با نهایت جد و جهد بجمع اطلاعات از هرگوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیعهٔ که نسبت بایشان درایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری ازاتباع این مذهب آشنائی پیداکرد وازیشان معلومات زیادی بدست آورد. وسپس درسال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه ازسرچشمهٔاصلی آن خود شخصاً سفری بعکا وقبرس نمود وبملاقات میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» ومیرزا حسینعلی معروف به «بهاءالله» دورئیس بابیه درآنوقت نایل آمد. و علاوه براینها با خواص و مطلعین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران یا عثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهروسیلهٔ دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آوردتابالاخره درسایهٔ همت بلند وعزم‌راسخ وخسته نشدن ازکاروعقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهورخود موفق گردید و چنانکه

(۱) Comte de Gobinau

مقصد اصلی او بود دنبالهٔ تحقیقات «کونت دوگوبینو» را که نتیجهٔ آن تحقیقات بسال ۱۲٦۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد .

کونت‌دوگوبینو ازنویسندگان بسیارمشهورفرانسه است وصاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضیع فلسفی و اجتماعی و مذهبی وتاریخی وغیره ومؤسس طریقهٔ مخصوصی است ازفلسفهٔ تاریخی معروف به «گوبینیسم» که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد . وی درسنوات ۱۲۷۱ـ ۱۲۷٤ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸ ـ ۱۲۸۰ بسمت وزیرمختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته‌است ، باین‌مناسبت عدهٔ ازتألیفات او راجع بایران واوضاع‌اجتماعی وتاریخی آن مملکت است ، ازجملهٔ کتاب مشهور او « مذاهب وفلسفه در آسیای وسطی » (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنهٔ ۱۸٦٥ (۱۲۸۲) است ، دربن کتاب یك فصل بزرگی قریب سیصد صفحهٔ وزیری مخصوص ببحث از تاریخ ومذهب بابیه است ، واو چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق‌العاده مهمی دربن‌کتاب درخصوص‌بابیه جمع‌کرده است . وتألیفات مرحوم استادبراون درخصوص بابیه چنانکه گفتیم دنبالهٔ تحقیقات‌گوبینو وذیل ومتمم آنست وآنمرحوم جمیع‌وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر گوبینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا

(۱) Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale

شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «ثابتین» و مخاصمات این فرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیرذلك همه را در یکجا جمع نمود ، و اصل خود تحقیقات گوبینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد ، و بدینطریق وقایع هفتاد سالهٔ اول این مذهب جدید را ازبدوظهورآن درسنهٔ ۱۲٦۰ الی حدود سنهٔ ۱۳۳۰ منقح ومکمل و بی‌غرضانه درمقابل انظارعالمیان نهاد وفصلی جدید برتاریخ این دنیای کهن افزود وعالم تاریخ را الی‌الابد رهین منت خود گردانید .

مؤلفات آنمرحوم راجع ببابیه که فی‌الواقع هرکدام از آنها در باب خود شاهکاری است ازقراردیل است .

« ترجمهٔ مقالهٔ سیاح » تألیف عباس افندی معروف به عبدالبها با حواشی بسیار مفصل مبسوط درآخرآن (سنهٔ ۱۸۹۱ ـ ۵۰۲ صفحه) . « ترجمهٔ تاریخ جدید » تألیف میرزا حسین همدانی ، آن نیز با حواشی مفصلهٔ مبسوطه درآخر (سنهٔ ۱۸۹۳ـ۵۳۷ صفحه) . « بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه » (سنهٔ ۱۹۱۸ـ۴۰۴ صفحه) . وعلاوه براین تألیفات دومتن از متون بابیه را نیز عیناً به فارسی طبع نموده است ، یکی متن همان «مقالهٔسیاح» سابق‌الذکر(سنهٔ۱۸۹۱ـ۲۱۱صفحه)، ودیگری «نقطة‌الکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدماء بابیه و ازمعاصرین باب (سنهٔ ۱۹۱۰ـ۴۷۰ صفحه) . وکسانیکه بزبان انگلیسی آشنا نیستند وطالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند بمقدمهٔ فارسی « نقطة‌الکاف » که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلی است ذرین موضوع .

این کتب استاد براون درموضوع بابیه و **معلومات صحیحهٔ متکی باسناد** و وثایق وعکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این **طایفه وغیرذلك که** درآن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازهٔ طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براونرا در اروپا مابین علمای فن تحقیق مذاهب وادیان باولین درجه ارتفا داده است و **بالاجماع اقوال** او را درین موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین **رشته از** امهات واصول کتب این فن محسوب میدارند .

و بطورحتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاوی **این دو** نفراروپائی (یعنی گوبینو و براون) را اتفاقاً درین راه نیداخته بود واین تألیفات گرانبهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحهٔ دنیا محومیشد واطلاع برحقیقت آنوقایع برای اعقاب واخلاف بلکه حتی برای معاصرین ازجملهٔ محالات میگشت ، زیرا که **در ضمن** غوغا ومناقشات فرق مختلفه این مذهب وتعصبات مغرضانهٔ ایشان نسبت بیکدیگر واکاذیب ومفتریات هر یکی در حق دیگری واتلاف **هرفرقه** کتب فرقهٔ دیگر را و غش وتدلیس هرحزبی وقایع تاریخی حزب دیگر **را** وتجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها « اجماع سکوتی » (۱) **هر یك**

۱ـ Complot de silence مرحوم براون **مثالهای خیلی خوشمزه** ازین نوع غش وتدلیسات وتجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود ، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیهٔ عجیب «**حالت روحیهٔ** ارباب مذاهب » نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در **امور عادیه** درغایت ورع وتقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً وعالماً **عامداً** تواطؤ بر کذب صریح مینمایند ، و این فقره مخصوص بمذهب بابیه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایردارد ، و یکی از جنبه های دلکش **فن فلسفهٔ** مذاهب وادیان **همین جنبهٔ « پسیکولوژی»** آنست .

از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همهٔ این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً مابین ایشان واقع شده و میشود وخواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابدالدهر در پرده خفا میماند .

ومخفی نماناد که اهمیت اطلاع بر احوال واوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطهٔ نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصطلاح ما ملل و نحل) و نیز از نقطهٔ نظر مطلق فن تاریخ است و بس ، وازهمین دو لحاظ مذکوراست اهمیت فوق‌العادهٔ که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند ، و الا اصل مذهب بابیه فی حد ذاته و از لحاظ نهضهٔ فکری و فلسفهٔ ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیتی ندارد و بعقیدهٔ ایشان جزمشتی تخیلات ساده لوحانه چیزدیگری نیست .



اما سایرحالات وسوانح حیات آنمرحوم بطوراجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجودخارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادتی اضافی و نسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آنمرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت درشخص او مجتمع بود ، یکی آنکه مزاجی سالم وبنیهٔ قوی داشت واگر حادثهٔ غیرمترقبهٔ وفات زوجه اش درمیان نمیآمد شاید آنمرحوم سی چهل سال دیگر عمر می کرد ، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و با ثروت بود وهم حقوقی که ازوظیفهٔ تدریس دارالفنون کمبریج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود ، دیگر آنکه در تمام عمر خود کارمیکرد ومشغول بود

وعیاش و بطال وتنبل نبود وکاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب‌معاش برخود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال وامانی او و درست مطابق با مشرب وذوق او بود یعنی اشتغال بادبیات السنهٔ اسلامی عموماً وادبیات زبان فارسی خصوصاً ، ولی اشتغال بسایر السنه یعنی بعربی وترکی برای او بطور تفننی بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی چنانکه ازمؤلفات او که جمیعاً درین رشته است این معنی واضح میشود، وچون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عایق ومانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجهٔ آرزوی خود ازتحصیل انواع واقسام کتب نفیسهٔ نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن نسخه ای ازهر کدام ازآنها درهرجا که سراغ میکرد وطبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگرضرور بودوالاکتابفروشها بمنت طبع کتب او را تقبل میکردند) وغیر ذلك غیر ذلك دربین نبود واز بذل اموال درینگونه امور چون منتهای لذتش درهمین بود دقیقهٔ تأمل نمیکرد وهرطور که دلش آرزو میکرد وطبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطهٔ متصوره میرفت و در وسط راه بواسطهٔ فقدان وسائل مادی معطل نمیماند .

ودیگر آنکه یکی ازبزرگترین آمال او این بود که تألیف «تاریخ ادبیات ایران» که درنظر او (ودرنظر همه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش باتمام برسد و حملهٔ ناگهانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد ، و درتمام عمر مطمح نظرش وتقریباً شغل شاغلش وهم واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآنکار اهمیت میداد آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست ، وچون یکی ازسعادات انسان تحقق

آمال اوست ومقدر شده بود که آنمرحوم ازهمه بابت درین دنیا مصداق عاش سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید درحیات او باتمام رسید و بآرزوی دیرینهٔ مدةالعمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد، وعجب آنست که جلد اخیر آنکتاب فقط یکسال ونیم قبل از وفات او از طبع خارج شد مثل اینکه خداوند اورا درست همان مقدار مدت وبرای همین نگاه میداشت که این وظیفهٔ مهم را انجام دهد وسپس او را بسوی خود بازطلبید.

ونیز چون یکی دیگر ازاسباب سعادت انسان بلکه ازبزرگترین آن اسباب مهر ومحبت یابعبارت صریح‌تر عشق‌است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنهٔ ۱۳۲٤ (۱۹۰٦) دختری از

۱ـ فاصلهٔ بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست ودو سال است (۱۹۰۲ـ۱۹۲٤) یعنی بعبارة اخری برای تألیف و طبع هر یك از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس ازروی این میزان تألیف مجموع هرچهارجلد اقلا مدت سی سال مدت لازم بوده است، واین میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمله فلان‌کار را درفلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمله سه برابرآن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حداقل وقدرمتقین این کار است وچنانکه‌خودآن‌مرحوم در دیباچهٔ جلد اخیر گوید تألیف این کتاب نتیجهٔ زحمات تمام عمر اوست ازآغازجوانی که شروع به‌آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او.

خانواده‌های نجیب کمبریج را که مدتها قبل ازازدواج طرف تعلق خاطر او بود بحبالهٔ نکاح درآورد و از این تاریخ ببعد موجبات خوشبختیش من جمیع‌الوجوه تکمیل شده بود وازسراپای وجود او خوشی وانبساط ومسرت میبارید وصریحاً این عالم عشق بزوجهٔ خود را همه جا و بهمه کس می‌گفت و می‌نوشت ، بخصوص که این مهربانی هر دو سر بود و زن و شوهر هردو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند .

از صفات مختصهٔ آنمرحوم یکی پشت‌کارفوق‌العادهٔ عجیب او بود گویا خداوند حس خستگی در نهاد او خلق نکرده بود ، پرکارترین وپرشورترین جوانانرا ازمیدان بدرمیکرد ، وکسیکه چند روزی با او محشورمیشد و وضع کارکردن او را میدید ولواینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی درخود حس نمیکرد فی‌الواقع ازخودش خجل میشد عموماً آنمرحوم تا ساعت یك بعد از نصف شب کارمیکرد و صبح نمیدانم کی برمیخاست ولی همیشه ساعت هشت سر ورو شسته ولباس پوشیده و بعادت انگلیسان ریش و سبیل تراشیده و ناهارقلیان خورده سر پا بود و مشغول کار وتدریس وغیره میشد ، و من هیچ نفهمیدم که شخص هرقدر هم قوی بنیه و سالم‌المزاج باشد و هرقدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطورمیتواند این همه کارکند و این همه چیزبنویسد و این همه آثار ازخود بیادگار بگذارد ونداستم که این افراط درکار آیا نتیجهٔ قوت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور خود وتقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی

و درس و بحث و تألیف و تصنیف وغیره بود ، درهرصورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خودآنمرحوم یکی دوسال قبل از وفات خود در رسالهٔ جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کنند ، عده تألیفات بزرك او چه تألیف مستقل چه ترجمهٔ کتب فارسی هجده عدد است (« تاریخ ادبیات ایران » که چهار جلد است چهارکتاب بحساب آورده شده است چنانکه خودآنمرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعهٔ این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود) ، وعدهٔ رسائل متوسط یاصغیرة الحجم او سی‌ودوعدد (۱) ، وعدهٔ دیباچه‌هائی که بزبان‌انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است ، و عدهٔ مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزاروسیصد صفحه است ازینقرار:

مؤلفات بزرك	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل‌متوسط‌یاکوچك	۳۲ «	۱۳۹۱ «

۱ ــ خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبعهٔ سنهٔ ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ میشمرد و هفت رسالهٔ دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست ، وازین هفت رساله یکی خود آن فهرست است ، و دیگری رساله ایست دروصف «تجارب‌السلف» که بعدازتاریخ آن فهرست تألیف نموده است ، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود نشمرده است ، واگر ازروی سهوو نسیان نباشد احتمال دارد بملاحظهٔ این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه درجراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند .

دیباچه بر کتب سایرین ۱۳ عدد ۳۷۲ صفحه
مجموع ۹۳۱۸ «

نه هزاروسیصد وهجده صفحه ؛ که بالتمام از آثارقلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیارالبشری نه در جمع وتألیف که جای خود را دارد و نه در مسوده و نه در پاکنویس و نه در تصحیح نمونه ها و نه درسایرچیزها که جمیع این امور را ازجزئیات وکلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل‌میشد واعتماد باحدی حتی درکارهای‌غیردماغی مثل‌استنساخ فصلی از کتابی مثلا نمیکرد ، فقط درین سنوات اخیره از قرار مذکور زوجهٔ مرحومهٔاش درتصحیح نمونه‌های چاپی مؤلفات او قدری باو کمك میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهدهٔ این کار گویا تا اندازهٔ برمیآمد .

وچنانکه ازاحصائیهٔ فوق ملاحظه میشود مقالات لایعد ولایحصای سیاسی او که درمدت هشت نه سال اخیر قبل ازجنك درمجلات وجراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبطوحصرآنها برای من ممکن‌نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است .

اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح وطبع نموده‌است (وآنهائیکه اهل این نوع کارهااند میدانندکه زحمت‌اینگونه‌تصحیحات وطبعهای انتقادی اگر بیشتراززحمت تألیف اصل کتاب نباشدکمتر نیست) دو عدد است یکی « تذکرة الشعراء » دولتشاه سمرقندی (٦٤٨ صفحه) ودیگر جلد دوم « لباب‌الالباب » عوفی (٥٤٨ صفحه) . اما جلد اول لباب‌الالباب چون تصحیح‌راقم این سطور است درین حساب‌آورده‌نشد ،

و همچنین متن « مقالهٔ سیاح » و متن « تاریخ گزیده » که هردو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است، وهمچنین کتاب « نقطة‌الکاف » زیرا طبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آنمرحوم است که بملاحظاتی ازو خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام وتصحیح بعضی ازشاگردان یا دوستان او بطبع رسیده واوفقط یك دیباچهٔ انگلیسی برای شناسانیدن آن کتب باروپائیها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز درحساب آورده نشده‌است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخلهٔ نداشته است جزاینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمهٔ ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته است و بعضی را بمخارج « اوقاف خیریهٔ گیب» که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است.

دیگر از مختصات آن مرحوم حافظهٔ فوق‌العاده عجیب او بود، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنهٔ معروفهٔ اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی‌وغیره که هراروپائی تربیت‌شدهٔ اینها را معمولا میداند سه‌زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را درنهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است فنش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد، ومکررشد که راقم سطور مهمان او بودم ودرمجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی ازما بهمان زبان خودمان درکمال صحت‌وروانی صحبت‌های‌طویل میکرد

و هر یکی ازماها خیال میکردیم که اوفقط درزبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس ازحضار که این هرسه زبان یا یکی دوتای از آنها را کما بیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او درهمهٔ آنزبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است ، (اینکه «تقریباً» میگویم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذلك بواسطهٔ تمایل مخصوص او به زبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان واقامت یکساله درایران درزبان فارسی بالطبیعه بمراتب ازترکی وعربی مسلطتر و عمیق‌تر ودقیق‌تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود) ، وآنقدر اشعار و امثال وکلمات قصار ازین سه زبان درحفظ داشت و در اثنای مفاوضه ومکاتبات خود بکارمیبرد که حقیقةً کمتر ادیب ایرانی یا ترك یا عرب درین فقره بپای او میرسید ، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت ونوشتجات او لطف مخصوصی میداد ، وآنقدر مفتون این نکات بود که حتی درنوشتجات انگلیسی خود نیز این اشعار وامثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه ازمطالعهٔ مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد .

ودیگر آنکه بواسطهٔ کثرت قرائت کتب درالسنهٔ مختلفه وسفرهای زیاد ومعاشرت با فضلا وعلمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادرهٔ بسیار دلکش در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی‌نهایت ازمجالست او محظوظ میشد وهرقدر مجلس بیشتر طول میکشید بازشخص سیرنمیشد و با حسرت با او وداع میکرد واصلا آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتقاط قصص وحکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت وازهر کتابی و تاریخی و تذکرهٔ

ونحوذلك که میخواند گوئی بدون تعمد و من غیراراده طبیعتش فصول بسیارجذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیرجذاب یا کسالت‌انگیز را بدورمی‌افکند ، اظهرصفات بارزهٔ مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هرعصری فقط حکایات وحوادث بسیارممتع را که بیکی ازانحاء متضمن یکنوع جنبهٔ دلکشی یامضمون بدیعی یانادرهٔ یالطیفهٔ یاحادثه‌غریبی ونحوذلك است متعرض ذکرشده است وباقی حکایات ووقایع کان‌یکون راستاحسینی‌معمولی‌را اگرچه ازنقطه نظرتاریخی‌شایداهمیت داشته‌است صاف وساده حذف کرده است ، و یکی ازاسراراینکه کتب او دراروپا اینقدرشهرت کرده ومطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد.

و بعضی از قضایائی که باو اثرعجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطوربود که اصل واقعه فی‌حدذاته چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلا یا با یك عرب یا با یك ترك) آن قضیه در نظراو بسیارعجیب جلوه میکرد ، و فی‌الواقع هم ازین نقطهٔ نظر بسیار خوشمزه‌ونادره میشد ، حکایت ذیل را من‌باب‌مثال ذکرمیکنم تامقصودم واضح شود .

میگفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی ازنسخ خطی فلان‌کتابخانهٔ اسلامبول را برای من استنساخ‌کند (واو اسم آن شخص وکتاب و کتابخانه را همه را میبرد ولی من حالا فراموش کرده‌ام واهمیتی هم ندارد) ، پس از اتمام عمل وفرستادن نسخه

برای من ازو کتباً سؤال کردم که حق‌العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم ، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألکم علیه اجراً ان هو الا ذکر للعالمین » ، و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی ازشما توقع ندارم ، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهدبگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبیعی ترین چیزهاست که هرکس کاری میکند اجرتی لازمهٔ کاراوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود ، وخواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی درصدر کاغذ آیهٔ قرآن را نوشته است درصدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منتی براو ندارم وهیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقهٔ او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم ومحبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف یك مسلمانی بیک آیهٔ قرآن استشهاد شده است ، ومیگفت راستی اینست که ترسیدم دوباره ازین مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی ازطرف من نسبت بآیهٔ قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم در خصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم . پس از یکی دوماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من ازایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی

نوشته است و بمن میگوید که فلان‌شخص پیش من ازشما شکایت‌میکرد که او برای شما فلان‌کتاب را استنساخ‌کرده است و شما اجرت او را نداده‌اید ، میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب‌کردم وفوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که‌آقا آخرشما آیهٔ قرآن را دراول‌کاغذ خودتان بخط جلی نوشته بودیدکه من اجرت نمیخواهم (لا اسألکم علیه اجراً) ومن‌باورکردم من چه میدانستم که درمقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیهٔ قرآن من باید ضد آنرا عمل‌کنم ، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب‌جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد ، حاشا وکلا ، اصلا آن مرحوم عیب‌جو و بدزبان و غیبت‌کن نبود ، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب واستغراب خود ازتناقض آن‌مردکه این عمل او را هیچ‌نمیتوانست بفهمد و هیچ محمل برایش فرض نمیتوانست بکند .

حالا غرض‌اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باینگونه «تعارفات» هستیم و نبض ابناء وطنمان بدستمان است رفتار آنمرداسلامبولی چندان غرابتی ندارد و هرایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد درمضایقه ازاخذ اجرت و با وجود نص آیهٔ شریفه و با وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود درکمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آنمرد میفرستاد ، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیهٔ معمولی درنظراو از اعجب عجایب جلوه کرده بود .

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع ازهر که ادیب و نحوی ولغوی معروف بود (و اسم او را من باز

فراموش کرده‌ام) صحبت میکرد . در ضمن از کلمهٔ «زندیق» حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی‌اساس برای آن ذکر میکنند مثل اینکه میگویند معرب « زن دین » است یعنی صاحب دین زنانه ومیگفت من به‌آن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفسور بوان (۱) کلمهٔ زندیق اصلا آرامی (۲) است واصل آن « صدیق » است (بتشدید دال) ، وصدیق دراصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب الفهرست وابوریحان بیرونی درالآثارالباقیه (۳) یکی‌ازدرجات خمسهٔ مذهبی ایشان بوده است باین ترتیب از بالا بپائین : معلمین ، مشمسین ، قسیسین ، صدیقین ، سماعین (بتشدید میم) وکلمهٔ صدیق ظاهراً درزبان فارسی که آمده است زندیق شده است بقلب دال اول بنون ، و نظیر این عمل در فارسی کلمهٔ شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است وشنبد مفرس « شبت » عبری است بتشدید باء مفتوحه که همان سبت عربی باشد ، وکلمهٔ زندیق که ظاهراً ازراه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً ازاصل آرامی آن ابتدا درعرف عربها برعموم مانویه چه از آن درجهٔ مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است ، ولی بعد ها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی‌دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده‌است ، مرحوم براون میگفت وقتی که من ازتقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آنمرد عالم بناکرد قاه‌قاه بصدای‌بلند خندیدن

۱ـ A.A.Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

۲ـ Araméen آرامی کلمه‌ایست که برعموم اقوام وقبایلی که در بین‌النهرین وعراق قبل ازاسلام سکونت داشته اند وهمچنین برالسنهٔ آنها بطور عموم که سریانی و نبطی ازشعب آنست اطلاق میشود ، و بعضی از مورخین قدیم ازجمله مسعودی ازایشان بلفظ «ارمانیین» تعبیر کرده‌اند.

۳ـ کتاب الفهرست ص ۳۳۳ والاثارالباقیه ص ۲۰۷ـ۲۰۸ .

و رو بحضار مجلس کرده گفت ببینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده‌اند ! میگویند زندیق ازصدیق میآید !! حضارنیز بناکردند بخندیدن ومن ازین صحبت پشیمان وخجل شدم تا صحبتهای‌دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد .

راقم‌سطور گوید این مثال خوبی‌است ازتباین بین مسلك‌مستشرقین فرنك وعلمای مسلمین ، مستشرقین فرنك بواسطهٔ اطلاع برالسنهٔ مختلفه که اساس تعلیم وتعلم و نتیجهٔ اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق‌العاده و ید بسیار طولائی در تحقیق اصول لغات و مقایسهٔ کلمات السنهٔ مجاوره با یکدیگر وتوجیه اشتقاقات حقیقی آنها وکشف قناع از اسامی مصحفهٔ تاریخی یا جغرافیائی که هزارسال‌است درکتب ما همانطورمغلوط‌ومحرف وممسوخ نوشته شده ومیشود وهیچکس تاکنون بواسطهٔ ندانستن‌السنهٔ اصلی آن‌کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصهٔ آنهاست (مابین صد ها هنرهای دیگر) که شرقیین عجالةً بگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند .

و بر عکس علمای مسلمین بواسطهٔ عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف‌اللغات واساس دین وعلم وادب وهمه چیز آنها بالطبع ازینگونه مزایا محرومند ، و صنعت اشتقاق و ردکلمات باصول آن و بیان سیرتاریخی ونحوذلك پیش ایشان بسیار ضعیف است ، واشتقاقاتی که علمای لغت ذکرمیکنند بخصوص درمورد کلمات خارجی اغلب مضحك است وغالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح‌میکنند که خارجی است و معرب است معذلك باز توجیه اشتقاقات آنها را از

ریشهٔ کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از « سطره‌لاب » است یعنی لاب او را نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان) ، والفیوم شهرمعروف مصر مرکب است از «الف یوم» زیرا که فرعون بنای آن شهر را درهزارروز باتمام رسانید ، وطلسم مقلوب مسلط عربی است ، وشطرنج از شطرعربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد ، و اصبهان اصلش « اصت بهان » بوده است یعنی سمنت‌المليحة یعنی فربه شد زن خوشگل ! ، و هزارها امثال اینها که درکتب لغت ومعاجم پراست .

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطهٔ تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر در یک زبان تنها و نهایت مهارت وحذاقتشان درنحو وصرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری ازمستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده‌اند از آنها خالی نیست مصون‌اند ، و کتب مهمهٔ که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت وادب وشعرونحوذلك مثل لسان‌العرب وتاج‌العروس ومخصص ابن سیده واغانی وتفسیرطبری و امثال ذلك از شاهکارهای صحت وضبط واتقان‌عمل است وگمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق‌اروپائی ولوهرقدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهدهٔ چنین کارهای خطیر وتصحیح این نوع کتب مهمهٔ اسلامی‌برآید ، چنانکه می‌بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده است متن‌آنها از حیث صحت ومطابقه با قواعد نحو وصرف ولغت بسیار خراب ومملو ازاغلاط فاحشه است واشعارآنها اغلب سرودست شکسته و ناموزون است .

و نکتهٔ قصور مستشرقین غالباً دراتقان السنهٔ شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت بعلمای مسلمین نیز معلوم است زیرا پر واضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصراً بتحصیل یك زبان و یك فن تنها وقف کرده است برابری نماید ، بدیهی است که مهارت و تعمق واحاطهٔ دومی بجمیع فروع وشعب مسائل آن فن با آن زبان بمراتب از اولی بیشتر خواهد بود ، گر چه تنوع معلومات اولی و وسعت اطلاعاتش از دومی افزونتراست ، غرض اینست که ما بین این دو طریقهٔ شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است ودرهر کدام معایبی ومحاسنی است که دردیگری نیست .

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب ، مرحوم براون قطع نظر ازمهارت درالسنهٔشرقیه وجنبهٔ مستشرقیخود درزبانانگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد وکتب او هروقت که از چاپ درمیآمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنهارا بسرعت میخریدند وکتابفروشان بمنت قبلا مخارج طبع کتب او را تقبل میکردند ونفعهای خوب از آن راه میبردند ، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلك و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم و ادبیات ایرانی را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصراً به زمرهٔ محدود علماء و ادباء یا زمرهٔ محدودترمستشرقین ، اینست که هیچوقت تألیفات وتصنیفات خود را در دایرهٔ تنك کتب علمیه فنیه خالص محصور نمینمود و طریقهٔ علمی خالص

را با آن اصطلاحات مشکلهٔ علوم و فنون که فهمیدن آنها برای طبقهٔ متوسطه ازمردم که تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در کتب خود بکار نمیبرد ، واز طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصهٔ وافراط دراختصارات ورموز و اشارات وارقام غالباً در حکم الغاز ومعمیات شده است وانتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود معدود باصابع که در جرگهٔ کوچك آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت ، وهمیشه میگفت انسان باید ازثمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید وزکوة علم را بمستحقین آن که طبقهٔ متوسطهٔ ناس اند برساند والا علما وفضلا که خود درعلم اغنیاء اند ومحتاج بزکوة نیستند ، باری بطورعموم روی سخن او درکتب خود هم بعلماست و هم بطبقهٔ متوسطه ازناس که از درجهٔ عوام بحث بسیط بالاترند و از درجهٔ عالم متخصص کمتر ، این نکته نیز قطعاً یکی ازاسرار اشتهار کتب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در اقطاراروپا عموماً .

وعلاوه براینکه دونتر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعرعالی نیز داشت چنانکه بسیاری ازاشعارفارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است وبشهادت خودانگلیسها (رجوع کنید بمقالهٔ «تایمس» مورخه ٦ ژانویه ۱۹۲٦ درشرح حال او) درکمال خوبی ازعهدهٔ این کار برآمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است .

دیگرآنکه آن مرحوم خیلی دست ودل باز بود ودراعانت بفقرا

ومستحقین از هرملت ومذهب خودداری نمیکرد و بهروسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یا واسطه شدن پیش کسی یا هرقسم اعانت ومساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمینمود ، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب‌المثل بود و از هر کتابی که تازه چاپ میشد چه کتابهای خودش چه از کتابهائی که در تحت مراقبت او چاپ میشد یا از هر کتاب دیگر راجع بشرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا وفضلای مسلمین و ایرانی که میشناخت یا کسی باو راهنمائی میکرد میفرستاد ، وهمیشه میگفت غرض اصلی ازنشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر .

اما درذوق وحساسیت طبع ولطف مشرب وعشق بمعنویات وآثار ادبی این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود ودر تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود ، و همین تمایل طبیعی او باین وجهه بود که او را چنانکه گفتیم ازاشتغال بطب که در بدوامر بخواهش پدر بآن مشغول بود منصرف نموده باشتغال بادبیات در بقیهٔ عمر وادارنمود ، سراپای وجودش مفتون شعروذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی‌اختیار بود ، اغلب اشعارخوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (وعرب) را از حفظ بود ، تمام حافظ را من‌البد والی‌الختم ازبر داشت ، قسمت‌عظیمی ازاشعارخوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه‌سابق اشاره بآن شد درکتاب « تاریخ ادبیات ایران » بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی ، و ازینراه بواسطهٔ شناسانیدن معنویات ایران ولطافت روح ایرانی باروپا خدمت بسیاربزرگی بایران نموده‌است

وشأن ایران را دراروپا بسیار بالا برده است وبزرگی روح ایرانی ودقت افکارواحساسات ایرانیان وخدماتی راکه شعرا وحکما وعلما ومتفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آن زبان شیرین و قلم سحار خود منتشر کرده است ، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهاد که هیچکس مطلقاً و اصلا ازاروپائیان درین خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد ، و چه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یا دولت ایران یا خود ایرانیان بپاس این همه خدمات جلیلهٔ عظیمهٔ او بایران برای تخلید ذکراو یك مؤسسهٔ برای طبع کتب نفیسهٔ فارسی شبیه بمؤسهٔ گیب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجد آن بود) درایران تشکیل نمایند واسم آنرا بیادگاراو « مؤسسهٔ ادوارد براون» بگذارند ، وقطعاً هیچ چیز روح او را درقبر اینقدرشاد نخواهد کرد و هیچچیز اینقدر مناسبت با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال وامانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی ، این کمترین پاداشی است که یك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق یك چنان استاد علامهٔ بزرگی که تمام عمرخود را ازاول‌جوانی تاآخرین دقیقهٔ حیات خالصاً مخلصاً درراه ایران صرف نمود بدهد ، وانگهی نفع این مؤسسه تماماً وکلاً عاید بخود ایران خواهد شد وکتب‌خودآنهاست که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس .

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد ، زیرا آن مرحوم چنانکه سابق

گفته شد زوجهٔ خود را بحد افراط دوست میداشت ودوعدد ازتألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم وسوم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است ، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی دراشاره بفرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است « من این کتاب را بزوجهٔ خود که عمده بواسطهٔ تحریك وتشویق او این کتاب باکمال رسیده است تقدیم مینمایم» وسپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیارخوش چاپ کرده است :

یکروز بودعید بیکسال بیکبار　　همواره مرا عیدز دیدار تو همواره

و آن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلق خود را نسبت بزوجهٔ خود اظهارمیکرد و جمیع دوستان و غیردوستان او ازین عالم عشق بین زن وشوهر بخوبی مسبوق بودند، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تاآنکه بغتةً روزکارغدارمکارجفاکارکه در کمین نشسته بود وانتظار وقت فرصت میکرد سهام زهرآلود خود را بعادت دیرینهٔ خود بیخبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد . ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد وگویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا دراوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود ، و این مصیبت چنان لطمهٔ بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سرا پای وجود او را صورةً و معناً درهم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث وتألیف وتصنیف وغیره بکلی منقطع شد و رشته پیوند او ازجمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردلش سردگشت وازهمان تاریخ روز بروز

جسماً و روحاً بسرعت میگداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از ایرانیان که یکی دوماه قبل از وفات او اورا دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم ازبس که شکسته‌وخمیده وفانی شده‌بود تاآنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بفاصلهٔ شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد .

دوست‌بردوست‌رفت ویاربریار خوشترازین‌درجهان‌بگوچه‌بودکار

آری پروفسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیك اوهرگزازخاطرها نمیرود ، خود او اسیر پنجهٔ مرك شد ولی ذکرخیراو زندهٔ جاوید است ، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضراست ، تن او درزیرِخاك مستورشد ولی روح پاك او درجنات نعیم با ارواح طیبهٔ سعدی و مولوی وحافظ محشوراست ، خود جام تلخ مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد وشکر خواهد بخشید ، قلم او ازحرکت باز ایستاد ولی آثارقلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر ومحبت ایران همواره تحریك میکند ، صورت محبوب او از انظار محجوب شد ولی سیرت مرغوب او در اذهان مرکوز است و نیکوئیهای او در حق ایران وفداکاریهای اوومجاهدت او وخدمات غیرقابل تقدیر او وحقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد ، و وظیفهٔ حق شناسی و سپاسگذاری نسبت باو را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد ، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاك قلب

ایران دوست مخلص ازخود گذشته را الی‌الابد برزبانها مذکور وبرلوح جانها مسطور خواهند داشت . رحمة‌الله علیه راحمة واسعة .

پس از ختم مقاله راجع بترجمهٔ حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانیکه بواسطهٔ ندانستن زبان انگلیسی ازمطالعهٔ تألیفات گرانبهای او بی‌بهره‌اند یکی دوفقره از پارهٔ کاغذ های فارسی آنمرحوم که ببعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده درینجا نقل کند تا هم نمونهٔ اجمالی ازمشرب وعقاید ادبی‌وسیاسی او بدست آید و هم درجهٔ تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطهٔ کم وزیاد .

درمکتوبی مورخهٔ ٦ مارس ۱۹۲۱ ازجمله مینویسد : « درینجا موقع آن نیست که فلسفهٔ حیات وعقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق‌لیاقت واحتیاجات خود بمن ارزانی داشته است برخود دوقسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا وغم‌دیدگان ازهرقبیل وهرملت ومذهب ، و یکی علمی از برای ترویج آن‌علوم که مطمح‌نظرمن‌است یعنی علوم اسلامیه وتاریخیه و ادبیه خصوصاً علومی که راجع بایران باشد ، در همهٔ قرآن هیچ آیهٔ بهتر از قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن‌البر . . الی آخرالآیة ندیده ام که این‌حیات فانی سریع‌الذهاب است و برصاحب همت واجب‌است که قبل‌الانتقال از برای ابقاء نام خود وترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «ابقی من‌النحاس(۱)» بنا کند تا نام نیکو از او بماند ، و چه خوب نقشی است که یکی بر قبر خود

(۱) Aere prennuis

نویسانید: « آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم گم کردم، آنچه دادم دارم»، ودرین طریق بخیال‌خودم اقتدا بصنادید‌العجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم».

پس از طبع چهارمقاله وتمجیدی که ناشر آنکتاب در مقدمهٔ آن ازو نموده بود مکتوبی باو نوشت که ازجمله میگوید: « خواستم قبل ازاین بنویسم و اظهارتشکرات خودرا بکنم ازآنچه در حق مخلص در مقدمهٔ چهارمقاله مرقوم فرموده بودید اگرچه خیلی بالاتر از استحقاق من است وخودم را بهیچوجه لایق چنین تعریفات نمیبینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما وافاضل را مکرم ومعزز میشمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایرانرا درمرتبهٔ بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایرانرا خواهانم که این همه چیزهاحقیقتهً جبلی است وازایام شباب در دل مخلص بیخ زده است وجزوی از وجود من شده است».

درمکتوبی دیگر مورخهٔ ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ مینویسد: « دراین اواخر بعضی ازاکابر ومشاهیرایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمرخود [در۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن ازپنجاه ونه سالگی تبریکنامهٔ با مدیحهٔ بخط بسیارقشنك یعنی بخط عمادالکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقرهٔ با کتابت مناسبی و دیگر یک قالی بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند، این لطف ومهربانی ازطرف اشخاصی که بعضی ازایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم‌خیلی برمن اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران‌کرده‌ام باین درجه تقدیر بفرمایند، ولی حقیقتهً ازهیچ شرفی که در مدةالعمر حاصل شد اینقدر

تفاخر وابتهاج نکرده‌ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید وشاید ازعهدهٔ شکر این نعمت کبری بدر آیم .»

درمکتوب دیگر درخصوص طبع راحة‌الصدور مینویسد :

«آیا برای آقای . . . ممکن است مشغول استنساخ راحة‌الصدور شوند که مدتی است درصدد چاپ‌کردن آن هستم ، احیای آثار صنادید عجم حالا بیش ازپیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران برهمهٔ عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میبود اگر میتوانستید دراوقات فراغت یك دستورالعملی بنویسید مشتمل براسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد وکجائی وچگونگی نسخه‌ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظهٔ کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم ».

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زادالمسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص ازآقای . . . خواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخهٔ قدیمه که علامت آن بنقد درنظرم نیست استنساخ بفرمایند ، اما در خصوص طبع کلیات عبید زاکانی که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که هزلیات عبید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشالله ولی وقتیکه نسخهٔ پاریس را سابقاً مطالعه میکردم ملاحَظه کردم که خیلی غزلیات نغز پاکیزه دارد که ناشر هزلیات بکلی ازآنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه

کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قاآنی همانکاررا بکند، ودلم‌میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا با نسخهٔ پاریس تطبیق بکند وفقط نواقص آنرا استنساخ بکند وگمان میکنم که هرچه درآنکتاب مطبوع درج نبود حتماً ازهزلیات هم نبود ، ازبسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر . . . فقط آنها را چاپ کرده است ، این تفصیل را نوشتم تا گمان نکنیدکه طالب رواج این نوع هزلیات میباشم که بغیرازفساد ثمری‌ندارد اعوذ بالله من ذلك ».

درمکتوبی درخصوص حفظ املاهای قدیم‌فارسی ازجمله‌مینویسد « عقیدهٔ مخلص اینست که اصل املا را حتی درغرایب باید حفظ کرد یعنی مثلا ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ ، و کذا آنج و آنك و هرج و بلك وکجون ، همانطورکه مخلص کردم در رسالهٔ « یك تفسیر قدیم فارسی » (۱) حتی در غرایب مثل « عصا موسی » و غیره ، بهمانقرار که ما خودمان معمول‌میداریم درچاپ متنهای قدیم انگلیسی که ابداً متعرض تصرف دراینطور املا های قدیم نمیشویم چراکه هرگاه بنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی‌مشکل است پیشروی نکنیم تاآخر بجای اشخاصی میرسیم که متن این کتابهای‌قدیم را بکلی تغییروتجدید کرده‌اند، امیدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد » .

در مکتوبی درخصوص ادبیات دورهٔ صفویه مینویسد :

«حالا شروع کرده‌ام بتألیف تتمهٔ تاریخ ادبیات ایران وخیلی‌اشکالات دارم که کدام شعرا و محررین را ذکر کنم ، چیزی که نمیتوانم بفهمم اینست که با وجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی

---

(۱) An old persian commestary

مقتدرتر و بهتر از ملوك صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجهٔ اول باشد درآنمدت بظهورنرسید ؟ یا شاید این بود که برحسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت درمسائل دین ومذهب بود وظهور اکابرعلما درآنوقت بود .

وبازدرهمانموضوع درمکتوبی دیگر مینویسد : « بیشترشعرای ایرانی‌که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عوفی وصائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند وآنجا صلات جمه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تا درجهٔ کساد داشت ، این شعرای ایرانی‌الاصل را نسبت باکابرشعراء قرون سابقه ازفردوسی گرفته تا جامی چطور تقدیرمیکنید ؟ و چقدر اصلیت داشتند ؟ چه معلوم است که ترازوی اهل‌هند (مثل مولوی شبلی که کتابی‌مفصل مسمی‌بشعرالعجم نوشته است) غیر ترازوی اهل ایران است .

در مکتوبی دیگر مورخهٔ سلخ مارس ۱۹۲۳ مینویسد : « درین روزها کتاب قصص‌العلماء را خوانده ام ولی با وجود مطالب مفید خیلی بی‌ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب میکنم کسی که خودش را از زمرهٔ علما بداند چنین چیزها بنویسد ، کتاب دیگری هم که الان آنرا میخوانم نجوم‌السماءاست‌که مشتمل است برچهارصد پانصد ترجمهٔ حال ازعلماء قرون اخیره (ازاوایل‌صفویه ببعد) ولی چون هریك ازآنها را « فرید عصر » و «فاضل یگانه» وغیر میگوید تمیز دادن مابین‌آنهائی که خیلی بزرك بودند مثل میرداماد وملاصدرا وملامحمدتقی مجلسی وملا محمد باقرمجلسی ازکسانیکه حقیقةً هیچ اهمیتی نداشته‌اند برای یك اجنبی مثل مخلص بسیار دشواراست .

درمکتوبی مورخهٔ ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بحبوحهٔ اغتشاش اوضاع سیاسی ایران مینویسد : « ازین خبر دهشت انگیز تهدیدنامهٔ انگلیس بحکومت ایران یأس بر یأس افزود ، یک طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان ، و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود وفداکاری از برای وطن ، و قرض گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله، وتدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد ، وتمسك باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی وعقلای دوربین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانهٔ باجنبی میدهد وحتماً باعث مداخلهٔ انگلیس میشود یعنی که یك بلای تازهٔ بر بلای سابق افزوده میشود لهذا درین موقع هر کس دزدی وراهزنی کند وسبب اغتشاش شود کافر ودشمن اسلام واستقلال ایران است ، افسوس که ازقراری که میرزا اسدالله خان میگوید انقلابیون برخلاف مشتهدین کارمیکنند وارمنیهای دشناك درامور داخل شده‌اند وحرف سوسیالیزم وغیره درمیان آورده‌اند ونمیبینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم میشود ونه چیزدیگر بغیرازذلت وخواری وبندگی وتحمل طوق اجانب ، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است ،

فقلت من التعجب لیت شعری أ ایقاظ امیة ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش ازین بنویسم ومخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمدکاظم عریضهٔ بنویسم ومراتب اموررا معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من برچیزی قرار نمیگیرد » .

باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد : « شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم وزارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال وسؤال وجواب خواهد بود ، ولی قوت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی میترسم که عدل وحب حرّیت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده‌است وشکی نیست که بیشتر این تعدیات ازتحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زرسرخ بخون مردم بخرند و نه ازخدا میترسند ونه ازآه مظلومان ، ای کاش که میتوانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی وافکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دو سه سال است بواسطهٔ اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است » .

---

(۱) Financiers

مکتوبی بآقای پورداود(۱)
درباب ترجمهٔ جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومهٔ شریفه چندروزقبل زیارت گردید....

۱ــ نقل از مقدمهٔ جلد دوم ترجمهٔ یشتها بقلم آقای پورداود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ . آقای پورداود در باب این مکتوب چنین مینویسد :
« نامه ایست از پاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمدخان قزوینی از برای بنده ببرلین فرستاده بودند . عقیده ایشان را درخصوص جلد اول یشتها ازین رو خواستار شده بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعهٔ هموطنان رسانم . پس ازچندی ازدانشمند پارسی حضرت دینشاه جی‌جی باهای ایرانی از بمبئی کاغذی بآقای میرزا محمدخان قزوینی رسیده انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آنرا درجلد دوم درج کرده یادگاری از دانشمند بزرگ معاصر در تفسیرنامهٔ آسمانی ایرانیان که ازآثارعهدفرخنده پهلوی است بجای ماند وضمناً مایهٔ شادمانی مفسرآن باشد . استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعهٔ یشتها وقت گرانبهای خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خود را از بنده باز خواسته بهند فرستادند . اینك که این مکتوب بامر دوست دانشمندم آقای دینشاه ایرانی درسراین کتاب جای داده شده و نمونهٔ آن از برای تصحیح از چاپخانهٔ بمبئی راه دور پیموده دربراین دو باره بنظربنده رسیده برخود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خود را که نوشتهٔ ناچیز بنده را بدیدهٔ مهربانی نگریسته ومایه شادمانی بنده شده‌اند ازدرگاه اهورمزدا دادارمهربان پژوهش کنم .

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹ پور داود

درخصوص ترجمهٔ یشتها عقیدهٔ این ضعیف را خواسته بودید، بلی این کتاب یکی دوماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت یك‌دور آنرا مطالعه کردم و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم وسرکاررا باین خدمت بسیارمهم بادبیات فارسی یعنی ترجمهٔ اوستا بفارسی‌سلیس‌معمولی‌عوام فهم‌خواص پسند که شایداین‌اولین مرتبه باشد بعد ازاسلام که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش اینست که بقول سعدی خجل شد چو پهنای دریا بدید، خودم و معلومات ناقصهٔ خودم در جنب این کتاب عظیم‌القدرجلیل‌الشأن کبیرالحجم ۶۲۸ صفحهٔ کوچك دیدم و مداخلهٔ خودم را درین موضوع که مطلقاً بنده ازآن بی‌اطلاعم و سرکار تقریباً تمام عمر خود را درآن صرف کرده‌اید بکلی بی‌محل دانستم. سرکار خوب میدانیدکه اطلاعات ضعیف بنده ازحدود لفظیات و بعضی معلومات مختصرتاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمیکند در صورتیکه این کتاب نفیس مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیك عصری است که اقلا یکی دو هزار سال قبل از اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایرهٔ تنك اطلاعات بنده به آن تماس نمیکند، ولی معذلك که برای امتثال فرمایش عالی بذکر چند فقره ازملاحظات خودم که عمده راجع بانشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و مندرجات آن اقتصار نمودم تا بدانید که خواندن این کتاب در وهلهٔ اول‌برای یك ایرانی معمولی یعنی برای کسیکه هیچ تعصبی در این موضوع ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد. اولین فکری که از یك دوره مطالعهٔ این کتاب عارض انسان میشود اینست که خوشبختانه از این ببعد عموم ایرانیان می‌توانند مستقیماً بدون استعانت از کتب

مستشرقین اروپائی کتابی را که قرنهای بیشمار تا ظهوراسلام درسرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا واجداد همین ایرانیان حالیه بشمارمیرفت وعلاوه برین با تورية وانجیل ومهابهارا تا یکی ازقدیمترین کتب مدونهٔ نوع بشر است (درمقابل کتب منقوره براحجارو الواح ونحوذلك) که از ازمنهٔ بسیار قدیم بیادگار باقیمانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستا را امروزه بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند واز اوضاع ورسوم واخلاق ومواعظ وحکم ودستورالعملهای زندگی وفلسفهٔ عالی ومعتقدات دینی وروایات تاریخی وقصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیهٔ خود کما هوحقه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی را بهتر بشناسند . و شاید نیز یکی ازنتایج حسنهٔ این شناسائی این باشد که این دوخاندان یك عائلهٔ بزرك آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زردشتی) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده وخصایص ممیزهٔ نژاد خود را ازدست نداده اند ودرضمن اقوام دیگر مستهلك نشده اند از این ببعد بواسطهٔ شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق بیکدیگر نزدیك گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند .

ازخصایص انشاء سرکار درین ترجمه ودرسایرمسطورات خودتان درین سنوات اخیره ایجازانشاء است یعنی خلوازحشو وزواید ومکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنك زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجانیده با سریشم چسبانیده است . انشاء سرکار حد وسط است بین اطناب محل و ایجاز مخل ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ

گزیده وتذکرةالاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ بیهقی درفارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه هردوطریقهٔ مذکوره (یعنی ایجازغیرمخل و اطناب غیرمحل) مستحسن ومقبول و رایج است ولی سلیقهٔ نویسندگان درین باب مختلف است ، کل یعمل علی شاکلته .

دیگر از صفات بارزهٔ انشاء سرکار طبیعی بودن و بی‌تکلیفی است که خاص‌عام‌آنرامیفهمند وتمایلی بطرف یکی‌ازانشاهای خصوصی تااندازهٔ مصنوعی درآن مشهود نیست ، نه تمایلی بوضع چیزنویسی فرنگی‌مآبان تازه وولوع باستعمال عین‌کلمات اروپائیان وتقلید ازطرزتعبیرات واسالیب تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که شیوهٔ مصنوعی دستهٔ از وطن پرستان کم اطلاع ازاوضاع فقهالله دنیاست ونه تمایلی بانشاء فاضلانهٔ عالمانهٔ متعربین که کلمات و اصطلاحات عربی درآن غالب باشد. باری انشاء سرکار حد وسط بین این‌افراطیات ومطابق ذوق سلیم و نزدیك بفهم جمهور ناس است ، گرچه برای آنکه بکلی حاق مطلب را گفته باشم باز در جزو بیست و نهم آثار تمایل بفارسی تا اندازه بسیارقلیلی ازآن لایح است برای کسیکه مکرر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازهٔ که اسباب ملاحت انشا شده است نه تا حدی‌که آثار تکلف وساختگی برآن ظاهرگردد . یکی از کارهای بسیار خوبی که درین‌کتاب کرده اید اینست که همه جا در تضاعیف کتاب اعلام را هم بحروف فارسی نوشته‌اید و هم بحروف لاتینی‌که باین طریق تلفظ صحیح آنها را هرخواننده که اولا حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان‌دان نباشد (واکنون اغلب مردم از همین قبیل‌اند) میتواند مسبوق شود و الا اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم

میماند وخط حالیهٔ ما ازعهده آن فروق وتفاوتات دقیقهٔ اصوات روستائی بهیچوجه من‌الوجوه بیرون نمی‌آمد.

حواشی وتوضیحاتی که برین کتاب افزوده‌اید فوق‌العاده مفیداست وگمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمهٔ خشك وخالی اصل کتاب اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصلهٔ مشروحه بواسطهٔ بعد عهد اصل متن وخفاء ودقت اشارات آن برای جمهورایرانیان حالیهٔ تقریباً از محالات میبود و بکلی اصل مقصد بی‌نتیجه و عقیم میماند مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزوده اید فوق آنچه بتصور آید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری ولابدمنه‌است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری‌است از نظم‌وترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کما بیش حال سایرفصول.

افسوس که در مسئلهٔ سجاوندی (۱) درین کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است مثلاً جمال وکلمات مستقله ازدیگر بواسطهٔ نقطهٔ یا ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است وباین جهت بسیاری اوقات مطالب دریکدیگر داخل شده برای‌خواننده اشکالات فراهم می‌آورد و فهم عبارات را تا اندازهٔ در وهله اول قبل از مراجعهٔ ثانوی‌وثالث تاریك کرده‌است مثلاً درصفحهٔ ۶۲۰ مرقوم‌فرموده‌اید «مرت مرد انسان مردنی درگذشتنی» خواننده در وهلهٔ اولی خواهد خواند: «مرد انسان مردنی درگذشتنی» بتتابع اضافات وبا خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود

(۱) ponctuation

سر کاررا درخواهد یافت که اینست : « مرد، انسان ، مردنی، درگذشتنی» یعنی کلمات اربعهٔ متقاربة المعنی عطف بیکدیگرند ودرعین اینکه هرکدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمهٔ « مرت » ـ ازاجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاق معنی «مرت» بهتردستگیرخواننده میشود . درفرهنك آخر کتاب همه جا درمراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است . در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه و ویرگول ونحوذلك رسم نبوده درینگونه موارد همیشه و بلااستثنا یك واوعاطفه میافزوده‌اند که درست آن واوعاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته اند مثلا : « مرت مرد وانسان و مردنی و درگذشتنی » و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است .

دیگر بسیار حیف که یك فهرست اعلام‌الرجال والاماکن بکتاب الحاق نفرموده‌اید تا فایده آن اتم باشد وشاید درآخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی ازین قبیل که شامل هردوجلد باشد بیفزائید که فوق‌العاده مفید خواهد بود .

فرهنگی که درآخر این ترجمه افزوده اید ازکارهای بسیار مفید است ویکدسته ازلغات فارسی امروزه ریشهٔ آنها باین طریق بدست‌میآید بخصوص که هم فرهنك است وهم فهرست زیرا که بیان کلمات‌را بصفحاتی که درآنجا بتفصیل صحبت ازآن کلمات شده است حواله داده‌اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید .

مطلب بسیارصحیحی فرموده اید در صفحهٔ ٦ـ٧ درخصوص کتب

مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهور ناس (۱) نیست بلکه برای یکدسته از متخصصین است و باید برین اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی‌الواقع برای خود متخصصین هم‌استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب « اساس اشتقاق فارسی جدید (۲) » تألیف پول‌هورده نمونهٔ ازین کتب است ، پس از تفسیر هر لغتی عده کثیری ازین رموزواختصارات مانند LW وAM وKZ ونحوذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و ازسایرقرائن حدس زد ولی بعضی‌دیگررا بهیچ رمل واسطرلابی مطلقا واصلا نمیتوان دانست مقصود ازآنها چیست واشاره بچه چیزهاست . ودراول یاآخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاوت قراء باز گذاشته است مانند فهم الغاز و معمیات که تعمداً بقصد تشحیذ اذهان (یا شاید در مورد ، نحن فیه وامثاله تا اندازهٔ برای اظهارفضل وسروصورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستورمیدارند . اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز

۱ــ آقای پورداود متعناالله بطول بقائهٔ در مکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین اینکار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند .

۲ــ Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strasburg 1893

واشارات کتاب مزبور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستارشدم ایشان
پس از تأمل ومراجعهٔ زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود
مؤلف را حدس بزنند واشکالات من همانطورلاینحل ماند .

انتقادی که ازطبری درمقدمهٔ کتاب ص ز-ح فرموده‌اید ومسطورات
اورا « موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب » فرض کرده‌اید اگر اذن
بدهید عرض میکنم که تا اندازهٔ بی‌اساس است زیرا که طبری این مطالب
را وجمیع مطالب تاریخ کبیروتفسیر کبیر خود را بطرزروایت سماعی که
در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده
است از رواة مختلفه تلقی نموده است و یك کلمه بلکه یك حرف در آن
روایات منقولهٔ مسموعه ازخودش تصرفی یا جرح وتعدیلی یا زیاده ونقصانی
نکرده است وچون باین عباس وقتاده وعکرمه و وهب بن منبه واعمش
وشعبی ومداینی وسایررواة ومحدثین معروف آن عصر معتقد بوده است
و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان
وعموم یهود وعموم هنود وغیرهم برؤسای روحانی خود نه بیشترونه کمتر)
هر روایتی را که از آنها بلاواسطه یا مع الوسایط تلقی مینموده آنرا
عیناً بی کم و زیاد ومهماامکن با همان الفاظ وکلمات وحرکات وسکنات
مانند « گراموفون » برای مستمعین اعاده مینموده واملا میکرده وایشان
مینوشته اند . حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت وخشور
زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقهٔ روایت معنعن ادای عین مسموعات
و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت
و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده
است بشود وازموبدان ودانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت

هشام‌بن محمدکلبی (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم ـ و هشام‌بن محمد کلبی چنانکه معلوم است ازاشهرمشاهیرروات قرن دوم بوده است) درخصوص شت وخشورزرتشت راست است ومطابق با تواریخ ومنقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است وتا کجای آن راست است وتا کجای آن موهوم اگر فی‌الواقع سرکار این توقع را ازطبری دارید باید عرض کنم که ازاوضاع ومجاری امور آن عصر وطریقهٔ روایت وشدت ورع وتقوای رواة و محدثین مشاهیر که عین یک مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطهٔ اینکه گاهی یك کلمه با هم درنتیجهٔ اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصوری کما هو حقه نباید داشته باشید و الا ابداً چنین توقعی که بکلی خلاف عادات‌ورسوم واوضاع آن عصر بوده‌است ووقوعش تقریباً ازمحالات‌است ازطبری‌نمیداشتید. اما میرخواند صاحب‌روضةالصفا وفضل‌الله‌قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابداً اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست وقلیل‌البضاعة ازعلم‌وفضل بوده‌اند وهرچه‌بزرگان‌علما مثل طبری ومسعودی وابن‌الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت وسقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه وتحقیق وانتقاد درخصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است .

محمدبن عبدالوهاب قزوینی

غرهٔ فروردین ۱۳۰۸ پاریس

ممدوح عمادی (۱)

درخصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا این عمادالدوله فرامرز ازکدام سلسله‌ملوك بوده است ، این فقره فی‌الواقع مسئلهٔ‌غامضی‌است که تاکنون گمان نمیکنم کسی بحل آن‌موفق‌شده‌باشد، ریو Rieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه که متخصص درمعرفت رجال اسلامی است درکتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعجز خود از تعیین هویت این شخص نموده است ولی معذلك کلة این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب بیقین دارم که مراد از«عمادالدولهٔفرامرزخسرومازندران» که دراشعارعمادی مکرر با همین نعوت والقاب آمده است یکی ازدو نفرذیل باشد : یا فرامرزبن شمس‌الملوك رستم‌بن نجم‌الدوله قارن‌بن حسام‌الدوله شهریار قارن ، از ملوك سلسلهٔ دوم باوندیه مازندران ، یا فرامرزبن فخرالدوله رستم‌بن حسام‌الدوله شهریارمذکور، و علت تردید نه ازآن بابت است که درین خانواده دوفرامرزرستم بوده‌اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام یك است بل ازآنراه است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانوادهٔ مذکوره مابین اولاد و احفاد حسام‌الدوله شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را میشمرد یکی فخرالدوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن‌بن شهریار مذکور، وسپس بلافاصله بعد ازاسکندر ازفرامرزبن رستم نامی (بدون

۱ـ نقل از مکتوبی خطاب بآقای بدیع‌الزمان خراسانی

سوق نسب او بالاترازرستم) وازجنگها ونزاعهای او با علاءالدوله علی‌بن شهریارمذکور و اصپهبد بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد ، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز پسر کدام یك از دو رستم مذکور بوده است : پسر رستم‌بن شهریار یا پسر رستم‌بن قارن‌بن شهریار، والا فرامرز نامی جز یکنفر درآن عصر ازآن خانواده بیش نبوده است ظاهراً .

و چون عصر این فرامرزکاملاً چنانکه بعد ها عرض خواهد شد با عصر عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهریاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را بیکی ازشاهزادگان سلسلهٔ میبسته که چون آن شاهزاده بعد ها در نتیجهٔ بعضی اتفاقات یا به سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل وقلیل‌البقا بوده وبالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین ازذکر سوانح احوال او و یاد کردن او بسلطنت غفلت یا تغافل مینموده اند ، نظیر سیف الدوله محمودبن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشاه‌بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطهٔ ذکر این دوشاهزاده دراشعاردوشاعر مذکوراست که ما ازوجودآنها وازاسم آنها خبرداریم والا احدی ازمورخین (شاید باستثای یکی دوچهارمقاله و لباب‌الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است با وجود اینکه هر کدام ازآنها مدتهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده اند ودرعصرخود صاحب نام و شهرت و دولت وقدرت بوده اند، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکرسوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه وقدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص درموضوع

این ملوك جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد یك خانواده از آنها هر یك باستمداد از یکی ازسلاطین مستقله برعلیه دیگری دائماً درجنك وجدال ونزاع وخصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که درعصرواحد چندین پادشاه درآن واحد وجود داشته‌اندکه عمرخود را درجنك با یکدیگر وقتل نفوس ونهب اموال وهتك استار بسرمیبرده‌اند مورخین نام وسرگذشت وتاریخ کسی را مابین ایشان ضبط میکرده‌اند که بالاخره غلبه با او میشده وآن دیگری را ازمیدان بدرمیکرده‌است و شاید درردبار هرکدام ازیشان شاعری یا شعرائی بوده‌اندکه هرکدام ازآنها مخدوم خود را بصفات سلاطین کبار وملوك مستقله مانند سلطان سلاطین عالم وشاهنشاه بر و بحر ونحوذلك ستوده‌اند . تجربهٔ تاریخی بما میآموزدکه هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی برصحت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را بیکی از ملوك تقدیم نموده است که درحق او از جمله گوید :

پادشاهی که ملك هفت‌اقلیم دخل دولت باو کند تسلیم
خسرو تاج بخش تاج نشان برسرتاج وتخت گنج نشان
عمدة المملکة علاء الدین حافظ وناصر زمان و زمین
شاه کرب‌ارسلان کشورگیر بهزالب‌ارسلان بتاج‌وسریر
همه عالم تنند و ایران دل نیست گوینده‌زینقیاس‌خجل
زانولایت که‌سروران‌دارند بهتران جای بهتران دارند
پنجمین کشور ازتوآبادان وزتو شش کشوردگرشادان
شاه چینی قبای رومی تاج جزیتش‌داده‌چین‌وروم‌خراج(کذا!)

و اگر کسی فی‌الواقع این ابیات را بهمان معانی تحت‌اللفظی مجرداً عن‌الاغرافات‌الشعریه تفسیر کند با خود خواهد گفت آیا مقصود کدام‌یك از اعاظم ملوك قرن ششم بوده است که « ملك هفت اقلیم دخل ودولت باو تسلیم » مینموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور ازو آبادان بوده است الخ. و پس از آنکه تمام اعاظم ملوك وسلاطین مستقلهٔ آن عصر را درنظرخود سان داد و دید که هیچیك از آنها با نام و نشانهائی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمیآید زیرا هیچیك ازاعاظم ملوك آنعهد موسوم بعلاءالدین کرب‌ارسلان نبوده است مجبورمیشود که بکتب مبسوطهٔ مفصلهٔ تواریخ رجوع نماید هر چه بیشتر میگردد کمتر میبابد و بالاخره میبیند که نه فقط از این علاءالدین کرب‌ارسلان درهیچیك از کتب تواریخ [مگر راحةالصدور در یکجا آنهم بدون اسم کرب‌ارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسلهٔ ایشان که نظامی ایشان را آق سنقریان مینامد :

نسل آقسنقری مؤید ازو ابوجد باکمال‌امجدازو

نیز اصلا و ابداً نام و نشانی در هیچیك از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجم‌باشی] نیست آنوقت کم‌کم اورا شك درصحت وصدق نعوت واوصاف شعرا عارض میشود وملتفت میشود که صاف‌وساده شاعر اورا و سایر خوانندگان را (یا علی‌الاصلح ممدوح را) ریشخند کرده است. و اگر کنجکاوی خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحص و تتبع خواهد دید که این علاءالدین کرب‌ارسلان یکی ازملوك بسیار کم اهمیت‌کوچك بوده است از یك سلسله کرد های آقسنقری احمدیلی (نباید این آق سنقریان را

به آقسنقریان موصل که سلسلهٔ معروفتری میباشند خلط نمود) که دایرهٔ سلطنت ایشان ازمراغه وحول وحوش آن تجاوز نمیکرده‌است و«پنجمین کشور» که ازو آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهرمراغه ومضافات است که دراقلیم‌خامس درحقیقت واقع بوده است وخواهد بالعلم والیقین دید که اصلا وابداً چین وروم وهفت‌اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده‌اند سهل است اصلاً و مطلقاً درآن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است؛

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی با عصر این فرامرز وفق میدهد ازینراه است که اولاً عمادی بنحوقطع ویقین درسنهٔ ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مداح طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده است (نه مداح طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل مذکور که از سنوات ۵۸۱ - ۵۹۰ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت‌اقلیم وبتبع او ریومستشرق‌انگلیسی سابق‌الذکر و بتبع این اخیر محمد اقبال هندی طابع راحةالصدور بخطا فهمیده‌اند) بتصریح صریح صاحب راحةالصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر اواخراین‌سلاطین بوده‌است ویکی‌دیگر ازممدوحین‌عمادی‌**عبدالرحمن طغایرك** ازکبارامراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمهٔ‌ابن‌اسفندیار بانگلیسی ۵۹) وبتصریح ابن‌الأثیر ج ۱۱ ص ۵۲ عبدالرحمن مذکور درسنهٔ ۵٤۱ بفرمان سلطان‌مسعود بقتل‌رسیده‌است، ودیگرازممدوحین او بتصریح راحةالصدور ۲۰۹ **عبادی** واعظ (ابو منصور المظفری‌بن ابی‌الحسن‌بن اردشیربن ابی‌منصورالعبادی‌المروزی‌الواعظ) است وعبادی مذکور در سنهٔ ۵۴۷ وفات نموده است (رجوع شود بابن خلکان در

«المظفر»)، مقصود اینست که عصر عمادی وشهرت او بشاعری و بحبوحهٔ ترقی او درنیمهٔ اول قرن ششم بوده است ، و ریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابك محمدبن ایلدگز جهان پهلوان (٥٦٨ ـ ٥٨٢) و طغان نامی است که بقول او مراد طغانشابن مؤیدآیبه (٥٦٨ ـ ٥٨١) باید باشد واگر فی‌الواقع چنین باشد (٭) معلوم میشود وی در مدت قریب ٥٠ سال وچیزی یعنی ازحدود ٥١٥ الی ٥٧٠ بسرودن‌شعر ومدح‌مشاهیر آن عصر میپرداخته است واینمدت‌طویل برای دوره فعالیت‌شاعر تااندازهٔ نادر است ولی مستبعد نیست عادةً .

ثانیاً فرامرزبن رستم مذکور بتصریح سید ظهیرالدین درصفحات ٢١٩ـ٢٢٧ ازتاریخ مازندران پس ازمدت شمس‌الملوك اصپهبد رستم‌بن نجم‌الدین قارن‌بن شهریار در حدود ٥١٥ مدتها با عم خود علاء الدوله علی‌بن شهریار (مدت سلطنت حدود ٥١٥ـ٥٣٥) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدتی‌که معلوم نیست چه مقدار است از٥١٥ ببعد درحیات بوده است .

نتیجهٔ قطعیهٔ مقدمات مذکور این میشود که‌کسی (یعنی عمادی که در سنهٔ ٥٢٦ـ٥٢٨ یعنی در عهد سلطنت طغرل‌بن ملکشاه بتصریح صریح راحة‌الصدور درحیات بوده است عصراو کاملاً وفق میدهدباکسی

(٭) در حقیقت در لباب‌الباب ج ٢ ص ٣٥٩ در یکی از قصاید وی نام «خسرو گردون کمند شاه جهان‌پهلوان» آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمئن الیه القلب که آیا فی‌الواقع مراد همان جهان پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوك دیگر است که برای تبجیل و تعظیم اورا بنعت جهان پهلوان ستوده است .

(یعنی فرامرزبن رستم مذکور) که درسنهٔ ۵۱۵ و سنوات بعد درحیات بوده است .

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود :

شاه‌فرامرزراد(*)دولت‌ودین‌راعماد خسرومازندران‌مایهٔ‌نیك‌اختری

و نیز بتصریح راحة‌الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شك و شبهه از ملوك مازندران بوده‌است ، وچون ازسیاق عبارت راحة‌الصدور ص۲۱۰: « و امیر عمادی اگر چه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدوله فرامرز شاه مازندران مُنبی است عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او درگاه فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارة اخری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶-۵۲۸ که ایام سلطنت طغرل است بوده بالضروره ، و بالاخره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از۵۲۶-۵۲۸ یابعبارةً اخری دراوایل قرن ششم هیچ پادشاهی از پادشاهان مازندران ازهیچ سلسلهٔ ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده‌است [این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین‌مقدمات مذکوره ظن قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عمادالدوله

(*) من‌النوادر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ۵۵۸ « راد » را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی ولد فهمیده ! و ازآنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است عمادالدوله‌را وبعبارةً اخری عمادالدوله پسر فرامرز بوده است نه خوداو وطابع‌راحة‌الصدور نیز درص ۵۷ ج ۱ ازکتاب مزبور دراین غلط مضحك علی‌العمیاء متابعت ریو را نموده است .

فرامرزخسرومازندران، هیچکس دیگر نبوده است جز فرامرزبن‌رستم مذکور که نواده یا پسر نوادهٔ حسام‌الدولهٔ شهریار مؤسس سلسلهٔ دوم از ملوك باوندیهٔ مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال .

بدبختانه سال وفات عمادی علی التحقیق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم (بنقل ریو) که متعرض سال وفات او شده تقی کاشی است درتذکرهٔ خلاصة‌الاشعار که آنرا درسال ۵۷۳ مینویسد واین تاریخ گرچه برای عصراو یعنی برای عصر کسیکه در حدود ۵۱۵ ببعد ازشعراء نامی بوده‌است قدری دیر بنظرمیآید ولی عادتة چندان مستبعد نیست ، طابع راحة‌الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷ حاشیهٔ ۱ وفات او را در سنهٔ ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ریو در فهرست نسخ فارسی مؤزهٔبریطانیه۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی درمدح‌طغرل‌بن ارسلان سلجوقی [بزعم او تبعاً بهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده برخلاف نص صریح راحة‌الصدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند] قصایدی سروده و چون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابك جهان پهلوان که درسنهٔ ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی در تاریخ مزبور یعنی در سنهٔ ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است ، طابع راحة‌الصدور ازین عبارت چنین فهمیده که ریومیخواهد بگوید که وفات عمادی درسنهٔ ۵۸۲ بوده ومن غیرتعمق ومن غیرمراجعة الی‌المظان این غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکارعالی که برای فهم عرایض بنده

و اشارات وتلویحات ببعضی ازملوك‌مازندران که درین مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین نشوید نسب نامهٔ تقریبی این خانواده یعنی سلسلهٔ دوم از ملوك باوندیهٔ طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه‌التقریب والاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیرالدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادی از آنرا لفاً ارسال خدمت نمودم .

شجرهٔ‌نسب‌ملوك‌آل‌باوندرطبرستان
(فرقهٔ دوم ۱)

قارن‌بن سرخاب‌بن شهریاربن دارا متوفی در سنهٔ ٤٦٦ (ص ۲۱۰ و ۳۲٤) .

اول- حسام‌الدوله‌شهریار بن‌قارن‌مذکور: مدت‌سلطنت۳۷سال

۱- این شجره نسب عمده ازروی تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دوسال اختلاف درآنها میرود مگر آنکه لفظ «حدود» درآن مذکورنباشد که درآنصورت آن تاریخ تحقیقی ومصرح به درخود کتاب است وحاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجرهٔ‌نسب‌کامل نیست یعنی شامل‌تمام اعضاء این‌خانواده‌نیست بل اجمالی وتقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین‌و تاریخ‌جهان‌آراو تاریخ‌منجم باشی‌و ترجمهٔ‌ابن‌اسفندیار با نگلیسی زیرا که فعلا باصل‌تاریخ‌ابن‌اسفندیاردسترسی ندارم. اعدادصفحات‌فقط‌ازروی تاریخ‌سیدظهیرالدین‌است‌مگرآنکه‌تصریح شود بخلاف‌آن. - یوستی‌آلمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیرالدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی ازسنهٔ ٤٦٦ الی حدود ۵۰۳ این سنهٔ اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت بپسرخود نجم‌الدولهٔ قارن است و فات او گویا درحدود ۵۰۹ بوده است (ص ۲۱۰-۲۱۵-۲۱۵ و۳۲٤)،

ازین حسام‌الدوله شش پسر مذکوراست : ۱- **اصفهبد یزدگرد** (ص ۲۱۷ ، ۲۲۰) ۲- **اصفهبد بهرام** که پس از وفات رستم‌بن قارن (شماره سوم) وی برطبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاءالدوله‌منازعت‌قایم‌بودتابالاخره‌بتحریك علاءالدوله بدست جمعی‌غیلة کشته شد (ص ۲۱۷-۲۲۵) ، ۳- **فخرالدوله رستم** (ص ۲۱۱ ببعد) ٤- **دارا** (ص ۲۲۵) دارای دو پسر : **بهمن** (ص ۲۲٦) و **رستم** (۲۲۵) ۵- **نجم‌الدوله قارن** ٦ - **علاءالدوله‌علی** که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید ،

دوم- نجم‌الدوله قارن‌بن حسام‌الدوله‌شهریار: مدت‌سلطنت ۸ سال یعنی از حدود ۵۰۳-۵۱۰ (ص ۲۱۵-۲۱۷ و ص ۳۲٤) .

سوم- شمس‌الملوك اصفهبدرستم بن نجم‌الدوله‌قارن : مدت سلطنت ٤ سال یعنی ازحدود ۵۱۰-۵۱٤ (ص ۲۱۷-۲۲۰ و۳۲٤)

چهارم- علاءالدوله علی بن نجم‌الدوله قارن : مدت سلطنت ۲۱ سال یعنی ازحدود ۵۱۵-۵۳۵ (ص ۲۱۳ ببعد ومخصوصاً ۲۲۰-۲۳٤ و ۳۲٤) .

شمس‌الملوك اصفهبد رستم یعنی سومین شاه از فرقهٔ دوم ازملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام **فرامرز[عمادالدوله]** که پس از فوت پدرش شمس‌الملوك درحدود ۵۱۵ واستیلاء عمش یا عم پدرش اصفهبد بهرام برطبرستان وی چندین سال گاه با او مخالفت وگاه

موافقت برضد علاءالدوله علی مینمود ومآل‌حالش علی‌التحقیق معلوم‌نشد وباحتمال‌بسیارقوی مخدوم عمادی همین شخص است . اسم او درصفحات ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲٤ ، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامرزبن رستم و بطورقطع وبیقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم‌بن قارن بن‌شهریاراست یاپسر فخرالدوله رستم‌بن‌شهریار وهردواحتمال‌علی‌السواء ممکن است و یوستی مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ٤۳۱ شق اخیر را اختیار کرده است و الأمرفیه هین چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان کر و فری با اعمام خود مینمود واز سنهٔ ٥۱٥ ببعد درحیات بوده است .

علاءالدوله‌علی(شماره‌چهارم)چهارپسر داشته‌است: ۱ـ**حسام‌الدولهٔ شهریار** ص (۲٤٤ـ۲٤٥) ، ۲ـ **قارن** (ص ۲۳۸) ۳ـ **تاج‌الملوك مرداویج** (ص ۱۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲٤۰ ، ۲٤۲) دارای پسری بنام **فخرالدوله گرشاسف** (ص ۲٤۳) ، ٤ـ **شاه‌غازی رستم** که ذیلاً بیاید ،

پنجم-نصرةالدین(۱)شاه‌غازی‌رستم : مدت سلطنت ۲٤ سال یعنی از حدود ٥۳٥ الی٥٥۸ (صرح بهذا التاریخ‌الأخیر فی ص ۲٤٤ ، ولی ابن‌الأثیر ج ۱۱ ص ۱٤۱ وفات‌اورا درسنهٔ ٥٦۰نگاشته) ، (ص۲۱۳ ببعد و مخصوصاً ص ۲۲۰ ـ ۲۳٦ و ۳۲٤]) این شاه غازی رستم سه پسر داشته است : ۱ـ**اصفهبدعلی** (ص ۲٤۱) ، ۲ـ **گردبازو** (ص ۲٤۱) ۳ـ **علاءالدوله حسن** که ذیلاً مذکورمیشود ،

ششم- علاءالدوله‌حسن بن‌شاه‌غازی‌رستم: مدت سلطنت ۹ سال

۱ـ ترجمهٔ ابن اسفندیار (ص ٦۰) .

یعنی از سنهٔ ٥٥٨ الی حدود ٥٦٧ (ص ٢٤٤-٢٥١ و٣٢٤) علاءالدولهٔ حسن چهار پسر داشته : ١- **علی** (ص ٢٥١) ، ٢- **یزدگرد گردبازو** (ص ٣٥ ، ٢٥١) ، ٣- **فخرالملوك** (ص٢٥١) ٤- **حسام‌الدوله اردشیر** که ذیلاً مذکورمیشود ،

هفتم- حسام‌الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن : مدت سلطنت ٣٤ سال و٨ ماه یعنی از حدود ٥٦٧-٦٠٢ ، صرّح بهذا التاریخ الأخیر فی ص ٢٦٣ (ص ٢٥١-٢٦٣) ، قصیدهٔ معروف ظهیرفاریابی : سپیده‌دم که هوا مژدهٔ بهار دهد ، درمدح این حسام‌الدوله است .

ازحسام‌الدوله اردشیر سه پسر مذکور است : ١- **شرف‌الملوك** که مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنهٔ ٦٠٢ (ص ٢٥٨-٢٦٣) ، ٢ - **رکن‌الدولهٔ قارن** که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش رستم شاه غازی یعنی مابین ٦٠٢-٦٠٦ (ص ٢٦٠-٢٦٤) ، ٣- **شمس‌الملوك رستم** که ذکرش ذیلاً بیاید

هشتم- شمس‌الملوك رستم ملقب بشاه‌غازی ، مدت سلطنت چهار سال از ٦٠٢-٦٠٦ ، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بورضا نام کشته شد واین طایفه یعنی طبقهٔ دوم ازباوندیه طبرستان بدو منقرض شدند (ص ٢٦٣-٢٦٤ ، رجوع نیز بجهانگشا ٢ : ٧٣-٧٤)؛

راجع بترجمهٔ احوال حسن قطان(۱)

ترجمهٔ حال حسن قطان در بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲٤ نقلاً از یاقوت مسطوراست ولی این فقره درمجلدات مفقوده معجم‌الادباء چنانکه سرکار خیال فرموده‌اید نبوده است زیرا حسن قطان نام و نسبش **حسن بن علی بن محمد** است ، ودرجلد سوم معجم‌الادباء جمیع کسانیکه نامشان **حسن بن علی** است مسطوراست وسپس درهمان کتاب وهمان‌جلد بترتیب حروف معجم (در اسماء آباء) کسانیکه نامشان **حسن بن محمد** است و سپس کسانیکه نامشان **حسن بن مظفر** است . پس نمیتواند در جلد بعد از این جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی قبل ازحسن بن محمد است کما هو واضح ، خواهید فرمود که سیوطی ازکدام مجلد معجم‌الادباء ترجمهٔ حال حسن قطان را نقل کرده است ؟ درجواب عرض میکنم که ترجمهٔ حال حسن بن قطان درهمین جلد سوم معجم‌الادباء که چاپ شده مسطور بوده است وهنوز نیز قسمت دوم این ترجمه حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل : چنانکه ازمطالعهٔ اجمالی این جلدسوم شایداستنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنهابسیارسقطها وبیاضها بوده‌است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده‌است ولی دربعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابداً معلوم

۱- نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰ بناشر این مقالات نوشته اند .

نبوده و کلام لاحقی را بکلام سابقی ناسخ چسبانیده بوده است که ابداً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است ، از قبیل این قسم اخیر است ترجمهٔ حال **الحسن بن علی الاسکافی** که ترجمهٔ حال او در ج ۳ معجم‌الادبا از ص ١٦٤ الی ص ١٧٩ ممتد است وحال آنکه ازص ١٦٩ (ازسطر ١٢ ازعبارتی که ابتدائش اینست : وکنت عندکونی ارزبمروعلی شیخنا . . . السمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن‌القطان الی الرشیدالوطواط الخ) الی آخر ص ١٧٩ جمعاً راجع بترجمهٔ حال حسن‌قطان‌است وابداً و اصلا وبوجه‌من‌الوجوه ربطی بترجمهٔ حال حسن‌بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد ، واز اندك تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ١٦٩ یعنی قبل از «کنت عندکونی بمروالخ » مبلغ عظیمی از آخر ترجمهٔ اسکافی و اوایل ترجمهٔ حال حسن قطان سقط شده است وآن قسمتی را که سیوطی در بغیةالوعاة از یاقوت نقل‌کرده است قطعاً و بالبداهه ازهمین قسمت ساقطهٔ ترجمهٔ حسن قطان است ، وقسمت اخیر آن ترجمهٔ حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارتست از نقل چندمکتوبی که مابین حسن قطان و رشید وطواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول از آنها درجلد دوم‌جهانگشانیز بطبع رسیده است وهمهٔ‌آن مکاتیب درمجموعهٔ معروف رسائل رشیدوطواط درمصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است ، و در همین ص ١٦٩ در سطر ۳ بآخر مانده چیزی ازعبارت سقط شده است که بنده بحدس وتخمین بجای‌آن درحامش نسخهٔ خودم این عبارات آتی‌را نوشته‌ام وگمان میکنم که عین این عبارت یاشبیه‌بدان

سقط شده است ، واصل عبارت حتماً اینطور بوده است : « **نطاق الزمان من تحصیلها و کتبها [فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر ترکت هذاالجزء فیما ترکته بخراسان] و قلت الخ** » ، طابع کتاب یعنی مرگلیوث درص ١٦٤ بعد ازعنوان « الحسن بن علی... الاسکافی » درحاشیه نوشته است که « یظهر مما یجئی انه المعروف بالحسن القطان » یعنی بعبارةٍ اخری خیال کرده است که تمام این ترجمهٔ حال حسن اسکافی درحقیقت ترجمهٔ حال حسن قطان است ، واین سهو واضح است ازطابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ وفات اسکافی معلوم میشود ، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ١٦٤ ـ ١٦٩ سطر ١٢ راجع بترجمهٔ حال اسکافی است و از آنجا ببعد الی آخر ترجمه (یعنی ص ١٦٩ـ١٧٩) راجع بترجمهٔ حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمهٔ حسن قطان بتصریح طابع درحاشیهٔ ص١٧٩ قسمتی افتاده بوده‌است ، بعبارت واضحتر **ترجمه حال حسن قطان درمعجم الادباء فقط قسمت وسط آن باقی مانده است (ج ٣ ص ١٦٩-١٧٩) و از طرف اول و آخر هردو ناقص است** و خدا میداند که ازهرطرفی چه مقدار ناقص بوده است .

رجوع کنید نیز بدیباچهٔ انگلیسی طابع کتاب که **معلوم میشود بدبختانه** قسمت مهم سقطها وافتاده‌های این جلد مخصوصاً **در همین فصل** راجع بترجمهٔ حسن قطان ورسائل رشید وطواط وپیش وپس بوده‌است .

اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده‌اید که درتتمهٔ صوان الحکمه یافته اید که مؤلف **گیهان‌شناخت** امام حسن قطان بوده است ، **چندی قبل** آقای آقا ضیاءالدین نوری از بنده **در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده‌بودند ومن با فحص بلیغ درجمیع فهارس جمیع‌مکاتب**

اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکری و نامی ونشانی ازگیهان شناخت ونه ازمؤلف آن نتوانستم بدست آورم وحالا پس از قرائت مرقومهٔ عالی و رجوع به تتمهٔ صوان‌الحکمه نسخهٔ برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً و صریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی باسم **کیهان‌سیاحت** (کذا!) که مسبب ازسهو نساخ است بدون هیچ شکی فوق‌العاده ازین اکتشاف سرکار بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت نام سرکار این فقره را درحاشیهٔ حاجی خلیفه ودرورقهٔ علیحده یادداشت کردم که یادم نرود فشکرالله سعیکم و ادام‌الله توفیقکم .

راجع بوفات انوری*

اینجا موقع آن نیست که در ترجمهٔ حال انوری و تعیین عصروی خوض نموده شود ولی همینقدر بطوراجمال عرض میکنم که بعقیده بنده وفات انوری بسیارمستبعد است که درحدود سنهٔ مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد وظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان درسنهٔ ۵۱۱ وفات نموده ودیگری در۵۲۶ ازوزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) ونام ایشان بعداً برده خواهد شد ، و اگر فی‌الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصر سلجوقیه مانند تاریخ عماد کاتب وابن‌الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراک اسمی ولقبی با اشخاص سابق‌الذکر داشته‌باشند) پس عصرظهورانوری بالضروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود ، گرچه غایت قوت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه

* ــ نقل از شرحی که حضرت استادی پس از انتشار طبع جدید حدایق‌السحر بنگارنده نوشته اند چون بدبختانه بعلت تفصیل وضیق مجال طبع تمام آن شرح علی العجاله مقدور نبود به التقاط این قسمت از آن اکتفا شد .

ازقراین مستفاد میشود از حدود عشرچهارم ببعد است ظاهراً (۱) و این چند قصیده مشارالیها لابد راجع باوایل جوانی او بایدباشد ، و بنابراین یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعد باشد بسیارمستبعد خواهد بود که وی تا سنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است ، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی درسنهٔ ۵۸۷ وی قریب صد وده سال عمر کرده باشد ، و اینگونه عمرهای خارج از معتاد گر چه محال نیست ولی فوق‌العاده مستبعد واز نوادراست .

اسامی آندونفر از وزرای سنجر ازقرارذیل‌است:

۱ - صدرالدین محمدبن فخرالملك المظفربن نظام‌الملك طوسی معروف ، که در سنهٔ ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخرالملك (۲)

۱- عوفی درلباب‌الالباب ۲ : ۱۲٦ -گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تغمده‌الله برحمته شهرتی یافت » ، وچون مدت‌سلطنت سلطان سنجر من حیث‌المجموع چه نیابة از برادرش برکیاروق (۲۱سال) و چه بالاستقلال (٤۱ سال) قریب شصت ودو سال طول کشیده بوده است (٤۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم وچهارم ببعد خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته .

۲- ابن**فخرالملك المظفر** بن نظام‌الملك طوسی معروف خود او با دونفر ازپسرانش هرسه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده‌اند ابتدا خود فخرالملك مدت ده سال مابین سنوات ٤۹۰-۵۰۰ بوزارت او منتصب بود و در سنهٔ ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید ، و این فخرالملك یکی از

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳٦۱)

بوزارت سلطان سنجر منصوب شد و در سنهٔ ۵۱۱ بقتل رسید ، (رجوع

(بقیه از ذیل صفحه ۳۶۰)

ممدوحین معزی است وگویا انوری عصراورا درنیافته است ودرهرصورت مدیحهٔ ازو ظاهراً در دیوان انوری یافت نمیشود . پس از قتل فخرالملك پسرش **صدرالدین محمد** مذکور درمتن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰-۵۱۱ بوزارت سنجر متسم شد و در سنهٔ ۵۱۱ بتفصیلی که در تاریخ عمادالدین کاتب مسطور است بقتل رسید و وی ظاهراً یکی از ممدوحین اوایل دوره انوری است و ظاهراً بیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست ، پسر دیگر فخرالملک مذکور **ابوالفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک مظفر بن نظام الملک طوسی معروف** در سنهٔ ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد وتا اواخردولت‌سنجری در همین وظیفه باقی بود و در سنهٔ ۵۴۸ در فتنهٔ غز وفات نمود (تاریخ عمادالدین ۲۷۰-۲۷۱ وابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۴۸ و تاریخ‌السلجوقیه راوندی ۱۶۷) ، این ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین بسیارمعروف انوری است وبسیاری ازقصایدمشهوره وغیرمشهوره او درمدح همین‌خواجه ابوالفتح طاهر است و محض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی ازاین‌قصاید اشاره میشود : یکی قصیده بمطلع :

اگر محول‌حال‌جهانیان نه‌قضاست چرا مجاری‌احوال برخلاف رضاست،

ودرمدیحه گوید :

خدایگان وزیران مشرق و مغرب که‌دروزارت صاحب‌شریعت‌وزراست
سپهرفتح **ابوالفتح‌طاهر** آن‌صاحب که برسپهر کمالش‌سپهر کم‌زسهاست
بهای ملت و پشت هدی و **ناصردین** که‌دین‌وملت‌ازوجفت نصر تست‌و بهاست،

و قصیده دیگر بمطلع .

روزمی‌خوردن‌وشادی‌و نشاط‌وطرب‌است ناف‌هفته‌است اگرغره‌ماه‌رجب‌است.

ودرمدیحه گوید :

صاحب‌عادل **ابوالفتح** که درجنبش‌فتح جنبش رایت عالیش قوی‌ترسبب‌است

(بقیه در ذیل ص ۳۶۲)

کنید بتاریخ عمادالدین کاتب ص ۲٦٥-۲٦۷ ، و ابن‌الاثیر درحوادث سال

(بقیه ازذیل ص ۳٦۱)

طاهر آن‌ذات‌مطهر که‌سپهرش گوید صدرعالی گهروطاهرطاهر نسب‌است

و دیگر این قصیده بمطلع :

می بیاور که‌جشن‌دستوراست جشن عالی‌سرای‌معموراست،

ودرمدیحه گوید :

ناصر دین‌حق که رایت دین تا که‌درفوج‌اوست‌منصوراست

طاهربن‌المظفر آنکه ظفر بر مراد هواش مقصوراست،

و دیگر این قصیده بمطلع :

تا ملك جهان را مدار باشد فرمانده آن شهریار باشد

که پس از مدح سلطان بمدح وزیر پرداخته گوید :

ملکی چوجهان پایدار بینی خودملك چنین پایدار باشد

باقی بدوامی که امتدادش چون عمرابد بی‌کنار باشد

روشن**بوزیری** که‌مملکت‌را از**جدوپدر** یادگار باشد

آن**طاهر**طاهر نسب که‌پاکی از گوهر او مستعار باشد

و دیگر این قصیده بمطلع :

جرم‌خورشید چوازحوت درآید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

ودرمدیحه گوید :

هر نماز دگری برافق از قوس قزح درگهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستورجهان صدراجل

ناصردولت‌و**دین‌طاهر**طاهر نسب آنك مدد تربیت دین شد وترتیب دول،

و قصیده دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه‌فام آنکه دستورشاه‌راست غلام

و در تخلص بمدح گوید :

دیدم اندر سواد طرهٔ شب گوشوار فلك ز گوشهٔ بام

گفتم آن نعل‌خنك‌دستوراست قرةالعین و **فخرآل‌نظام**

(بقیه در ذیل ص ۳٦۳)

۵۱۳ و حواشی چهارمقاله ص ۲۲۸ - ۲۲۹) ، از قصاید انوری برمیآید که وی ظاهراً ملقب **بنظام الملك** بوده است بلقب جدش نظام الملك طوسی مشهور ، ولی در تاریخ عمادالدین و ابن‌الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید ، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست :

بنیك طالع‌وفرخنده‌روز وفرخ سال   بسعداختر ومیمون‌زمان وخرم‌حال
ببـارگاه وزارت بفرخی بنشست   خدایگان وزیران و قبلهٔ اقبـال
نظام‌مملکت‌صدر‌دین‌صاحب‌عصر   سپهر رفعت وقدروجهان‌جاه‌وجلال
محمد آنکه باقبال‌او دهد سوگند   روان آل محمد **بایزد متعـال**

و قصیده دیگر که مطلع آن اینست :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر   بدان‌صفت که‌نه‌صبحش‌پدیدبدنه‌سحر

و در تخلص بمدح گوید :

رسم بروز و شکایت ازین فلك بکنم   بپیش آن فلك رفعت و سپهرهنر
نظام ملکت سلطان‌وصدر‌دین‌خدای   خدایگان وزیران وزیرخوب‌سیر

(بقیه ازذیل ص ۳۶۲)

طاهر بن المظفر آنکه‌ظفر   رایتش‌را ملازم است مدام،

و قصیده دیگر بمطلع :

باغ سرمایهٔ دگر دارد   کان‌شد از بسکه‌سیم‌وزردارد

و در تخلص بمدح گوید :

لاله‌گوئی که برزبان همه روز   مدح دستور دادگر دارد
ناصر الدین که‌شاخ‌دولت‌ودین   از معالیش برك و بر دارد
طاهر بن المظفر آنکه خدای   همه وقتیش با ظفر دارد ،

و غیرذلك من‌القصاید که استقصای‌آن درا ینجا گنجایش ندارد .

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت — چنانکه دین **محمد بداد و عدل عمر**

و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن **تا تخلص** بمدح ممدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر — درآمد ازدرم آن سروقد **سیمین بر**

ز تف آتش دل وز سرشك دیده شده — لب چو قندش خشك و رخ **چو ماهش تر**

چه گفت گفت نه سوگند خوردهٔ بسرم — که هرگز از خط عشق تو **بر ندارم** سر

هنوز مدت یك هجر نارسیده بپای — هنوز وعده یك وصل نارسیده بسر

بهانهٔ سفر و عذر رفتن آوردی — دلت زصحبت یاران ملول **گشت مگر**

چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است — سفر مکن که جهان بر دلم کنی **چو سقر**

مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار — زعهد و بیعت و پیمان خویشتن مگذر

چو این بگفت ببر درگرفتمش گفتم — که جان جان و قرار دلی و نور بصر

سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مال است و اوستاد **هنر**

در آن زمین که تو در چشم خلق خوار شوی — سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر

درخت اگر متحرك شدی زجای بجای — نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم — بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر

بجرم خاك و فلك درنگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

ز دست فتنهٔ این اختران بی معنی — ز دام عشوهٔ این آسمان دون پرور

همی بخدمت آن صدر روزگار شوم — که روزگار از و یافته است جاه و خطر

نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای — خدایگان وزیران وزیر خوب سیر (۱)

محمد آنکه زجاهش گرفت ملت و ملك — همان نظام که **دین ابتدا بعدل عمر** (۲)

---

۱ ــ این بیت چنانکه ملاحظه میشود با بیت تخلص بمدح از قصیده سابق الذکر عیناً یکی است.

۲ ــ این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذکر یکی است.

۲ـ **نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی** از وزرای سلطان سنجر که درسنهٔ ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده ودرسنهٔ ۵۲٦ معزول شد (تاریخ عمادالدین کاتب ص ۲٦۸ـ۲۷۰ ، (لباب الالباب ج ۱ ص۷۵ـ۷۷ ، ۳۰۹)، مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

چو زیر مرکز چرخ مدور | نهان شد جرم خورشید منور

تا آنجا که گوید :

بنات النعش گرد قطب گردان | گهی از جرم زیر و گاه از بر
چو گرد مرکز رأی خداوند | قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظم | نصیر دین یزدان و پیمبر
جهان حمد محمود آنکه از جاه | جهان حمدش گرفت از پای تا سر
تو مخدوم قدیمی انوری را | چنان چون بوالفرج را بوالمظفر(۱)،

باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این قصاید از خود انوری باشد والحاقی در دیوان او نباشد (وتحقیق این فقره منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن ششم یا هفتم بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید مانحن فیه در آن نسخ مندرج است یا نه) واگر این ممدوحین همان اشخاص معروف درتاریخ باشند نه اشخاص سمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار دیر خواهد بود و باید بیست سی سال مقدم براین تاریخ باشد .

و باحتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند صاحب هفت اقلیم ومجمل فصیحی وخلاصة الاشعار تقی کاشی وفات انوری

۱ـ یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود .

را در سنوات ۵۸۰ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ (یعنی همه دراطراف عقد هشتاد ، نه قبل از آن) نوشته‌اند شاید افسانهٔ معروف (۱) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعهٔ سیاره بوده است ، و گویا اول کسی که این قضیه را باسم و رسم بانوری نسبت داده‌است صاحب تاریخ گزیده باشد، وبظن قوی مؤلفین مزبور چون ازطرفی این حکایت مشهور را درخصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف دیگر در کتب تواریخ دیده اند که فی‌الحقیقة یك چنین اجتماعی ازکواکب سبعه (یاخمسه) وحکم منجمین بهبوب ریاح شدیده در روز ۲۹ جمادی‌الاخره سنهٔ ۵۸۲ (۲) واقع شده بوده است (۳) لهذا محتمل است که ایشان این دوقضیهٔ را با یکدیگر

۲ـ اینکه‌میگوئیم «افسانه» مقصودحکم نجومی انوری است دراین قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که اوچنین حکمی کرده باشد یااگرهم کرده باشدراجع باجتماع کواکب بوده‌است، نه‌اصل اجتماع کواکب‌سبعه‌در برج‌میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی ویقینی است چنانکه مذکور خواهد شد.

۲ـ نه درسنهٔ ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ٤٧٤ ذکرمیکند ،

۳ـ شهادت دونفر ازمعاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی وحاضر بوده‌اند واین واقعه را با آب وتاب تمام ذکر کرده‌اند اکنون بدست است یکی ابن‌الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او در سنهٔ ۵۵۵ است) وعین عبارت او اینست : در وقایع سنهٔ ۵۸۲ « کان‌المجنون قدیماً و حدیثاً قد احکموا ان هذه‌السنة فی‌التاسع و العشرین من جمادی‌الاخرة تجتمع الکواکب‌الخمسة فی برج‌المیزان و یحدث باقترانها ریاح شدیده فلم یکن لذلك صحة و لم یهب من‌الریاح شیء البتة حتی ان‌الغلال‌الحنطه والشعیر تأخر نجازها لعدم الهواء‌الذی یذری به‌الفلاحون‌فا کذب‌الله احدوثة‌المنجمین‌واخزاهم»، ودیگر شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول بحلب معروف بشیخ اشراق است که در

(بقیه در ذیل ص ۳٦٧)

ربط داده خیال کرده‌اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است ولهذا بالطبع وفات او را درحدود همانسال یا چند سالی بعداز آن فرض کرده‌اند ، وحال آنکه في نفس الامر هیچ دلیلی بر این قائم نیست که حکم انوری بوزیدن باد ها و خرابی عمارات اگر في الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی درموقع دیگری وبمناسبت قضیهٔ دیگری ازانواع قضایای متکثرهٔ نجومی بوده است که بواسطهٔ عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بما نرسیده است ، و قرینهٔ بر آن یکی آنست ، که دررباعی معروف درقدح انوری پس از خطا شدن حکم او :

گفت انوری که دراثر بادهای سخت ویران شودعمارت و که نیز برسری
درروزحکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

(بقیه از ذیل صفحه ۳٦٦)

آن موقع مردی سی وسه ساله بوده است واتفاقاً درعین همین روز وهمین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** را باتمام رسانیده است ، و عین عبارات او در آخر آنکتاب (طبع طهران ص ٥٦۱) از قرار ذیل است : «فرغت من تأليفه في آخرجمادي الاخرة من شهور سنة اثنتين وثمانين وخمسماية في اليوم الذي اجتمعت [فيه] الكواكب السبعة في برج الميزان في آخر النهار وذلك اليوم هو يوم الثلثا التاسع والعشرون من الشهر المذكور» و چنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خمسه نوشته است و سهروردی کواکب سبعه و کذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعه نگاشته (ص ٤٧٤) ، وفقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدامیك صحیح بوده‌است کواکب سبعه یا کواکب خمسه ، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابداً اهمیتی ندارد و کنجکاوی کسی را تحریك نمیکند .

ابداً اسمی ازاجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه، ودیگر آنکه دولتشاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس ازظهور خطای حکم او سلطان سنجر اورا طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی الخ، پس اگرفی الواقع چنین واقعهٔ در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضروره بایست قبل از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنهٔ ۵۸۲ .

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی دراین خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصر ایشان وعصر انوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است وبهمین تناسب وثوق واعتماد باقوال ایشان (با ملاحظهٔ اینکه مؤلفین قدما مانند عوفی وقزوینی در آثارالبلاد در تحت عنوان « خاوران » ابداً اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود دربوتهٔ اجمال گذارده آنها را با نهایت درجهٔ احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی ازروی تتبع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی ازکتب تاریخی قدیمی معاصر یا قدیم العصر با او که اشارهٔ بترجمهٔ حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب التجارب وغوارب الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی درین خصوص بدست بیاید .

واین فقره‌را نیز درختام این فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری درحدود ۵۸۷ عادةً بسیار مستبعداست کذلك وفات او در سال پانصد وچهل وهفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸۶) وحاجی

خلیفه درتقویم‌التواریخ ذکر کرده‌اند بطورقطع و یقین باطل است چه دراشعارانوری صریحاً واضحاً درمواضع متعدده ذکروفات سلطان سنجر که در سنهٔ ۵۵۲ روی داده شده است ، و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنهٔ غز درسنهٔ ۵٤۸ بمطلع : بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر اظهر من‌الشمس است درهرصورت این فقره قطعی وحتمی و یقینی است که انوری بعد ازوفات سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدربوده) در حیات بوده است پس وفات او بالضروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد نه قبل از آن .

نتیجهٔ ماتقدم بطورخلاصه این‌شدکه وفات انوری بطورحتم وقطع و یقین مقدم بر سنهٔ پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد . و بظن غالب واحتمال بسیارقوی جریاً علی ظواهر الامور المعتادة تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق‌العاده دیر است . بنا براین شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (٭) باشد که وفات انوری را در سنهٔ پانصد و پنجاه وشش نوشته است . والله اعلم بحقایق‌الامور.

(٭) نه متن چاپی آن که درآنجا چنانکه گذشت وفات او در سنهٔ پانصد و چهل هفت مسطور است .

فهرست اعلام اشخاص (قسمت دوم)